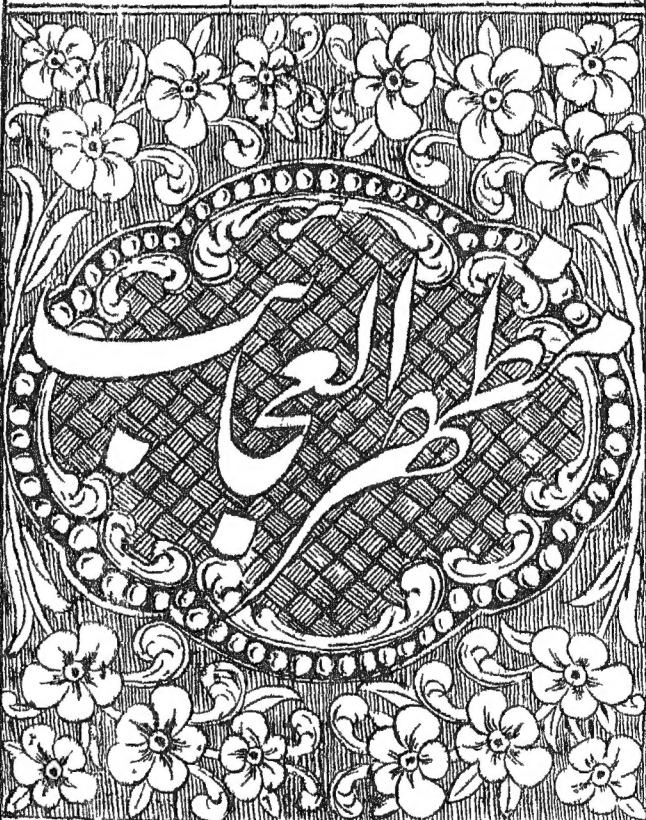




بکون صنایع کیهن کا فضل خلا از زمین

کتاب فی حیل تصنیف نفیس جناب مرزا تقی میر و منطوی بر مصطلحات غریب



بخصوص تمام دوزان سر تا غار فرج انجام این شاید زیبا بهر نفیست تمام

در مطبع می نشی نو کشتور مطبع مقبول حاکم

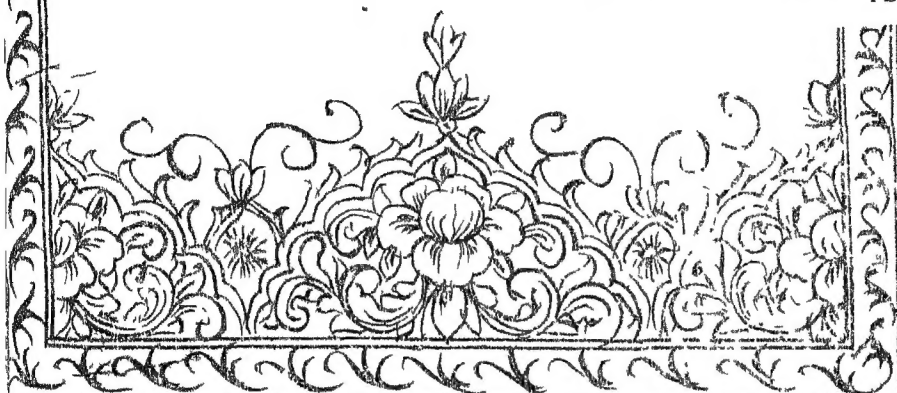


M.A. LIBRARY, A.M.U.



PE2868

YATA



بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

صورت انکار کرده و بر عرصه ماه مجنت بر روزه بقوت فکر ساء و خوض غریب کلمات مروج شمار افروخته گانی
 بر بستم تا تشنگان مضامین غریب ازان طرف سیرانی بر بندند و گرسنگان معانی ریخته ازان ذوق با نهند
 آری این نسخه تازه گله شیه است او را و بوقلمون و ران موج و در موج و این شیشه و جبروت تحت آگاست
 معانی نفوذ ران موج و در موج عاشقان بیدل را عشق آموزست و تشنه طنا را شعله سوزن نرود
 تنه مفید بت بیان است بلکه ششیا را بهم کرامی تر از جان است بخدا که زبانها همه آفریده او ششیا
 رقایم کلامی نصرنی و دخلی بکار نبوده ام بلکه آنچه در کلام استادان دیده ام بکار آورده است و استناد
 نقل آن بر آورده ام و تصریح اکثر محاورات متداوله و چیزهای مشهوره برای پیوندی بودن علت غائی الهیه
 بعمل آمده امید که بلوغ نظر ان اعراض بر شقت بدون را قلم نظر تصنیف برای هر نفسی و دانشمندان بوی خود
 که چه خون جگر یا که نخودده ام و چه تلاش که بکار نبوده ام نمایند و مکتوبه را حق و تمسین ساخته اگر چه
 بقصد نضای بشریت و بجای شایسته خطای فهمیدی در یابند دست و قلم بر نه خرم و در پیوسته ام و این
 و بر بیان اسامی ذات باری تعالی عزانه حقیقه سائر موجودات و وجودی عالم با است خود مزبور
 لاتین و وجود نمره از نیت و وصف و مرتبه احدیت و لاهوت و ازل الازالی و غیره با لایزب
 و غیب الثبوت و وجود و حجت و عین الکافور و ذات سافج یعنی ساده و قطع الانشارات
 و قطع الوجدان و عین المطلق و ذات بلا اعتبار و مطلق المطلق و مرتبه الهیه و لاهوت
 طور ایات و هو بیان صفات همه که آنرا اصوات صفات و اسماء ذاتی هم گویند
 اول حیات که آنرا امام الصفات گویند دوم علم سوم قدرت چهارم ارادت پنجم ششم شهنشهر
 هفتم کلام و دیگر صفات افعالی که اسماء افعالی هم گویند مانند خالق و مانیق و کریم و
 رحیم غیره و دیگر بیان مختلف الازوات و صفات او بجهان روشن گریان اسماء غیره یعنی
 خالق آسمان فرمانروای کشور احدیت و آری که پیرای اقلیم صمدیت ششم بی خوف و آهیب
 بی همت توانائی ده ناتوانان علی بنر شا بگلبرگ کل قصب باف و دسان بهاری قیام افروز
 سر و جویباری قمره ترازی و بلندی رب کعبه خداوند شاه غیب مرجع ممکنات جنت
 اهل وجود و قدم بدایت و نهایت همه چیز بلند بر آرد و سپهر افروزنده انجم بتدع آفریده
 بمشکل مانند سازنده جهان از پنج اولی آغاز و تا آخر انجام با شست افروزی دهند

سازگار
و
مستند
و
مستند

مسند پند سر پرده سیاه و نه باه و نور چراغ عقل بدین افروزنده بجای آورده جانی حجت ساقی نیست
بزرگی بخش بزرگان و دیگر گیر و نواز پیدا کننده فرزند و عالم از مادر کن حضرت احدی احتمال مشکلات نرند
است کننده هستی با رهنمای گریبان متقل نقشند و جو و بقدرت گره کشای آفرینش بسیش را کم را
بیش کننده دانا تر از دانیان و توانا تر از توانایان جان آفرین ایزد سخن بر زبان آفرین میرا از چون
و چند کس بیکان کار کشای عالم برترین پادشاه پادشاهان عطای این بخشنده رخسار علی در شر
افکنده هم به علت و معلول در وجود و کم به ثابت مطلق باقی بقای ابد واجب الوجودی ماده خالق موجود
چون و چرا و عالم پدید آمد یعنی بهر اید و نه زاید میشود فارغ از مکان و جهات با هر بی همه جا و جای نه
روزی ده بی منت عالم اعمال کلی و جزئی صانع بی عیب و تصرف کن فیکون رزنده که کائنات گوهر
انگیز از یک قطره آب نقش هزار بصر برین کشاینده چشمه از دل سنگ بی شبهه بی نمون شفا بخش
عاصیان نقاد قضا با اشاره کن به وجود کن دو عالم عالم لغوا یعنی دانی راز مطلق الاشارة بمنه
آزاد کننده مقیدان قسمت گر عالم درگاه لا ابا بی درگاه لا یزالی کریم رایگان بخش مویای ده
سنگ تکان پیرایه بخش بهار نیردان ظاهر شوند به لباس متعدد و اشکال مختلفه غرق رحمت کنند
مجرمان از روز شب و از شب روز برگزیده شاداب سازید فریاد رس عاجزان ملک بی یار دانا
مرد و علقن گوهر از سنگ دهنده دارای افلاک انجم خلاق نقش و خورشش بمعنی نبات النفس
بهر بخش دل بهشتی یاری که روزی دهنده مرغ و ماهی روشن ساز فلک بشاره ها از مردم پرآینه
زمین فروزانی ذوالجلال جان ده همان آراینده جان نور عقل خداوند آفاق طراح هفت فلک
خلاق عالم نصیب ده رحمت بعالم جان تازه کن دانا تر از کاروانان تمام انفاق دانه زبان
بی زبانان قاسم سپیدی سیاهی حق ابدی بی زوال فرد صمد میثال اعلم الحقا خداوند بسیار
احسان خداوند بسیار بخشش تنگ کشای مقصود و ما و آور جو و دانی وجود کار پرور از عالم کار نیکن
حاجت نماند رسام عالم آینه غیب دارای سیاه و سفید گناه شوی مجربان چاره کار بیچارگان
روزی خلق کشاینده در امید بر هر چه توان توانا طراح نگار خانه خاک بنای گریه ای افلاک
چهار قدر و شکر بهر چه بزرگ است که است که کشنده بهار روشنی ده دوران بهر بخش ده جان آفرین
درس دانی نهانی عظیمی که اول او را مطلع نیست قدیمی که آخر او را مطلع نیست خلاق وجود و فیاض

احداک انوعی نقاش بر روی آب آفرینش چاه وجود آفرین خداوند پاک گیتی پناه خلق انگیز نگارنده
 کوه صحرای آسمان سرده بجانب غیر چاره ساز خلق بی نیاز فراتر از زمین و آسمان و آفرینش بی پایان
 آفریننده گوهر آرای طبایع روزی فروغ دهنده داور داوران جهان داور باری تعالی پناه دهنده بهی
 خدا آفریننده بزرگ دامن بخش بخش ده داور جهاندار پاک برآفریننده رشتنی با از زمین کفایت بخش
 هوشمندان چاره ساز در هنگام بیچارگی بی اسباب آفریننده عالم دارنده زمین و آسمان و آگاهی گیتی
 و آگاهی راز غیب و انکار آفرین تارک بلج رساننده دارنده مرموز و آینه اندیشه را با در دست
 خداوند فرمان فرستنده و بی پییران جهان آفرین امید برآر داور تمام همه دارای جبر کبود
 خداوند بی یار و یار همه بخورنده و زنده دار همه آفریننده ساز نا توان نواز سکونت و نقطه
 زمین یارمی ده بی یار و یار باعث جان و آهیب عقل نور آفرین خالی از شرک و شریک صاحب
 صنعت بیش از عدد بچکلیکن عالم کاشا عالم احوال پر خلق را پر خود خود شنای ده در کار بیایی
 درگاه الهی خلقت آفرین ناظر نقش آفرینش آفریننده طبع ما بهم آشکارا کن نهانها خالق هر چه آفریده است
 مالک ملک بی نیازی انکار آفریننده فلک انجم مرتب کن سقف فلک دایره فرو کننده گناه باده خوار
 انیس خلوت زنده داران شب ذات برآز چون و چند کریم بی منت مالک الملک خداوند
 بخشنده دوستگیر کریم خطابش و پوزش پذیر ذات بری از منت ضد جنس گرم گستر ذات بخشن
 نگه دارنده بالا و شیب بقدرت خداوند روز حساب نکو کار و قدیم و نیکی پسند نقش بند رحم
 بقلم قدرت قیوم دانا و در بیان صفت ذات رسول الله و صفات او و صفات
 معراج او تعین اول و وحدت حقیقی و علم مطلق و تجلی اول و قابلیت اول و ملک الاله
 المطلق و اکثر بطمین انظور و ابطلون و تجلی اول و مرتبه لاهوت و برزخ الرزخ و وحدت
 و حقیقت محمدی و در بیان صفات رسول الله شاه مجر کرامت نقطه خطا و لین خاتم
 آفرینش آخر دره التاج عقل شاه نمیران باتج و تنج سایه عرش شاه عرش فرسای پست انگیز
 بر خاستگان و مستگیر از شاهان رطب راز نخل خشک افشاینده سراج نمیر از ادنی بار ادنی گذر
 حجاب هزار نور درنده خاتم آفرین عهد شرف برده جهان بر تانک دو عالم تحت زین کعبه آفرین
 و ماینده شاه بیدار بخش شاه فیض گستر رحمة للعالمین شاه معجزات قبله اسلامیان

در آتش کز دگرین پیشه و گوهر انبیا وطن ساز بر خط لاهوت چشمه دریا قیاس صاحب معراج
صاحب بزرگ پایه افلاک موی الیه لولاک عذر خواه عاصیان حلال شکل لوح و قلم پیغمبر با سیف
خبر صادق احمد قوسین مکان مستجاب عبادت بهر پیر ایمان شهادت شاه قیاس ستانه خلیل آیت
مکان باب لاکان سایه ذره پروردان بر عالمیان شاه سدره سریر شاه خراج از عالم شان
صاحب تاج لولاک سپیده دم شب کائنات چون آب حیات بسیاری نشین چراغ شمع عمل
روز کج خاکی آفاق را از غفلت فرو شوینده شاه اعجاز یادگار کاروان بزرگ آیت آسمانی بایست
دارنده شفاعت خواه کار افتادگان رحمت عام کن ماه برج عرب از دویم و دو عالم با حلقه گوهر
بگوش کن پلاس غلت از جهان بر کشنده رود نیل از سنگ بر آورنده گوهر خانه خیر فرستاده
خاص خدا رساننده محبت استوار معنی قرآن شریف از آدمی آزادگان گرامی تر خدا ندر عالم از
سید تاسیاه شفیق روزیم و امید می سر و گلشن شرع مجرد روز شب معراج شاه گویندگان ختم
رحم ختم پیران تلخ اهل حلای پسین شمسوار ملکستی سلطان خود حاکم کشور کفایت فرمانده
فقوی رفته و سدره منظر عرش متکا بهر آفرینش و آرای جت الهی بنهاد برار پرده بالاتر از
رونده و رای عرش اعظم سید کونین خواجه عالم سید بارگاه کونین نسیان شهر قباب قوسین
سپیدین نقیض شاه مقرران بارگاه صدی چراغ هر دو عالم سجود و چرخ گردان شاه تخت
ایمانات شاهنشاه ولایت بی نقل آسمان کن معراج شب آهنگ زن برفرق آسمان
شاه عرش فلک گاه شاه انجم مطاف در سایه پناه پناه ده گنده گاران روشن آفتاب قبل و دریا
مروت صدیکو کشور نبوت بر منظره ابریشم کفیل محلات عالم پشت پناه مجربان نقیض و کونین
زیر پا کننده شاه آسمان حرام حل کننده مشکلات عالمیان تیره و روزمان صفوت آدمیان حرق
همه روز و قمر مجربان نویسنده عالم جان و جان عالم جزیه و نافرینیم او باغ ارم منور صاف چشم آفرینش
خاک پادشاه کائنات رسول کریم رسول مقبول منور موجودات رحمت عالمیان احمدی محمدی مصطفی
سایان حالات شب معراج سرودش آمدن از بار تعالی و تلوی لک خواندن جبریل و بر براق
بر تیره و تار شدن و پیکار بجاک و کشیدن یعنی طی کردن عرصه زمین و جود بر کشیدن سپهر برین
آسمان و کمر بستن آسمان بخدمت از کنگشان و حلقه بستن افلاک بر درگاه رسول الله صلی

و یاس نعلین بخرچ سپردن و طوق آواز غیب رسیدن برای محمد و از نقص کمال نجات دادن بسپر و کاس
پیش آمدن برای غسل محمد و تهیت نامه نوشتن عطار برای محمد و طبق نثار بر آوردن زهره و جنت
را از راه خالی کردن خورشید و در موب روان شدن مرغ چون شاطران و چشم بد و در گفتن مستغفری
از روی انحضرت و علم سپاه بروش گرفتن کیوان و حلقه بگوش شدن و آتش میک خواندن بر سبیل
و بر پیشاندن میکائیل محمدا و قوف پیش آوردن اسرافیل و آزارغ راکل دیده کردن و در نوشتن اوراق
صدهشت و بر طایع عرش پانندادن و از عجله عرش دریدن هشتاد و پنج و رستن از زحمت تحت قوف
و باز رجعت در هم شکستن و از کوفین خرگاه بیرون زدن و رسیدن بمقام قاب قوسین و اونی و کلام
بی حزن شنیدن و ایمان آوردن بکلام قدسی و گلزار ارحمن محمد گفتن از فرخت و بر خوان اخلاص
گذر کردن خود نوش کردن و حصه برای امت آوردن و تجمیع رفتن و باز آمدنش توانان بودن
توفیق کرم بر آشتین داشتن صفات بعضی از پیغمبران خضر کرب پاش خضر ابرار خضر ابرام خضر بخت
بمعنی راه برگشتن پیغمبر معنی اعجاز میسوی شربت خضر و میجا بمعنی عمر ابد بودن عیسی مانده کش بمعنی
رسول الله بمعنی نوحان و در پیک بودن موسی در رکاب رسول الله یوسف صدیق یوسف سرگشته
یوسف گم گشته یوسف غلام زر خرید رسول الله عروج کریم یعقوب اسرافیل و پیغمبر کرده فرزند پنج
یعقوب صبر ابوب گلزار ابراهیم الحان داود طوفان نوح جیاد بشت بمعنی اورس که برای بهشتیان
حله های دوز و ملک سلیمان و در بیان صفات ملائکه گلبانگ سروش غیب برخاستن مرغان
قدسی و ترخان سدره بمعنی فرشتگان ملائکه و ملائکه و ملائک مع ملک کردی بمعنی فرشته و یسای
بمعنی فرشتگان و اولیا نمان پیکران نیز بمعنی فرشتگان سبحان افلاک بهین معنی افلاکیان بمعنی
فرشتگان سبحان زنان عرش بمعنی ملائک امین نازل حداد پیک آلمی و مرغ سده و طایر و
کنایه از جبرئیل آفت سروش ملک الموت بمعنی عزرائیل قابض ارواح همین معنی صورت نواز قیامت
بمعنی اسرافیل کوپای گواره کنایه از صلی آموختگان اذل بمعنی انبیا و اولیا حامل وحی بمعنی جبرئیل
آسمانی معشوق رویت الالف ابرو کمان آتوب جان آشتین نمون آراستند
نوبهار آشتین نفس آشتین جولان آتوب عالم آتوب زمان آفت دیده آتوب دل آتوب
صفت معشوق آیت فریبندگی آفتاب سوز آفت آتوبان آراسته محبت آفت چاه آتوبی

آیت خوبی انگشت کش خوبان جهان انگشت نای عالم بخش آرام دل آرزو دلفروزی رسته
آفت دین دول آشفته خو آهوبره آهوشش آهوخوام آشوب شمر آفتی خوام انجمن افزوز آتش
طلعت آشفته انگه آغوش فریب آشفته ای یگانه نا آتش رو آتش خو آتش جلوه آشفته باره
آینه سیم آینه با گوش آتش جناب آفتاب بجه آینه بیکر آینه زانو آدا پروده آشفته طره آفتاب
آگاه از خوان چهره آندام آینه اندام آهجو به دیار خوبی انجمن آرا آفتاب رو آهوالف قامت
آفت نظاره آشفته کاکل آفتاب روز افزون چون ماه انگبین برغن آلوده آهوی ترک چشم آفتاب
نور آشفته نظر آفتاب گلشن عشاق آهوسرین انگبین لب آشکارا شیر انگبین آفتاب حال آشفته
طلوع آفتاب آشفته آتش سوزان آجیات آفت جان دول آشفته سوز آهجو به رو یعنی شرمناک
از خوان خدا آب جان آفت چشم آهوی تنفر رو لیث الیاء بنفشه خط بوسه شکار معنی بیک بوسه
شکار کننده عاشق یگانه آشفته نام بی پردا پنجه ماه و خور پرده در صلاح کار عاشق بر محمد بیکار طور
همان جو بر قلم بنگون نگاه پریم چهره پری رو بی وفا پریان پوش پریش پریراد خوش لوا
بلند طالع بیکانه وش پاک زاد برق نگاه بت رو پریان سبیل بت کرشمه فن بیت ساده
بیدار گر پری رخ بت دلخواه بستی رو بلای شمر پاره کاره بیکانه آشفته مهر بت عشرت انگیز گشته
فرکان پری بستی پیکر بالا صنوبر پریراد پری پیکر بطورین اندام بت پیکر بسته دانه بدخ
بیکانه خور بت شکر بی پاک بطورین ساق بت زنجیر زلفت بیدار بت زنجیر بت چابک
بی رزم شعله بانوی بستی رخت بمعنی سبز پوش بت طراز طراز نام شهرست بانوی بانوان -
بت خوش زبان پنهان دوست آشکارا امتیاز به صبر بت هایدون بت نارسیده بمعنی کم سن بچون
عاشق شسته روی بازی آموز خوبان طراز بت خرگای پری پیکر پسندیده بلا خوش چشم بمعنی بیا
خوش چشم بت لا ابالی بمعنی بازی پروا بهتر از جهان بقراری بخش پرده نشین بی پردا نگاه بکا
بسی عیار بلای جان بلا بلای خدا بت گرم ادا پیمان گل پریان اختلاط بدعهد بی نیاز بری
جولان بت مستور بت هر جایی پرمه نشین بی بسته بت خرگاه نشین بت لطیف بیدار
طالع بهمان خندان پری زاده بیکانه وش پاک بهر شربت بهفت گیسوی رخت بستی شربت
پری دیدار بت تنگ چشم بهمان از باد سرد دنیا زده بهمان بی نظار بت آراسته بت تونز بت بکشته

قیام بهشت بکترین تن بت مهرجوی بت گرانایه بت تازه رو باغ ارم سپیدی پرورش بزرگ سایه
 مجلوه باغ درباغ بت روح پرور پاره نور پاکیزه نهاد پری هر پاکیزه دلیند بت خون خور
 بقدر بهار مشکین بوی پاکیزه رو پریشان زلفت پیرایه گر پرت پویشان باغ ارم ناپاکید
 بسنی پاکیزه روایت التافل پیشه توافل شیوه ترک جفاگیر تنگ شراب ترک بدخواب
 کسل ملکه تازه بهار تخت علق کنایه از مشوق در بعضی جا تانده نهال نوبهاری تلخ عتاب تازه
 جوان ترک طناز ترک دلستان تازه نگار توافل و شگواه تیر قامت تنگ دهان تنگ شمشیر
 ستاری تازه رو ترک چینی طراد تنگ چشم و دراز تنگ چشمی ترک دلکش تنگ پانچ ترک
 چین پرور ترک هندو خال تشکش توافل زن تازه کن شیوه بیداد تازه نهال تشنه خون
 کل ترک ظلم پیشه تازه نخل تیزهوش تاج سر عشاق تارا جگر تیر بالا تازه دیدار ترک مطلق
 ترک آفریده از بیداد و خشم تدر بهاری ترنج نرسیده تعویز جان جهانی تشویش ده اصحاب
 صلاح روایت انشاء ثابت قدم سر که بهجا ثوب زین پوش ثریا مقام ثواب داننده قتل
 عشاق روایت الحیم جادوگاه جادو نفس جان نواز جگر کش جادوگر جفا پیشه جوشنیرین
 تراد شیر و شکر چراغ دیر جادو نظر جادو زبان حانان جادو منم جگر خون کن چمن غلام جولاگر
 چمن طبع چوگان نره چالاک مرگان جان دل چرب و شیرین چمن پالوده چابک پای
 چشمه نور جمیده چراغ جان دیده و دیده جان جهان افروز چشمه حق چشمه قند چشمه جفاکاره
 چراغ چشمه عشاق جلوه همان جفا پر داز جریده کرد جفا کش جادو دوم جان تازه کن جادو
 منش جان ربا جمیل چاش بت جان خواه جان طلب چراغ دبران جان بانو چراغ
 دلمای عاشقان جلوه گاه غنچ چشمه زندگی چمن فزان ندیده جادو منم جوان منظره چراغ
 تابان جان دیده چراغ شب افروز روایت الحیا دور جریبینه چا پرور چا پرور و چا پرور
 اندام حور رخسار حبیب حور شمایل حسن پناه حور سرشت حور صین حوری جمال حور ملوک
 حور سرشت حسنه نور از ستاره حوری برنده حور بهشت رضوان حوری ثقا حور نهال چهره پدار
 حکمران حسین چران کن نظارگی حسرت فرای مشتاقان روایت الحیا خوش ادا حور شیدرو
 لود پرست خونی نگه غنچه رو نوشین دوست خیران قد خیران و زنی که قدر این نشیمن دهند

مهر در جام عاشق ریز زیت بخش انجمن روایت الیوم سیمین من سرست ناز سرو جامه
 زیب سرو قامت سرو قد سرو سبی قامت ساده رخ سعاد سیمین سیم سعاد سرو نازده سرو
 سیمین بر سیمبر سیمین اندام سرو چین طراز سرو سبی سیم غیب سیمین بدن سستی بالا -
 سمن بر سکی سرو سیمین سمن پوش سست عهد سرو نوزام سیمین سمنبل با گوش سستی سرو
 خدامان سراپاناز سرو دلو سنگین دل تحت درون سنگدل سرو دلفریب سحر مثال سحر من سرو
 بهار جوانی سرخ پوش سرو دلو ساده عذار سرو گل اندام ساده رو سرو لاله خضار سرکش
 نهال سمن خضار سیم کار سمن چهر سیم ساق سرو مهر سیم جوده سمنی سیم رنگ ستم ایجاد سرو بالا
 سرکش سرو جهان تحت کمان سمن عذار سفاک سرو پایدار سرو آزاد تخت گو سرو جهان سوز
 سیمگون دست ستم گاهه سرو در فتنه دوران سنگر بگ خرام ستاره سوری سحرگاه شب عاشق
 سرو نازده سرو سوسن بوی سیم اندام سیمب شمع آئینر سیمیزه سمنی باغ و چاک کننده سرخ
 جاده سرو آب خورده از گرجک ساحر باغی باغ نام شهری صوب سیم سیم سیم سیم سیم سیم
 قبا سرو خوش خرام تحت شمع سوار چاکبک سرو چین خرام ساده رخ سیلاب طافت موش
 سرو قبا پوش سرو خوش رفتار تحت محبوب سرو بلند استغنا تحت مطبوع سرو کیده ناز پروان
 سرو سبی سایه سمن عارض سیمب چهر سرو طب بار سیم ساق سمن ساق سیمین صم ستم ستم
 سرو قزایت خوبی سست مهر سرو بر آرنده سمنی سرو زیبا سلطان سکر لبان سیماب سمن سیم سیم
 سوز آفتاب سرو پیر روایت الیوم سیمین شمع طراز نام شهری صوب سیم سیم سیم سیم سیم
 شگوف شمشاد قد شمع یکان شمع دودمان شمع گل شعله کرش شکار انگن شیرین شیرین
 حرکات شگفته دیار شیرین عشو شکر باغ شیرین ادا شمع و شمع شطاح سمنی شمع
 شنگ بهمن سمنی شیرین سمن شعله عریان شیرین شکر بار شعله نو شیرین شامیل شمشاد بیت
 شیرین نمک شمع بتان شیرین ستم شمع انجمن طراز سمنی آئینه بزم شیرین شکر لب شمشاد سوز
 شمشاد شمشاد شمشاد شیرین دهن شیرین سیم سیم شمع اندام شمشاد نو شیرین شیرین شکر
 گفتار شعله قد شعله بی باک شگفته رو شمشاد شیرین زبان شمشاد زبان شمع روان
 شور انگیز شمع دخت سوز شمع عالم سوز شیرین کار شمع خود رو شیرین گو شمع نکونی شمشاد

[illegible]

مبارک دخت مده و هفت ماه بر شمین کلاه نیراث سنان خورشید ماه نحر آب نماز زاهدان مشعل
 کشش خیم و آفتاب در حصاری مشتری سنجین مفرح جهان در شکرین مرم صد هزار سینه
 منتقم بد عشاق میوه بارغ دل مفرح سودای دلداد و گان مرم پیش خستگان فرکان سیاه معشوقه
 پیدا و نهان مشکین عذار بخت دلیلم ماهر و ماه رخ مشتری نژاد میسمای موکر ماه رخسار مرقار
 مشتری شامل معشوق جان نواز مسج مجزیه رکاب مسج و ش مده چهره مهیا مرجان پنج مشکین کا
 مشکین کامل مده سوز مشکین نقاب مشکین طره مشکین زلف میگون لب مشکین کلاه
 موسی میان مده پاره ماه طلعت در طلعت تونس جان محبوب معجز بیان معشوق موش
 ماه گشای مده تقا مقصود جان ماه سنان زن مودع حسن معجب بخت مغرور میسمای اعجاز
 تونس جان مرقوله مو مینو چهر بخت رخت رخت ماه آفتاب نشان ماه تمام مرجان سوز
 مده ساز ماه پنهان خرم ماه زهره مده صفر ماه مده مهر مده خراش ماه خراشده مده زون خرام ماه بی کم
 کاست ماه پریشان پوش منظوم نظر مرجان آراست حسن ماه مین میخواره توحود آرائی
 ماه پیکر مده عالم سوز مست ناز ماه بی داغ مقصود و مراد دل عاشقان ماه قصب پوش معشوقه
 چست شبجد میوه نوش زین کارکنایه از معشوق مدهوش رولیت النون نگار نازنین سوار
 نازنین نگار نازک اندام نازک بدن نازنین غزال نگارابی گره نگار آتش گره بخت ذات نازک
 نظاره گاه خلق نگار زیبا سیکو شامل نگو شکل سفته یار نخل رونده نازون بلخ حسن نخل خرما
 ناسلمان نرگین چشم نظاره فریب نر پیکر نگارین جلوه نازک نگاه نازک پیکر نوظ-
 نگار پریشان پوش نازک مزاج نگارین کرشمه نازک نسائی نازمست نخل مراد نشت رنگ
 نیک اختر نایستان نوشین لب نسیرین رخ نگو ناهید تن نسیرین خوب بخت نازک خو
 ناز پرورد ناز پرور نگار نهای نازک تن نیرنگ ساز نازک عذار نخر گفتار نهم یانی
 ناز پری نام دختر خوارم سناه مده مده معشوق عمو نسیرین دوش نام دختر سقلاب شاه خصوص
 و عمو مده معشوق نوش لب نگار نگار بدست گرفته بخت معشوق ضایع بدست نیرزه بالا نازین
 اندام نسا طر پرور نسیم گفتار نقره خام نهال صندل بوی نادره گوی نادره سنج نازین
 نازک دل نسیم بخت نازک نخل طور نگار پوش ربا نسیم نگاه نخت فروش نوبهار حسن

ناسازگار ناامیدکش نوش بعد جان رایگان سکورد سکار بجو نقل مهن شیرین زبان
 نازک جگر نافه مشک نگارین رخ نکودیدار نازک آغوش تراز گل رویست الو او پیشی نزال
 وجود از همه چشمه نور روشن تر و بال چشم وصل دشمن والی ولایت استانی و ولایت انبار
 هوش ربا حال ابرو بهدم جانی هوش پرواز بهامام دختر قیصر صفا و نام شوق غمناک هفت دوست
 بهایون چهره بال جنب پیشین شماره تلکاک دل دین بهسراز تلکاک جانها بهم خوش انجواب
 بندی هنرم عشوق مخصوص بهند بهایون دیدار تمسایه نقاب رویست الهاء یار غمناک یار جانی
 یار شکوف یار گردن دراز یار ولیند یار حوری جمال یوسف طلعت بهمار یاقوت لب یار چلام
 یار دلاویز یار سنگدل یار آهوی چشم یار نتر یار بهر یوسف مصران یار بزرگ یوسف
 صفت یار دشنام ده لیکن باید که برهر اسم اشاره مقدم کنند و زیان او از هم عشوقی اندازد
 افسون بهانه جوئی بهانه سازی افسون خوانی حیل گری مخ و دلال ناز کرشمه غمزه عشق انداز
 رعنائی زینبائی تخیر بعضی غرور عتاب بهایو رزم نخوت قمر جور جفا تغافل سرگرائی مستی مستور
 شونی شنگی اشارت آیات انصافی بی انصافی التفات قتل سحر جادو معجزه دستان بهی کر
 شعبه طنر آوای ساکنایه طعنه غرور سرکشی فریب بازی دادن کبر دلبری و کربانی نیرنگ
 معنی مکر فتنه انگیزی تبسم خنده حیا قسا و انگیزی بیرحمی و داری سحر مهری دشنام کاری
 فسون ریزی تلخ گوئی افسون و میدان طعن تلخ خوی گران شرم یکجانب شونی نازکرم ناز غوغ
 ترش روی خود بینی خود آرائی سخت رویی رابطه چسبان شکر خند بی باغی زهر خند آه
 خنک تمزه لاجوردی بهینه آوای خنک خنک روی سست عمدی جنگ دراز صلح بهانه
 حرمت و کلوب و کدپی خواب دراز آینه داری ستم ستم یعنی ظلم غازه جوی خوی عربده جولا
 کردن و دشت ورم کردن آوای سیراب ناز تلکین کرشمه مست اشاره کردن ناز جلوه ناز خون
 انجیات عتاب و لکش تمهید یعنی کنایه و طعنه طنر گری عقوبت گری چشمک آهوانه تفاخر
 رعوت در دماغ داشتن در فتنه زدن فتنه برپا کردن دشنام تلخ دم و سحر بکار برون
 تفاطمای بجا دامن حیل برداشتن در فتنه زدن ثیب یعنی غرور کن ترانی کردن سبب
 لاف زنی بی توجهی تزویر و رشید بهانه پیش آوردن بی میلی با شفا نمودن دل

دل پر کردن عاشق تیر ویر ستلا بینی یعنی شوقی و مسحوری و غار زدن یعنی دعا کردن ناله را بر سر عجب کشیدن
 بهانه آوردن بمعنی بهانه کردن بهانه بازی کردن مطلق پیش آوردن بهانه شیرین دم دادن
 بمعنی فریب دادن و آتشون کردن قافضونگر فریب چیت زور کردن از رسن مار و از مار را
 کردن بقیسمن ناز نسیم دوم خدیو ناز عشوق آفتون زبان بند شنبه بازی کردن استلم
 آتشین کردن بهانه سرویش آوردن عشوه دادن یعنی بهانه کردن بهانه خام بکذا دای کردن
 محکامی کردن استخوان زدن بمعنی بی پروائی کردن ناز عشوق قافض دزدیده بی اعتنائی بمعنی
 بی پروائی یکینه پیچیده صدر هزار عیسی مرده مازنده کردن طرزان آشنای داشتن قافض زدن بمعنی
 قافض کردن ناز مست بخیر از خود بهاروت با بلی آفتون یاد دادن بدیگانگی کشیدن ناز هر شیوه
 جا نگه داشتن ناز شیوه دیگر و عده بفرود آنگشتن التفات گرم سیر گرانی بمعنی زیادتی نشسته و
 چشم آشوب بر پا کردن خدنگ قافض نیز اگر دیدن قریب وعده ره بیگانگی پیش داشتن
 قافض بلند بمعنی قافض بسیار ستغای سرشار بمعنی بی پروائی بسیار ستی سرشار ناز کشیده ناز کشیده باز
 اگر دگی غیر سبب شست ناز نیز نگ عشوه گردا گردن عهدست قافض گرم شیوه و ناله
 قافض خون ریز لطف نمان بیداد قافض خدنگ قافض تیغ قافض شست ناز نیز نگ
 عشوه گردا عهدست قمر کماند صفت قریب جادوانه ننگ و نگر بهم ساختن آناه ناز شیک
 صفت غمزه و عشوه سیمای عشوه چهره دست بمعنی عشوه غالب دل دادن عشوه بعاشق
 طبع قریب رزم محکم کردن عشوه عشوه عالمستان عشوه و لکشت عشوه جگر و غمزه خونی جنب
 غمزه غمزه قلب شکاف طغرای غمزه غمزه الماس نراده غمزه تیر غمزه دشنه نشان غمزه ناک ریس
 غمزه غمزه و لنواز غمزه جان گداز غمزه جاگل غمزه صاوت شست غمزه ناک انداز غمزه تیغ
 کشیده غمزه ناک افکن غمزه قاتل غمزه تیر انداز غمزه غمزه ای بمعنی غمزه وور کننده غمزه غمزه
 غمزه عالمستان غمزه سخت کمان خدنگ غمزه غمزه نخل کمان بمعنی غمزه سخت کمان غمزه شیر بیک
 غمزه شیرین ادا غمزه شتر نشان غمزه خودی غمزه دور بین غمزه فوج و فوج کان آتش
 در غمزه غمزه شتر نشسته داشتن غمزه سینه کادی غمزه امان ندادن غمزه ویده تاب نشسته
 و ناله غمزه ناخن بدل زدن غمزه محاروت بجای برون غمزه ترک تله نمودن غمزه بیک کاغذ

حسن نوخیز حسن نمکین شیرین کن جانسوز دیوانگی عشق تاب بدل زدن شعله حسن خورشید صحر
 شعله دل گذار حسن بی اعتدالی کردن حسن فریب حسن غره بحسن شدن یار نمک ستار
 حسن جاه حسن لمن ترانی زدن حسن خندیدن لاله زار حسن بادشاه حسن برق بنجر
 عاشق زدن حسن دلاشوب حسن خجل ساز جور جلوه سرکردن حسن فرنگ
 خدنگ حسن حسن با صد تقاضا حسن جهان سوز حسن به لعل از حسن چون چرخ صبح گناه
 معنی حسن آفر جانی پنج نوبت غرور حسن زدن آئین حسن دین بی آرایش حسن کردن آینه
 حسن رو بر و نهادن موکل شمع بر حسن گشتن بصورت موی جان در آوردن معجزه حسن
 طراوت افکندن خط حسن را بپشت بی رونق کردن خط حسن را تیشه حسن در خار با شیشه
 باده جلوه شور انگیز جلوه آغوش فریب جلوه هر جای جلوه رسا جلوه گسنگ جلوه خوشتر
 جلوه طراز جلوه نور پاش جلوه پوشش رها جلوه طبیعت جلوه کل آشوب جلوه چون رزم
 ختن یا توج شراب یا شمر طراوس ارم جلوه آرامی کردن بار جلوه سرکردن سیل جلوه جلوه
 پنهان جلوه بلند از پری مالامال شدن عالم بیک جلوه مستانه جلوه لظاره فریب
 جلوه سرفراز جلوه خانه پرواز جلوه برداشتن معنی جلوه کردن جمال جانفزا جمال دلستان
 جمال بی بدل جمال عالم آشوب جمال جهان از شمع جمال زینت ده امام سهیل جمال بر مین
 رخساره تافتن جمال چون هاروت بابل جمال جان نواز جمال چون آفتاب نمرود جمال تعصده
 دیده جمال با کمال جمال با خوبی افسانه خلق شدن جمال معنی مشهور شدن جمال کمال افروز
 جلوه پروازی کردن جلوه سوختن صفت حالات شرم بشرم از سایه خود رسیدن تار
 سحر شرم بر رخ افکندن معنی شرم کردن و سحر شرم از رخ افکندن معنی بی شرم شدن حجاب
 یکسو نهادن معنی پرده برداشتن حجاب آرزو داشتن از شرم در زمین دیدن شرم آمدن از
 بیقراری عاشق مشوق را جای شرم بودن از فعلی بی کردن شرم از میان یکدیگر سرچسبیدن
 از شرم معنی بی شرم شدن شرم و رخسای از میان برخاستن شرم رو گشتن شرم آوردن حیا
 شدن روی بار و امان تر شدن از عرق شرم عرق شدن از شرم سرگرمی از انفعال
 بردن مرغارید معنی خجل شدن از انفعال شرم نشان زدن شمس خجلت سوختن سر

زلف رقصان مار زلف زلف افرونگر زلف شکن گیر زلف سرکش زلف دودا فکن بمعنی زلف
 جادوگر زلف شکسته زلف فرو بسته زلف شکن در شکن زلف پر چین زنجیر کردن عاشق
 بزلف جادو پ زلف زلف دراز و تیره چون شب زمستانی زلف چون قیر میخ زلف سیاه زلف
 رسن تاب زلف مشک نشان زلف دیده فریب زلف از رشک خود مشک را جگر خوری زلف
 زلف تابیدن زلف مشک طراز مار سیاه زلف بشخون بردن زلف بر ملک دل طغرای
 زلف تار زلف رونق بر مشک ثنائی کلید زلف برای فعل دل سبیل افشان بمعنی زلف
 پریشان زلف پروبال پری شکن زلف سلسله چنان چون کیو تقصیر نکردن زلف و ابرودر
 قتل عاشق زلف دل درد زلف نیتاب زلف پیران در باد زلف دراز دست زلف
 جوش پوش نقاب زلف بیمار زلف خراج خواه از خشن و تانار زلف بر رخ چون مار بر سر گنج
 ندیم بودن شب قدر زلف یار از زلف غالیه بوابر زلف زلف سودا خسر زلف کمر کردن در
 بندگی بمعنی کمر بند زلف میان بستن در بندگی کسی تافه زلف لیل زلف زلف درخ چون شجران
 یا شعل در شب تاریک یا ابر و ماه و ظلمات و چشمه آب حیات با سایه و نور یا شمش در دست زلفی یا صبح
 و شام یکجا جلوه کننده بهم زلف غالیه تابدار بمعنی زلف زلف پرفن طره عالی نسبت طره شفته
 طره عنبر سرشت طره پرچ و تاب طره بجان طره عنبر نشان طره سبیل طراز طره موین دام
 طره ابریشمین دام حمله طره طره نو کردن بمعنی سایه زدن و خوشبو کردن طره رشته زلف دراز کردن
 برای تتم رسانی بمعنی اجازت دادن زلف تظم کردن زلف مشکش زلف مسلسل زلف چشمه
 کند شاه گیر کنایه از زلف زلفین بمعنی دوز زلف چهره شکنا بمعنی زلف کند غیر نشان کنایه از
 زلف آفرینشک و عنبر از زلف و گیسو جادو پ کفیدن طره جور در کوچه زلف یا طره دعوی
 تا نبیدن بمعنی دعوی کردن شب عاشقان کوتاه کردن از طره کوتاه طره بخورشید سودن بمعنی
 مرصع کار شدن طره مشوق از نعت جگر عاشق طره شکسته طره آرد جفته ساز کند جده جده بلند
 جده رسا جده عنبرین تار جده شیرنگ جده مشک جده مشکو جده مشک نشان جده عنبر بو جده
 سیاه تراز پر زارغ بنفشه جده دریا پ مرغول جده بار کردن جده باز جده شکن بر رخ سمن
 بمعنی جده بر رخ کشیدن شب گیسو سایبان گیسو گیسوی معنیر گیسوی شکن گیسوی بشیرنگ گیسو

خط سازه گیسو گیسوی چون زنجیر مشکاب گیسوی عین نشان گیسوی فروشته گیسوی پریشان بخت
 چیدن گیسو گیسو پرانگدن بخت پریشان کردن گیسو نشان گیسوی موی چند جدا شده از گیسو
 دامن جگر ساری گیسو سلسله با خاک نشین راه گیسو را بودن گیسو است با موی جگر و مشک گیسو
 سلسل گیسوی سایه زن بر آفتاب گیسوی زمین رو بختی گیسوی بسیار و از که تا زمین رسد چکر گیسو
 چلی بختی گیسوی چیداریم کاکل کاکل سنبل افشان آشیانه کاکل چپاک کاکل کاکل سیاه جهان را
 بوی گرفتن ماه را بوی بر زمین کشیدن از موی طوق قنار بجاشق دادن از سنبل بر گل مشک بر
 کردن کنایه از موی پریشان کردن در غم و ماتم موی مرغول یعنی موی چپیده موی اگر بگیر موی سمن بو موی
 غم گرفته موی دام بافت سنبل بو موی سیه روز کن عاشق رشته فسون موی شب بو موی تابدار تاتار
 موی هم موی رشته جان است با آه عاشقان یا خطوط شعاعی است که از حرارت روی سیاه شده + موی
 انبوه یعنی موی بسیار موی مشکین خضر خط خط کافر خط غالیه سابعنی خط خوشبو نقشه خط خط زره پوش
 خط عنبیه خط عنبیه خط عنبیه خط عنبیه خط عنبیه خط عنبیه خط عنبیه خط عنبیه خط عنبیه خط عنبیه خط عنبیه
 گرد مصحف خط سبز خط خط چون برگ نیلوفر بیاخت خط خط خوش پوش خط زیبا دید
 خط بر عارض پروین خط نقش خط عنبیه خط سبز خط سبز خط سبز خط سبز خط سبز خط سبز خط سبز خط سبز
 خام به معنی خط خط سیاه خط که در خا چون باله گرد ماه از سمن مشکاب دیدن یعنی آغاز شدن خط
 از خا نشسته گرد لاله استن یعنی خط نمودار شدن خط زدن یعنی تراشیدن خط برین خورشید موی بر خاستن
 از دیدن خط بار جدول مشکاب بر گل معنی خط رسته از عارض تشبیهات و وصفات تشبیهات
 چرب زبان خانه موشکاف خانه هزار و دندان خانه خشک دست خانه کشیدن تشبیهات
 و صفات معشوق تشبیه معشوق با آسمان دهند سیه خیمه لکنایه از معشوق سرست کینه
 سر چهره سر فرو نیاید کسی سر سبز خوش معنی سر پر نشاء سر گردان نیز بهمین معنی سر گرم از باد
 تاج غیر بر سر نهادن تا سر دوش معنی آویختن جگر چون گل سر افکنده بودن از فکر خارجی و سر دوشستن
 گلده است بر سر زدن سر گردان دادن جگر به عاشق معنی به بیدی جگر می بجاشق دادن سر گردان گذشتن
 از برابر عاشق سر بر آورده معنی سر فراز و باغ رسانیدن معنی مغرور شدن و تیغ بودن معنی بیدار بودن
 تشبیه خط با یک میان سر پای دل آبیات با فقر فقره غیر تحریر سر گرد و سر دور سر و فاند آشنیدن

گل دعوای بر سر زدن سر براده داشتن یعنی مغرور بودن تمار از سر نشان دادن یعنی بیمار شدن ستر نش نمودن بواشتن از تنوعی شعب در سر داشتن سر بتاراج از پادگان بر آوردن تشبیهات و صفات جبین نمر نور چشمه صفا و لوح الماس و لوح سیمین و حوض الحیات کنایه از پیشانی معشوق سیاهی سیاهی چون ماه سیاهی چون خورشید و سیاهی چون زهره جبین روش فیض ریزان جبین کشته وجهه رخشان پیشانی فراخ صبح جبین لوح محفوظ جبین خام پیشانی لبر زباده غنچ و ذلال مطلق فخر جبین پیشانی گویا و صبح است یاد ریای نور موج چین جبین جوهر حسن است که درینجا خوش زده چین جبین جفا و است بطرف چین یا اشارت عرف شرم است صندل به پیشانی پارسه نور علی نور جبین قرن کردن یعنی خرم شدن جبین پیشانی موج آبجیات است یا موج می جبین جدول الماس پر از آب صباحت است یا آئینه صیقل زده جبین صندل بالیده گویا آئینه است خاکستر زده جبهه بر جبین ساختن به خوشنما شدن جبین برق گویا گلکیت شبنم زده چین جبهه واکردن یعنی بر سر قرار آمدن از جبین غم بر شد تابان طعن زدن آخر نجات در پیشانی داشتن یعنی نیکیخت شدن جبین خوشبو عرق مجملات از پیشانی روان شدن سیاهی دلنواز سیما و لفریب گلنار از چین گلگشتن در ناصیه نقش یوفانی داشتن چین جبین بعاریت خواستن تشبیهات و صفات ابرو ابروی کماندار ابروی کج پیاله ابرو ابروی هلالی سائبان مسکین ابرو نون ابرو نیت برجسته ابرو ابروی شکران هلال ابرو کمان ابرو تیغ ابرو کند ناب داده کمانجابه ابرو ابروی دلگشا ابروی قاتل نامه ابرو ابروی عرقناک ابروی خوب طاق مقوس کنایه از ابرو ابروی چون ناخن شیر خنیش ابرو و دل عاشق را از جان سیر کن آونختن ابرو هزار عشوه نگاه مست از ابرو خورشید تیغ کشنده ابرو کمانی است بدست ناز که ره آواز رشته جانت دنیا له ابروی را با بباگش سرگوشی کن دنیا له ابرو تیغ تم است یا سر دیده غزال بهم را ز گفتن ابرو بکنایه دسمه ابروی دوتا طوطی بال کشتابی ناز است ابروی دسمه دار شمشیر پیر خلافت شمشیر بابر و سپهرن بار ابرو بر چین کردن یعنی خشمگین شدن رنگ داشتن ابرو گره بر ابرو نگندن یار از غضب التفات کردن گوشه ابرو بر ابرو سنج زدن گره گرفتن طاق ابرو ابروی آراسته بابر و گره زدن بوقی سخن ابروی فراخ چشم بابر و بر آوردن مینه ظاهر کردن چشم برابر و بابر و اشاره کردن ابرو بدلنوازی کشادگی چین آوردن در ابرو

تنگ از غم آبروی از بسا کثادان آبرو فراخ کردن معنی خوش شدن صفات و تشبیهات چشم
 معشوق ز گس جادو فن ز گس نیز باز ز گس سیاه ز گس زمان معنی چشم فتنه گر ز گس
 خفته فتنه در خواب نمفته ز گس سخت ز گس شکر در نیز بخت چشم گریان ز گس در خواب
 ز گس غم زدن ز گس شمل ز گس دورنگ ز گس بیار ز گس بر خواب ز گس
 پنهان ز گس باده کش ز گس نخواب ز گس پرفریب ز گس جادوگر ز گس کرشمه
 چکان ز گس رغا ز گس سر به سالی ز گس بیار خیز ز گس مست ز گس ناتوان چشم سخندان
 چشم سخنگو نامسلان چشم سلمان باعتبار غمگین بودن چشم سیه مست چشم سیاه چشم سر به سالی
 چشم عنبی معنی چشم گرمی چشم دلربا چشم سیاره اوج چشم ترکانه چشم خمارین چشم کینه خواه چشم
 فتنه ز چشم سر به بلند چشم شمل چشم سیه کار معنی چشم ظالم چشم پرفریب چشم ناتوان چشم مست خفته
 چشم در دیده بازاری چشم دشنه در آستین نمفته چشم چالاک چشم فتنه زر چشم کاروان زن چشم بیار
 چشم سر کشیده چشم حجابو چشم فریبده چشم نامسلان از خال چشم گیر یعنی گیرنده شکار چشم سیلابین
 یعنی چشم شوش چشم کرشمه باز چشم فتنه چشم کرشمه چکان چشم کرشمه یار چشم کرشمه مست چشم بکر
 بمعنی چشم را بن چشم با فتنه بمجوش چشم تم طریف معنی چشمیکه در ظرافت او ظلم معنی بود چشم شریکین -
 چشم مردم آزار چشم منوره ساز چشم فتنه گر چشم بی سر به سیاه چشم کافرا جرا چشم سرگران چشم کافر
 چشم کرشمه راز کن جهان بزکاهی چشم غمزه ریز چشم خواب کن عالم چشم نماز چشم بد دور از چشم یار
 چشم آهوشکار چشم آراسته چشم حقیق ریز معنی چشم گریان آب گل از گل ز گس رختن بمعنی گریستن
 چشم خواب مست چشم سر به سوده هندوی چشم دریچه چشم ترک چشم قارخانه چشم بادام چشم صیاد
 چشم خوش طاقچه چشم نقل بادام چشم گوهر چشم بمعنی چشم نه معنی اشک خنجر چشم آهوی طرفه دار چشم تیر
 کردن چشم دکان فتنه را دام دادن چشم سرخی بشکوفه بادام سر زدن فتنه از چشم بنگ کردن آهوی
 چشم یعنی چون ملیک شکار کردن و لما بعد بقیه بستن چشم چکیدن کرشمه از چشم تراویدن سستی از
 چشم بارت کافر کنایه از چشم معشوق پری را از ره بردن چشم زخمهای بر دوستی زدن چشم
 افسون آموختن کنایه از گریه کردن و بر شکار از بادام آب زدن نیز بهمین معنی و برمه از ز گس
 ستاره رختن ایضا و گل از ز گس رختن فریب و لرزائی در دیده و استخسار بیک چشم خندیدن

و بیک چشم گریستن کنایه از کارهای بر لاله نم از چشم فشاندن بمعنی گریستن یا عرق کردن تشبیه چشم و فرکان
 نشتر و ناخن شیر بر باد و اوان چشم ببارفون فو نگر را چشمی و صد نار و چشم دو بار است برای صدور حکم
 چشم چون تبحانه هندی گردش چشم سیانیت دانه دل آرد کن گردش چشم چون دور آسمان گاه به نظر کنند
 و گاهی نگیں چشم بر کشیده متر یا دامت بنفشه پرورده چشم سر مرگشده از سواد خطایار چشم مست یار را جز سر مر
 کسی ندیده شمشیر چشمی سپردن یار برای قتل عاشقان چشمک رسانیدن بمعنی چشمک زدن تشبیه چشم بر
 کشیده بانگستان و شب بامابگس شملایا یا چشمی آهو سر مر و چشم بختین از دیده فراموش شدن چشم در
 نیاد و درون کسی بمعنی چشم کم دیدن کسی را سر مر فریب چشم کشیدن چشم قبول بر هم زدن بمعنی قبول کردن چیز
 بشاره چشم گوشه چشمی کردن به عاشق دل از جان و جان از دل برون گردش چشم ریز چشم بکار کسی کردن
 بمعنی چشم دیدن کسی را برق چشم گرفتن کسی را بمعنی رساندن چشم بالا کردن بمعنی دیدن از چشم زخم زدن
 یار دور کردن چشم زخم چشم کھیل بمعنی سر مرگشده صفت نگاه نگاه بی پروا نگاه آشنایان نگاه غیر
 زنجیر نگاه نگاه غلط انداز نگاه ناز دست نگاه تیغ بدوش نگاه آشوب گستر نگاه بوقلمون نگاه
 دل گداز نگاه خوشخوار نگاه تشنه خون نگاه صد بنکده در دست نگاه شمشیر گر نگاه صبر گداز نگاه
 صاعقه سوزنیش نگاه نگاه جانگداز نشتر نگاه سر نگاه سنان نگاه تیغ نگاه ناوک نگاه
 خدنگ نگاه و شنه نگاه برق نگاه نگاه شعله تاب نگاه عشو ساز نگاه و فریب نیزنگ
 نگاه ستاره نظر تک و تار نظر نگاه همایون رخس نگاه باده نگاه جادوانه نگاه خونی نگاه جادون
 نگاه میکده ریز نگاه میکده پرواز نگاه بهارین نگاه جهانگیر نظر ترک نگاه آزار جبین
 از دل عاشق نگاه کار دل ساز بمعنی نگاه کشنده دل نگاه خیره بمعنی نگاه گستاخ نگاه تلخ باز نگاه
 نگاه بیگانه نگاه فو نگر نگاه نهان تیغ سیه تاب نگاه نگاه باز نگاه و شنه فرسای زخم جگر
 نگاه صد میکده در دست نظر رخس نگاه نیبار نگاه سنان به دست موج نگاه نگاه ساعه بکفت باد
 کسار نگاه تیری نسیان آموز نگاه منور نگاه و ز دیده نگاه خانه بر انداز بمعنی نگاه خانه بر پا کردن
 کز بنده دامن نگاه نگاه ناتوان نگاه ساحر نگاه رهزن نگاه آشنایان بمعنی نگاه با آشنایان
 کشنده نگاه جانستان نگاه شوخ نگاه فتنه گر نگاه خونریز نکه دل نواز نگاه کافر اثر کردن
 نگاه در دل نگاه مست پافشردن نکه بر دل عاشق نظر نواختن کسی را از نظر افکندن نگاه بار خصل

آهوزبان جادو نگار برنده نگاه یار نشه باده باده فرگشت یا قریب مر و لیر است یا تیره خندنگ ترک نگاه
 سوگند خورده که صفت مرگان را بر هم زند آب کردن سینه عاشق بگهای نظاره رازنگ دادن بی
 آب کردن سینه عاشق بگهای کشتن تماشائی سبک نظر نگاه عاشق بخون کشیدن بگهای دام از
 نظر کردن با وجود دیدن ندیدن از نگاه معشوق رختن یعنی می بیند و معلوم میشود که نمی بیند بسوی عاشق
 بطریقه دلبرون تلخی بر نکه پاشیدن یعنی نگاه را خشمگین کردن نیز نیز نظر کردن تکیه بر گان زبون نگاه بطور
 نگاه فریفتن دل بطرز برپا نینداختن از غور ایمان بگهای غارت کردن نظر پوشیدن یعنی نگاه
 بفرار نگاه بستن صید کم سرون آمدن نگاه از چشم به نیم نگاه تسلی کردن دل عاشق قوت تقریر
 و هشتن نگاه در دیده همان نظر کردن هم نظر بجانب عاشق نکردن دیده را نادیده کردن معنی شایسته کردن
 در شناختن کسی دل خسته بگهای بریان کردن بگهای غارت جان کردن جادو و نظر داشتن
 صفت مرگان یا رنجر مرگان تیغ مرگان ناوک مرگان خدنگ مرگان سنان مرگان
 خواب آلوده مرگان غنوده معنی مرگان خواهنده مرگان کافر مرگان کرشمه مرگان جگر کاو
 بینه مرگان کاونده جگر مرگان کیرا یعنی مرگان صید گیرنده مرگان سخت بازو مرگان تیغ آرا
 مرگان خنجر فروش مرگان سنگ مرگان غره یار مرگان برگشته مرگان سیاه مرگان
 چوگان مرده فوج مرگان لشکر سپاه مرگان خلع مرگان شست مرگان مرگان صاف
 نوک نشتر مرگان تیغ سیاه مرگان سنان مشکین مرگان مرگان خنجر پیشه نشتر که
 مرگان نمک سپای جگر عاشق مرگان برگشته چون جگر با زحل و اژدیه برای خوش نگاه
 مرگان بهم نیام با تیغ نیش سیاه مرگان مرگان تلخ کجکادی کردن مرگان در دل و جگر عاشق
 مرگان لشکر آرا خارش جگر کردن مرگان مرگان تیر انداز مرده تیغ کشیده مرگان خونی مرگان
 سنگاره پنجه بخون زبون مرگان مرگان بی باک تر از تیغ مرگان بلا مرگان فتنه کردن
 خوزیری مرگان آموختن بار غارت ترکانه زبون مرگان غله دادن خار مرگان بدل
 عاشق بمعنی خلیدن خار مرگان بدل عاشق مرگان نیش زن اشارت مرگان نیک
 مرگان زبون دو عالم راز بر ساز ساختن مرگان حجاب در میان صلح و صلح بمعنی مرگان
 صلح راز صلح باز داد و دوازی مرگان معنی دراز بستی مرگان مرکاره نیست بماند نامیه قصه و

[illegible]

بر سر برف روی رخ رخ خراگاه دیباچه یعنی روپره زرین رخساره دلخواه رخ تانزه تراز گل تانزه و تر چهره می
 چهره بی نقاب رخ غناب رنگ عارض خورشید چکان عارض جلوه ریز رخ نکو عارض تر شکل خنجران
 رخسار ارغوان بجای حرف تشبیه خورشید جهان آرای خسار رخسار یک سوز رخ طاقت گذار رخساره ال
 بختی رخساره سرخ لاله میرا بگل شاو اب در قریب خوف و شسب کسوف هر چهار کنایه از رخسار یار تشبیه
 رخ عورت ناک باماه و ستاره باو گل و شبنم و یاقوت و لالی و برق و باران سمن ریز شدن گل رخسار از
 عرق برق و بوی درخشان شدن رو بر گل گل سمن جل ساخته مقصور نقدیر آن رخساره پرداخته چمن
 بکار بردن رخ فرج و ادن تشس رخ معشوق از تاب رخسار در شب تار مناب نمودن یار از سایه گل
 گرانی دیدن رخسار یار از زکات تشبیه رخ و زلف باماه و سحاب آلوده با چراغ پرد و دیباچه شدن صبح
 و شام یا نور و ظلمت یا ظلمات و چینه کجیات یا رستمن سمن و سبستان باماه در برج سنبه یا گلستان
 بودن بنفشه گل را بر ماه مشک انداز کردن یعنی زلف بر رخ انداختن از سفید آب دندان پری و تکی لب
 و بر صورت از لی آن چهره ساخته رخساره است یا چهره پری بر بدن انسان رنگه برگردن گل رخسار یعنی
 رنگ پیدا کردن گل رخسار چرخ خود روشن کردن گل از گل رخسار یار سبزه گیسو دیدن برگ گل رخسار
 رخسار یار گل و گلزار است یا آئینه صیقل زده یا صاف باده است یا شفق صبح بهار یا شمع آفتاب
 رنگ سبزه بر چهره از می جلوه دادن عارض یعنی رخ کشادن ماه را سر سبزی از شامیل خود دادن نمونه
 رخ در خوبی آبله برو میدن یعنی پیدا شدن چپک بر قمر خط کشیدن غالیه یعنی نمودار شدن خط گل را رخسار
 نرگس مست دادن یعنی نمودار ساختن رخسار از باده مشک بر تقدیم ماه راندن یعنی زیب رخساره از زلف
 کردن رخ نمان کردن در نقاب سفید بان رستن سوری در سمن گل و میدن صبح رخسار روپنهان
 کردن و روپوش شدن یعنی خجل شدن گل خاریت از باغ گل رخسار سخت روی کردن و رو گرفتن
 رخسار در تانزه و داشتن طوف از بنفشه بر شس سمن کنایه از نیلگون کردن رو بطیبا پنجه در غم
 کسی از تانزه را میگردان نیز همین شود و رخسار خنجران افروختن بر رخ فازه کاری کردن نقاب
 زلف بر رخ کشیدن بر خاستن نقاب از رخ از ماه رخساره روشنی بردن مهر مرده شدن روز
 چون شب پیش روی یار بی رود شدن یعنی بر رخ شدن و چشم کردن آبی بر رخ آمدن یعنی بروی کار
 شدن بنفشه زیب نرسیدن شدن یعنی خط آغاز شدن رخساره در میان خط مشایه بقبر و در عقرب

رخ بر قد چون گل بر شمع بر ماه عقد پروین بشتن معنی جواهر پوشیدن بر ماه مردارید نشان معنی گریه کردن
 معشوق عکس رخ در زیر زلف چون نوری بر پر عقاب نوری جانوریت سفید رنگ زرد شدن
 گل رخسار از ترس یا بیماری طرف عذار معنی گوشه رخسار که تو دردم معنی بوسه خاطر خواه بوسه دل انگیز
 حجاب آواز بوسه بوسه شیرین طرز بوسه و بوسه گرم بوسه دلنواز بوسه بازی کردن صفت خال
 خال مشکین خال عنبرین گوی خال نقطه خال خال غایه گون خال همدو دانه خال سیند خال
 مشکین دانه خال نافه خال نقطه سید خال خال نالیه فام خال عنبر افشان ترا زلف خال دیده
 فریب خال ساحر خالیت با مرد مک چشم تماشا یان یا برای دفع عین الحال کلین بهشت را خسته
 داغ نموده اند خالست با مرد مک چشم آهوی ختن را ز گفتن خال بالب خال بر رخساره ایست
 یازگی بچکان در گلستان خال نقطه آتخابی است بر دیوان حسن خالست با خنجر شاره سوختگان
 خال عنبر برشت صفت لب لب خوشبو تر از غنچه لب جبین پرور لب روان پرور لب روح پرور
 لب بلج خواه از مهر لب باب زندگانی پرورده لب طرز و انگیز معنی لب پیاکنده شکر لب
 خنده زن بر شکر انگشت کش بر طرز لب نمک بر جگر انگن لب نکته نشان لب انگیز نشان
 لب چون مرجان لب نیشگر گون لب پرغن لب چون یاقوت رمانی لب چون لعل کاک
 لب شکر انگیز لب خنده ناک لب نوش آفرین لب دلاویز ترا ز نار دانه لب آتش نشان
 لب جان بخش لب روح بخش لب سحر آفرین لب پراز نوش لب تبسم زیر لب شکر یار
 لب شکین لب بهشام ده لب نوش لب نوشین لب شیرین لب شکر ریز لب
 مینوش لب میگون لب شیرین تبسم لب بوسه بیکار معنی لب شکار کننده بوسه لب باده چکان
 لب گره نشان لب چون عاشق نوش لب شکر شکن بمعنی لب خورده شکر لب شهید افشان
 لب آتش نشان لب نوشنایی و صد نمک لب از خیال بوسه که بود شونده لب چون شکر
 شیر لب شور انگیز لب نمک ریز بر دل خسته لب باده فروش لب تنگ شکر در دست
 لب بهشام پر لب لعل چون لالهستانی لب لولوبند لب خوشتر از شکر لب تبسم آمیز
 لب روان بخش لب تبسم چکان لب شاداب حرف لب می ماییده نیلوفری لب
 لب می می لب لعل لب تشنه خوان لب مستور لب تر لب باده پرست لب تم غناب تم شکر

[illegible]

دهن نام نهادن تنگ شکر و شکر تنگ شکر را شکر گل سازد و کنایه از دهن مشوق کج دهن یعنی گوشت و زبان
 زبان برادر گفتگو غالبه دان دهن گوی دهن دهن چون غنچه غالبه دان شکر آینه کنایه از دهن مشوق دهن
 نهفته راز دهن مورد تشبیه دهن با دندان درج یا قوتیت برادر و اید بار سحر بر میداند از دهن
 دهن مندید غنچه پیش دهن تنگ از انگلی رشک انگلی بزرگی شونده درج یا قوت را چون
 عاشقان از دستیم بدو تیم کردن کنایه از لب گزیدن باشد راه بوسه بسته شدن از تنگی دهن دهن
 کوچک بزرگ سکر فراغ مایه چون تنگ شکویم دهن حقه فعل دهن کنایه از دهن از دهن نانی هست
 و پس حقه نوش کنایه از دهن دهن کز بند یا شتری دست بده بان نهادن یعنی خاموش شدن -
 صفت دندان دندانهای چون نور در دندان پرهین دندان نیات العنوش دندان آتشین دندان
 گوهر دندان دندانها چون ابرو سیمین دل چاک کن عاشق دندان قیمت گر شکن شانه دندان مسا
 دندان بر پای لب زدن یعنی لب گزیدن از حسرت و غم دندان و لب مرورید و العمل سبک لای
 کنایه از دندان یا قوت فتانی از کان الکاس نمودن یعنی لب را بدندان خون آلود کردن در حالت غم
 لب و دندان نیست بلکه از شفق صبحم روزنایمید پدید شده دندان بر هر خائیدن کنایه از بختی است
 که از نهایت عداوت گفته شود دندان بکام برون کنایه از کامیاب شدن و در غضب آمدن بجز دندان
 سپید کردن یعنی خندیدن صفت زبان بیا زبان مایه چشمه حیات زبان حلوه خیز زبان بودا
 زبان بجز زبان زبان بحرین زبان گدازن نوش زبان چون شعله جواله زبان چون برگ گل زبان
 دهن چون برگ گل لاله در غنچه نهان شمشیر زبان زبان فریب ده غنچه زبان زبان کوز زبان دراز
 آشنای زبانی دشمن زبان بیا بیه گری کشادن زبان شکر ریز ترا طرز زبان گرد آید زبان
 سخن نیم گفته را بدل کردن بطور دیگر زبان فروشی کردن یعنی دوغگوئی بکلمه خوش زبانی قفل دلم
 واکردن رحم فروشی زبان کردن یعنی سخت گوئی کردن صفت دهن سبب دهن چاه دهن
 یعنی شیبی که در دهن باشد دهن چون کیل بین سبب زخم دهن گوی زخم دهن دهن نورسیت پا
 بر صفا افشوده دهن قطره است آماده چکیدن دهن غنچه از موج زنی زلال آبچیان بر
 یکدیگر لال افکن چاه دهن نیست بلکه بر سبب خلد نشان دندان حورست زرخ ساده یعنی
 زرخ بوی زخم چاه زخم دهن یعنی طعنه دادن زرخ گوی بادر زرخ زرخ سیمین گوی

می‌پزد از عذر آوردن کردن نمی‌کردن معنی غرور و سرکشی کردن می‌کردن بحال کردن صفت گلو
 صبح گلو بیاض گلو گلو کیلاس الماسی است پراز شراب گلگون حسن کیلاس ظرف شیشه‌ای باشد
 بصورت گلو پدید آمدن رنگ می‌از گلو نسبت لطافت اندام گلو دسته الماسی است و در مرات
 حسن مرآت معنی آئینه گلو می‌تشنه خون عاشقان بچاره صبح گریبان مطلع گریبان و حبیب پراز
 گل در سیکستان صفت سینه صبح سینه یا سینه چشمه حیانت یا نه صفا و پستان حباب آن
 بر سپند و نرم چون قائم سینه انگشته سینه و بر نواری آئینه سینه چون ششم ناب سینه نرم
 ترازو بر سینه سر گنجینه سینه با صفا سینه صباحت سرشت سینه نیست بلکه صنف گوهرین
 بهشت است صفت پستان پستان با جفت نقاره سیمین یاد و آثار مالیده یاد و برج بلورین یا
 کدوی خشک که شاه حسن در بحر صباحت بآن شنا می‌کند و هرگاه سینه بند آفتاب از پستان برسد
 چنان می‌نماید که باز در کلاه از سر باز برداشته برای صیب مرغ دل طناز می‌سازد یا دو پستان دو
 برج سیمین است در مشاب سینه پستان نیست بلکه لطافت بصورت حباب با سر زده ترنج
 سیاه و سیم ساده کنایه از پستان پرکار معنی پستان پستان انگشته دو پستان دو قبه لور است
 یا از چشمه کافور دو حباب خاشه دو پستان فرقین است بر آسان سینه طالع شده یاد و ماه است
 که از خلک کلف بر سرخ دارد و دو پستان دو انار تازه از یک شاخ رسته یاد و سیمین است پراز بخون
 باه انگه سر پستان مروک چشمه ناشایات است که در انجا چسبیده یا خال مشکین است پراز صبح صفت
 شکم شکم کشیده چون تخمه قائم یا شکم آئینه مصغه یا کشیر یا چشمه کافور یا صبح قیامت یا تخمه بلور یا تخت
 الماس یا پارچه شال سفید یا شکم دریای است از صباحت دو پستان دو برج علج است بر
 ساحل آن دریا یا شکم آسمان تیره است که از خط باریک موکمشان دارد و شکم خاریدن کنایه
 از بهانه و عذر آوردن است صفت ناف ناف چون ماهیوز ناف نیست بلکه روضه باغ
 بهشت یا بدر و عیش محل یا چاه پراز انجیات چایه ناف ناف نیست کرد نیست که قرار دل عاشقان
 در دنیا یاب شود خانه سنگ بلورین است یا تهر زاد یا صفا صندلین است بر سر چاهی صفت کمر
 صدف کنار کمر نازیب تعریف هندوچه کمر چون موی میان کشیده ترازو می‌کشد که راز نهفته است
 که سر موی پیران گنجند که بار یک بیج و نمی‌است از نظر دیگر هیچ میان لاغر صدفه تنگ کنایه از کمر

که بشتاب کن دل میان بارگردون کمر از میان کشا و نیا از آخور نشیند به دل و در پهلوی نمی گردن یعنی راضی
 نشدن به کار برداشتن یعنی فائده برداشتن که موثقت بلکه از مری نمی پهلوی و این کنایه از منفعت نیست
 و نزدیک نمودن دوری کردن و کنار گذاشتن و در و گردانیدن است **صفت پشت پشت** سپیدرم
 چون قائم پشت نیست گویا صحرای قیامت و جند نامه اعمال گنه کاران است پشت چون این خوان باعتبار
 سرخی رنگ پشت بدو اعینش عشرت بودن معنی عیش و عشرت کردن پشت پشت پازنده بر روی آفتاب
صفت سرین سرین دو کوی سیمین یا دو ظرف کروی اشکل پر از آب صباحت سرین بالش گرد
 است زیر سر هوس افتاب سرین ناز پرورد سرین ساده سرین کوهی از سیم ساده سرین مالیده
 دو سرین و عقبه نور است یا دو درج مفرح آموذ سرین بلطافتی که با فشردن از دست بردن رود -
صفت شرمگاه معشوق صدت مرسته و چشمه پانقرنبا و وقفه سیمین درج توابعه و می ناما خورده
 و باغ در بسته بر سب و ناز و در طلب نرد و در فایده کلید و گل بخار و نگردان و نقش سیم آهوی ختن بر
 برگ سن آن فاس نمان چرانیست زیر دامان یا عکس چاه غیب طیور گرم کنایه از همان و سینه یار و
 و حصار زریه فضل و آب زندگی مرزده و چشمه پاک صافی چون سمن سفید چون سیم و حصار عصمت و در ناسفته
 الماس تراز نوره در و گنج گز نامه سر بهر و غنچه نشگفته و غنچه سر بهر و حصار آهین و گل حبیب و در ناز ناز
 و تر من گل در میان دو شاخ بید نازک و در عرق نازگاه صبر و بیان راضی نشدن زن از مهر
 و راضی نشدن گران دیدن در بازی معشوق را معنی راضی نشدن معشوق در مباشرت بدست آید
 و بر سر چسپیدن معنی راضی نشدن متعلق زدن معنی اضطراب کردن زن در حالت مباشرت و بدست
 نیامدن خورده سیر شدن معنی پیش از مباشرت پهلوی کردن زن از مرد و ای بگیری کردن ناز معشوقه
 ماه را در پیمان آوردن ناز خود را با عاشق را کردن معشوق بمنه راضی شدن قلبه نخبه خام کردن معنی
 راضی نشدن تن بکار ندادن و تن در ندادن معنی راضی نشدن از تصرفی مباشرت مراد از نفوذ بودن زن
 مرد از خود را کشیدن معنی راضی نشدن و در بیان مساس شست نگندن و دست کشیدن
 و باز سبب دست بر مرد و سینه نشستن و کلیمه زن از باغ وصل معشوق معنی بوسه و مساس
 و باز بستان خوردن معنی بوسه و مساس کردن با معشوق خط بالای اگر فتن معنی بوسه و مساس -
 و در بیان خواهش مباشرت رعبت آمدن بندگان را مستی وادار معنی نشود و شکر از

نظر العیاض
 در چیدن معنی شروع مباشرت کردن چون ماهی طلبکار شدن آب و بر آب زلال دست یافتن نشسته
 و عروق هفت اندام خون بخوش آمدن برای کا مجوی چون دل بکنار کشیدن معشوق چیدن گل
 یا سمن وقت کا در سیدن خرمن گل سرور آوردن معنی هم آغوش شدن گرفتن شاه صوره را
 و آغوش کشیدن معشوق را کام حسن صید کردن یوزا هوی خوشی را یوز معنی بلنگ بندری چینه مرغ
 ریده رام کردن و بر بیان تشبیهات مباشرت رفتن هادر شیان و خندیدن گل از غنچه
 و گل آگین شدن چینه قند و گوهر خریدن و کام دل گرفتن و در صحن پالوده انگشت را ندن
 و غنچه با شکفته شکافتن و آسودن تپش گرم زدن و خزینه قند را ذایقه کردن و خرطی کشیدن
 و گنج بسته دست یافتن و دست ساختن بر گنج بسته و از کان مهر برداشتن و کام دل سیدن
 و آرزو برداشتن و کامرانی کردن و مهر از گوهر برداشتن و خیانت گری کردن در گنج نهانی و پنهان
 کشیدن مرغ امید و هر چه از بوسه گذشتن و آتش خود را از جوش نشان دادن و خلیدن خار
 در غنچه سترن و در تخم رطب در آیدن ثقب و کم شدن خوشه در گندم و در کار سیمین بند شدن شمع کا
 و غنچه ماسیم بسوزن سیمین فرو بستن و گوهر بستن و بند شدن کلیسین و قفل گد و از گدانی گد
 گرد آوردن و بیا قوت از عقیق مهر برداشتن و جفت شدن پیکان با غنچه و عمل پیکانی پیکان
 سفستن و ماهی در آب حیوان انداختن چون خضر و رفتن میل در تخته عاج و قلم بر صفحه کاغذ زدن
 و در شیر در آیدن رطب و پیوستن بی حالی بجان و گدختن شکر یا مغز بادام و هم بستن شاخ
 مر جان در صدف و هم بستن آتش با آب و بیا قوت مهر و آید رفتن و رفتن سوزن سیمین در
 حریر سرخ و قلمه کشودن و بقوا صی گوهر ملو به است آوردن و رفتن تیر بر نشانه و سیراب شدن نشسته
 و باز و راه یافتن و کوه خام را زیرین کشیدن و نشستن بلبل بر سر غنچه و شکفته غنچه
 بکاوش منقار بلبل و رفتن طوطی در تنگ شکر و رفتن ماهی در حوض و تلمه چرب و شیرین خوردن
 و پرنده از نفس چین کشادون و قفل از درج محل کشادون و کام دل راندن و بجان رسیدن
 کان محل و نشستن باز بر سینه تدر و نقب زدن در گنبدان عصمت و سرخ روشن شدن و تنگی را
 بزور قرار کردن در خانه کاویدن و از عقیق مهر یا قوت کشادون و آب زندگی یافتن نشسته و آتش
 ماه باب وصل کشتن و تخم اولاد کا کشتن و شربت آب کوثر خوردن و کام بر آوردن از معشوق

و گری بند کردن و بخر گرفتن و از نعل و دوش خرچیدن و رفتن ماهی سیمین و چرخ زدن و خننه
 شکافی کردن و تخت گیری کردن بر جای است و بجوی آب رفتن سر دشنه و بافتاب
 رسیدن آفتاب و جنبش راندن در گل زمین و طاق راجت کردن بار و اوق و در بیت
 الشرح آوردن آفتاب و آتش دل با وصل نشانیدن و شکله پیر زدن و خننه و خننه و خننه
 انداختن و سیل در بریده ان انداختن و در طب چیدن از باغ وصل و صید کردن صیاد و بخت
 ختن را و در خننه بریدن بکار و سیمین و کان بعل شکستن و قوی وصل خوردن و در آتش خانه
 و آمدن مرغ غرض و چون لام و الف هم بندگشتن و روانه شدن دانه تمام خانه در خطا تقوی
 و از در خزانه نفل برداشتن و شیشه بنک شکستن و بر خوردن و در روغن ماه تمام قدر نختن -
 و رفتن مار در روز و در شین الف و لام الف همه سببی مباشرت کردن و خلوات کسی خوردن بعضی
 مباشرت کردن با کسی شمت راندن و همان ماه شدن آفتاب و شکله و شیشه و نختن و نگین را
 با لباس پوشیدن کردن و جبهه یکبار در آمدن و در افکندن شیر گوزن را در آن آفتاب بصید وصل
 و گستاخ شدن خار بار طب و بر خاستن عوض عاشق از معشوق یعنی مراد حاصل شدن و بیان
 گشایش یک شکله و چالالات از نالی نعل را عقیق آلود کردن از جوی مد خون راندن از اگر بیدا
 شدن نعل نختن الماس در آن بر از شکوف و سیلاب شدن بستر جامه چون رنخ بار شرح کردن خون
 لاله بط خون نختن و نختن یعنی عتاب و بریده رخ جوش زدن فواره و در شیشه نوش جمله رنگین افکادن
 پروین در شفق از عتاب از نسیان پر شدن صدف آب سبگون و در جام یکیدن سیلاب نختن
 عقیق و صدف از فرا بر گرفتن نخلین یعنی حامله شدن زن از مرد و شاد ب شدن منزه خشک
 لب از ریش باران گوهر ناز پر کردن جوهری شرف الماس پاره را در میان خلیط یعنی منزل شدن
 صفت نشانه کف صدف از بلور صفت حسن که نگاه پری آفتاب نشسته بر باغ حسن می کنند با دو برج
 لقره یا دو نقاره سیمین آبر با هم حسن دوش به ماه زدن جوی برقع جستن ز پر و دوش و پر او گل کردن
 و در شاد دوش شاوالی بودن هم دوش یعنی برابر و مقابل دوش گشتن بر زدن کلاه از شاد دوش
 غاشیه بر دوش بستن و غاشیه بر دوش گرفتن یعنی متابعت و غیره و داری کردن هاء بر دوش
 بودن یعنی بی خانمان بودن دوش از یار سنگ کردن ظاهر است صفت باز و دوش از دوش و دوش از دوش

فخری یاروی برای حفاظت حسن است یاد ستون بلورین حامل سقف ثنائت باشا خای نخل مراد است
 بازوی نرم و نازک بازوی ثور صاحب تربیت بازویت بلکه دو شمشیر یا دو دسته الماس رنگست با
 قتل عاشقان بازوی کسی ستم کردن بر کسی معنی بجایت کسی ظلم کردن بر کسی صفت ساسی است و شمع
 کافوری با صبح امید یا شاخ گل یاد و شناسا در اندر بحر مولج لطافت یاد و ماهی دریای صفاست سازه
 بلورین ساعیسمین ساعه روکش سمن ساعه چون شاخ شکر گل ساعه چون شمشیر سیمین
 سواک سیمین در ساعه چون مار سفید بر شاخ صندل ساعه در کردن عاشقن عمایل کردن ساعه چون
 شاخ گل ساعه پراز حلقه گوهر ساعه نیت بلکه خط نورانی است که پیش از طلوع صبح بر افق سما پیدا
 شود آتشین خریطه ایست پراز لعل و گوهر چو آتشین که چه آتشین آتشین مالیدن معنی آتشین را
 از ساعه بالاتر فراهم کردن در چیدمان آتشین بگرشیدن از شرم آتشین فشاندن معنی ترک
 کردن در نصیدن و تحسین آفرین کردن صفت کشت دست کند دست چو انیسیت و انگشت با
 فیتله ابریشمی یا کند دست و انگشتان خنای نیمه افتاب است یا نیمه جهان یا گل سمن یا شمس متقنم به صفت
 شاه حسن با پشت خارا الماسی لیکن این سه چیز تشبیه دست خا بسته نیت دست نگارین دست
 نگار آلود و دست نگار بسته خوانا از دست خا بسته کردن دست رنگین دل افشار دست در بکار
 کردن معنی خا بستن دست از خون عاشق در خا دا شدن دست و پا در بکار گرفتن معنی خا بستن در
 دست و پا دست خا کار خا بر کف چون طع طار بر پشت خار نقره لاله زار کف با عیار کف حیاطه
 و نیمه کف فشار دست نقره کار معنی دستی که از بکارهای خوب بر آید کف دریا عطا و آبر دست و دست
 گهر ریز و کف نقره و دست و کف دریا اثر و آبر کف این هفت چیز را بجا بهار بخشش در احتمال
 آید دست لطیف آئینه کف دست و دست داشتن معنی قدرت داشتن دست روشن چیز
 معنی چیزیکه دست کسی با و نرسد دست عهد دادن معنی بدست عهد بستن دست رنج کردن لقب
 عاشق یا یار دیگر دست بدست کسی دادن دست بچشم مالیدن از خار طرفه و شمی است معنی طرفه
 قدیمیت دست بچشم گردان داشتن یا بخشش دیگر گشیدن معنی پاک کردن اشک از چشم و نقره از
 نور آینه معنی از تو میوه انداختن قطا دل معنی دراز دستی دست شکر ریز معنی دست پاکیزه و کار خوب کنند
 و جواب بیان نگارین معنی نگارستان خنای انگشتان کشیده چون دم قائم غاب ترکها یا از انگشتان

معشوق قلم انگشت باری شیرین از دست آوردن دست او تر چوین خلق داشت از شمع تیره جان جلیان
 نفس در نیت چرب و چینی کردن یعنی چالاکي کردن بکار دست پنجه جناب دست که رانه دست
 کسی گرفتن یعنی خوب بشکری کردن مشت نخورد دست خوب مینا زبشتی نو نه خردار این دو مثل قمار
 سست شتی یعنی سودی چرا صفت ناخن ناخن چون چکل باز ناخن چون بلال ناخن چون
 چنگال شیر نشسته ناخن در انگشتان سفید ناخنای خانی گویا قطار پارهای سیمین آهوه در
 دهن گرفته باو سته گل سرخ باقیمه یا قوت در پنجه الماس ناخن آن قمر اند که هر نه نسبت
 بلال اندازند ناخن دو نیم کردن یعنی ناخن بریدن ناخن بر قمر شرف دارد که رخسار ماه پر کلفت است
 ناخن از کت انداختن یعنی غنجر کردن ناخن است مباد که سر خود بخاری مثلث صفت ران ران با
 شمع این سیمین است یا دو آینه بلور یا دو ستون الماسی است بر پا دارنده خیمه عصمت یا دو میل است
 برای میل که باه صفت زانو زانو آینه است یا جواب دو پستان یا دو میرفش بلورین یا دو دوز
 کوچک سیمین است زانو زدن یعنی سودب نشستن صفت ساق ساق ستون بلورین است یا ستون
 سیمین قصر حسن است یا طوق در گردن عاشق ساق سیمین چون گردن حور و پری ساق از گل شیرین
 رشته یا گلایسته است بدست گلچین ناز یا دو ماهی سیم است یا دو شاخ محل مروت ساق شیت
 بلکه دو سر و سیمین است یا دو درخت سپید است در بلبل و لیلی رشته صفت کف پا کف پا برگ
 گل شیرین یا برگ گل سیمین یا برگ گل سرخ یا باج مرصع بر سر شالمان در آزار افتادن کف پا از فرش
 گل نسبت نزاکت کف پایید بیضا در پستین قدم ناز آخرین کف پای و گلش یا چیمپ بن
 از سبیل تر باب نزاکت یا از غرور یا از مهر بر کنار عاشق نهادن پای فراع نهادن یعنی نافه را
 کردن بهین قدم صحرای گلستان کردن گلد که کو با ختن سر عاشق پار پنجه کردن و قدم پنجه کردن
 رفتن بجای پای پایه جو صفت پاست پایه داشت بر تبه بلند داشت پشت پا بر سر عاشق زدن
 از ناز پاک کسی نهادن یعنی حیل کردن کسی را زیر خود ندیدن و نظر زیر پانین زدن یعنی غرور
 کردن کف پا نگارین کردن از خون عاشق اقدام جمع قدم است نه مقدم مقدمه هم همین هر دو
 یعنی آمدن باشد فساد بر پا کردن فتنه بر پا کردن پایی خاکی کردن یعنی سفر کردن یا تیر و کشیدن
 یعنی توقف کردن یا قفسون یعنی محکم کردن یا صفت کفشش کفش یا درج جواهر است

یا که سرسردان یا بشیر روح لعل معنی کفش نقال جمع آن مقام لعل وصف لعل معنی کفش گاه
 صفت تن معشوق تن کوه برفتن است یا پاره نورتن آبدار طباغیرین معنی چون شیر یا شکر سرشته
 بیکر کافوری بیکر از نور سرشته تن نازک تن رخ قباش بیکر نغر بیکر هایدن تن خطائی تن
 بروی گلاب چشم معنی رنگ تن چون بهار متاب تن چون ابریشم تن چون نعل تن چون
 قائم بدن نازک تن چون یاسمن تن چون لستر تن سپین تن زرین بیکر یا نخیال روحها
 بیکر از ماه تمام خوشتر تن نازدانه چکان بیکر سفید چون شیر بیکر دیده پسند بیکر دلفریب تن
 چون سیم ناب بیکر نو آئین تن چون سیاب که اگر دشتش گرمی از لطافت بیرون رود تن زلال
 تن صافی اندام لطیف بیکر دلربا بیکر آراسته بیکر یکدوم بیکر پستش او کندستی چکیدن از لریا
 ناز شرم اندام نرم نازک لرزه بر قائم و حریر افتادن مستعد چکیدن شدن اندام از مری و لطافت
 پیرین از نازکی تن بار دوش شدن پای نگاه نغزیدن در نیمه راه از لبس نرمی تن طعنه بخرج
 زدن چشم از لطافت از جنبش لبیم موج زدن تن از لبس نازک چون ماز صوب لاغر شدن تن
 و چون هوای شدن تن از سبب غم و غصه غصه و غصه خوشتر از هم روئیدن صحت جاوید از بدن نمودار شدن
 تن صاف در آب چون قائم و سحاب تن پاک تر از صبح صفت قد معشوق قامت ناز رسته
 قد جلوه نیز قد ناز خیز قد سر معنی قد چون قامت قیامت خیز قامت چون سنان آیداده قامت
 دلکش قامت جلوه نیز قامت جلوه باز قد و لحو قامت فتنه انگیز قد فتنه ناز قامت پیکر
 خیز معنی قامتی که پری از او بیکر قامت دلارا قامت فتنه گر قامت دست و گریبان یا قیامت
 قد چون راست سر و بشا و قامت مصرع برجسته قامت الفت قامت سر و قامت منویر
 قامت گلبن قامت نخل قامت نارون قامت نارون معنی درخت ناز سر و فقط معنی قد
 قد است چون شجر ناز یا شجر طور دوست و پانجا خایران شجر قد گویا گلکده است است دوست و لعل شجر
 سر است یا سحر ارباب گرم یا شکر گل یا سرور دان یا نخل ارم قد سر و است که دو لب همان نار است
 ساید قد به نعل یا شمشاد در جان یا قامت چشم شالی پریان قد سر و است که بیل غن و لعل شجر
 شمشاد بودن سر و بالایی یا را قد ناز قیامت قیامت قامت نیست که قیامت است شمشاد و دل از
 کف دانه سر و قد است سر و از لبه قامت یا است شمشاد و نوزاد شمشاد گل و انگشان کنایه از قامت یا

ورامه و آن بر رویین یعنی سر پایا جواهر پوشیدن رنگ ارغوانی دادن بر روی کلاه از لباس سرخ پوشیدن
 چون یکپاشدن رو قناعت از غم صفت رقتا سیل رقتا یعنی رقتا چون سیلی که خار عاشقان خرا
 کند متوجه خرام خرام چون بسم برین خرام موزون ریش دلاویز رقتا بر سر و سامان یعنی رقتا کج
 و کج رقتا شباب آلوده خرام فتنه افشان از خرام ناله بپا کردن کبک را از خرام بازداشتن بر رقتا
 خوش جای خرامیدن نیز روی کردن چون خیال روحانی از سر ناز خرامیدن بی تحمل کشیدن آتش
 عاشق یعنی زرد گدازشتن از بر عاشق از راه تار چون محیط موج زن خرامیدن طلاوی کردن معشوق دردم
 خرام یعنی چون طلاوی خرامیدن شوق خرد خرام کردن هر دو مترادف همد خرامش کردن بی خرامیدن
 سر و آیت روان دادن از سیل رقتا بطوفان دادن بنیاد صبر عاشقان از رقتا نظر خرام بر لب
 بتدروی کردن کشت مبتاب یعنی خرامیدن در شب ماه ناز دمانیدن خرام از زمین گذرنگدن -
 قرار رفتن و قرار نبض سوزفتن تفرج خرام یعنی خوشی خرام ستینانه از پیش عاشق مشتاق دیدار
 گذشتن چون برق دمان گذر کردن بر فرع امید عاشق صفت جلوه گاه و قتلگاه آنکه گاه است
 از جلوه گاه معشوق قتلگاه سرکننده یا ناز مینا یا نازینا سلحیست که در عید قربان گوسفندان و شتران
 را آنجا میکشند و گاه چون طبعیدن عاشقان سیل در جلوه گاه معشوق غلطیدن صد بر صید خجاک و
 خون جلوه گاه دلبر سفاک صفت دل معشوق دل سنگین دل سخت تر از فولاد دل کافر ضعیف تر
 بخند دل روشن دل مایل بجفا خاطر بهاری و خاطر بهارین یعنی دل شگفته و رنگین دل سخت
 دل پاک دل آسوده دل برجم دل رمیده دل چون فولاد سخت فلز بهر پرور دل فارغ دل کین
 پرور دل نامهربان خاطر شکل پسند دل نادان خاطر آسوده دل بی وفا دل بیگانه آشنا دل
 معشوق یعنی دل برجم دل چون سنگ خارا دل عاشق فراموش خاطر دل افروز درون کینه و حسنه
 دل صاحب کینه هستی عاشق غبار دل معشوق بودن هوای فرح و رباغ دل دریدن از غم فارغ البا
 بودن مال معنی دل بکام شستن بغاغت دل بشادی سپردن بر سماع و سرود دل نهادن پنهان
 دل دوی عاشق کردن دل عاشق نواز دل معشوق به عاشق نبودن معنی مایل نبودن معشوق به عاشق
 از درون دل دور داشتن عاشقان را دل ظالم دل آهنی دل تنی از مهربانی دل حرم دل چون
 خار ه سنگ سنگ سخت از دل انگیزمتن یعنی درشتی کردن باری ندادن دل برجم خوشندی کردن بجا

دل سنگ خاره بهشت مشوق بدل بد بودن با عاشق موم شدن دل از ناله عاشق کین و دل نهفته
 و اشتن و نظایر هر مردمان بودن راست شدن دل با عاشق دل در عنان بودن معنی دل بجا بودن
 صفت جان معشوق جان عیش پرور جان پاک جان نشاط انگین جان استغنا پند جان
 هزار فرنگ دوست از نعم جان آسایش دوست جان هزار جهان خرمی اندوز جان عشرت پرور و صفت
 تبسم تبسم نمکین تبسم شیرین تبسم دزدیده تبسم شراب تبسم نکلار تبسم چکیدن تبسم از لب
 تبسم است با نغمه گل میگفتد عاشق دل داون معشوق به تبسمی زهر فنی شدن تبسم از لب سسی مالیده تبسم
 زریلب دزدیدن تبسم باریدن از لب تبسم فتنه باز تبسم میان تبسم زریلب نختن طباشیر است
 بر شربت عذاب برای علاج دل بیمار عاشقان تبسم رنگین دل مردم و پری خون کردن تبسم
 تبسم نوش انگین تبسم نمکین نهان در نمک خوابانیدن زخم جگر عاشق تبسم ریزش لب معشوق
 صفت خنده خنده شکر فشان خنده تر خنده جگر شکافت خنده شیرین خنده نمکین خنده
 خشک فیانی خنده بد نما خنده نهان خنده چون بهار وستان خنده خندان خنده معنی خندان
 خندان خنده تلخ معنی خنده و جانب غضب خنده رنگین خنده شکار فشان تراز خنده شوخنده
 مین خنده شیرین نکستان خنده نکلار خنده گزک خنده شکر خنده لطیف شکر خنده
 جوش نو بهار خنده باز معنی شکر خنده دل بدون بهار خنده خنده نمکین از مقصده کباب ارم
 طبع تر خنده دین خنده بیکار خنده همیشه با ده بسته آت نکاب بر خنده کردن معنی نکاب را ناخشنود
 از خنده زدن زار خنده ز عذر ان خواستن برای خنده اشاره کردن خنده معاشق کردن
 بوسه پستان مقصود زدن و مقصود ریختن بر دو آمده شکار خنده کردن معنی جدا شدن خنده
 از لب خنده کسی ظلم کردن خنده افریت از صوت فرمن خندیدن چون گلزار خنده
 بیکران زدن نکاب بر جرات ریختن از خنده بخنده از ماه پروین بر کشادن رخ بهار و خنده
 جستن خنده نیست بیکار نمکین شکفته بخنده شکرین بینگام کردن دل عاشق تلخ عیش
 صفت تکلم معشوق تکلم به این نکاب تعلق در فشان سخن و نواز سخن و نظایر سخن
 دلکش سخن طبع نواز تکلم نمکین کلام عجیز بیان گفتار رنگین سخن نمکین بر از لب بیان شو
 کلام بیاخته حرف لغزش رنگین به این نکاب در کف آه و دل آه از پسته شراب حقیق آوردن

و گل بگرشستن و دوج لولو برشکرزدن و بند از لولین لب کشادن و کولو پرا دل با پاره فشاندن
 و گره از نافه مشک کشادن و خود از شکر گوار خود کشودن و عمل را با طبرزد جفت کردن و در پی
 جواهر کشادن و تنگ پرشگر کشودن و از عقیق چشمه قند کشادن و عمل کافی بجان عمل کشادن
 و بر برگ گل شماره قند بستن و جوی رنگین از رطب کشادن و از عمل ربانی چشمه نوش کشادن
 و در از یاقوت افشاندن همه کنایه از سخن گفتن سخن در سخن نهفتن فسون طرازی سخن دیدن
 فسون و در گوش عاشق در حکم روح دیدن در مرده از حکم چاشنی گیر شدن شکر از گفتار فزون
 لاله پیوند خواندن آفون پری دیدن در گوش عاشق به حکم فون عشق دیدن آفون محزون
 بکار بردن در سخن نکته های لطیف گفتن مسلسل سخن در سخن گفتن و در زبان سخن نهفتن معنی سخن خوب
 گفتن دل پرون عاشق سخن مشوق یاقوت با گنهفتن در حکم معنی سخن خوب گفتن سخن گفتن
 که از آن نغمه کسی نشنود ننگ از تقریر سخن و در فستق سخن معنی وسیع شدن تقریر و از لعل
 سخن سخن جادو زهر آب خوشتر نوش کنایه از طعمه سقط فروشی کردن معنی و ششامه اذن و سخت گفتن
 ضرب سخن داون سخن آشوبی است و کبند با موج با ده است یا موج آبجیات یا سحرة سیما یا سحر
 سامری یا جادوی جمشید یا آفون بابل آفون بگوش دیدن از حکم آتشی دیدن از حکم خفتن
 مرغ و ماهی بلطف سخن از راه فسون در از ترانه آفون خواندن فسون آغشته بخون بخون صد
 ترانه خواندن آفون فونی سردادن فسون بابل بر باد دادن و بکل دل عاشق بگوهر انگدن از لطافت
 گفتار صد جان بکرده بخشیدن بلطف کلام صفت خوش آوازی محشوق ناله پیل ارم و سخن
 داود کرده است از آواز خوش مشوق صدای خوش نشانده است از پیاده از یاقوت جان استیا چا
 عمر در از نوای ننگ افشان گلهانگ معنی صدای خوش صوت و حرف پر دوشی صدا نوای بلند آواز
 نغمه معنی آواز خوب بانگ سینه خراش بشعله آواز و لها سوختن چسپین صدا و گنبد افلاک معنی صدا
 بلند شدن بجلوه در آوردن آواز نوای مرغان بستان بخوشنوی بلبل دار نو کشیدن از شاخا و شاخا
 و صد اکل نغمه دماندن برخاستن صدا آواز شکیب پر از شنونده مرغ را از هوا در کشیدن با آواز خوش
 نو بهار از خمیه نوش بر آوردن معنی زمره سنجیدن ترانه انگیزی کردن بصدای خوش نغمه زار کردن
 سامان زمره داودی آفت یا بستن به نغمه داودی موم کردن این بیان بوازم محشوقی از جبات مختلف

صلای عام دادن برقنه صلاهای عام در داون بصل عاشقان زهر عذاب چشاندن بچاشق شراب
 ناز خوردن و آم نهادن در راه عاشق برق بخرمن عشاق زبون فساد بر پا کردن از برق خلخال شعله
 بد آمدن افکندن صندل بخون تازه بجای غلظه مالیدن جریحه فشانی کردن از خون کاری در سانه نمودن
 از عکس از طعنهات را تنک کردن بخون زدن بر عاشق صید بازی معنی شکار کردن کمان و بک
 کشیدن برق زدن در کشت دل از طرازدادن مست سر انداز شدن ساو و شگفته شدن چراغ
 بیداد افروختن بر آه عاشق نامرنا خوانده برخنده دیوار نهادن در سینه نشان شکستن غارت ترک
 زدن و خشت و دم نمودن بلبغ باغ شگفتن نهال کردن معنی سرفراز نمودن پیرین تنگ شدن از
 خوشی و آم کین عاشق افکندن روح برق عاشق دیدن بخیزه چاره گرمی عاشق کردن بپیشش
 و و سپه تاختن بر ملک دل عاشق روغن مالش عاشقان زدن گل انگیزی کردن از چمن باوه
 بعضی شراب خوردن جام بلال زدن معنی پر کردن می جام آتش از هرن سو افکندن از کمال فروغ
 حسن در سینه سلامت بخیز زدن بنجره و عشوه پر توشع بردن از آتاپ رخسار معنی شمع را بی نور کردن
 بجلوه کشیدن معشوق خود را سمن را رنگس کردن از چشم رنگ هزار بوستان بر خسار دادن پانچری
 ماه زدن از غرور حسن رواج آتش شستن معنی عارض افروزی کردن بجار حسن کردن معنی از آتاپ
 حسن کردن سر تباراج عاشق کشیدن گل سخن را رنگ نخوت داون فتنه دام کردن از آسمان
 آتش فتنه افروختن تاب بدل زدن از شعله حسن گوش مشوقی بر آسمان بردن مار در مار
 نهفتن دشنه بروی دل شکستن ستاره زیب ممد کردن معنی مکمل بجا هر کردن ممد کار بدین
 بعد خود معنی ماه را آرایش دادن در زمانه خود بحسن غلظه از صندل بر کشیدن فتنه سردادن بخون
 عاشقان دیدن فسون در بهوش عاشق بکار پر بکار افروزدن معنی بسیار آرایش کردن از آسمان
 بر خاک زدن عاشق جان تحفه پذیرفتن از عاشق بشراب ناز سیراب بودن ابروی برگ گل
 بردن بر خسار بجلوه پرمی بودن چنگ و راز کردن کرمی افروختن از اشارت رسیدن از روح
 آفریده شدن معشوق گره برگه زدن بجار عاشق عاشق را بخاری بر نداشتن معنی برابر خار
 بدانستن روز بپوشش هم تبرک سلامتی نکردن معنی بروز وصل بهم راضی نشدن بهخوانی حرم شود
 عاشق کردن جمله معشوقان را بقضا نشاندن معنی از همه معشوقان قایق شدن در حسن نشاندن

هم چنین می دارد عاشق را آشناند استه تفاعل کردن نغم و نازک بودن مشوق چون خرقه قائم خرمین
 نه به شستن از تاب حسن شوخی و ناز و دور نشدن از مشوق چون نور از آفتاب از آتشک خون بهاداد
 کشته بر هفت کردن چون ماه دو هفته تمت کیه نهادن بر مهر عاشق می کس رسیدن معنی باد و خوراک
 کردن عاشق بخون شستن از شستن معشوق نیاز قیامت بر خاستن آتش بجهان افکندن لباس
 سرخ خنسایه یا کبکی هسار نبودن یک بوسه خواستن عاشق و هزار بوسه دادن معشوق از سستی
 گرم گردیدن معنی در خورد کامرانی گردیدن معشوق سرای نادگشتی کردن گریه نباشد چون تاده شستن
 در لباس کشته را بنظره نواختن معنی بوسل نه داشتن معشوق عاشق را در میان بر خاستن معنی میرا
 شدن آب شکر پاشنه نمودن و گفتن که لب بدردم سرودا و معنی فریب جنگ دادون -
 شیر کرايه با شستن بر مهر عاشق بهای وصل بجان گفتن بجان گاهی آوردن آرد و خواه یک
 پیش آمدن و بدی کردن با شوق افسون کرانه نگاه کردن سر که فروشی کردن معنی ترش روی نمودن
 نه خشک است عقیق زبرد داشتن معنی برقع از رخ برد داشتن بخوبی کل را که بسته خود کردن جادوی تا
 خواندن یا صید حریف نرد با شستن کنایه از کمال چالاکي و عیاری چون تازه بهار گفتن سرودی
 کردن با عاشق بر کشادن کوکواز گوش معنی فرود آوردن کوکواز گوش خورشید را تپا دادون
 معنی زیور پوشیدن انگشتری از دست کشادن معنی فرود آوردن انگشتری از انگشت غرض
 از هلاک جان عاشق داشتن از بازی فالس بودن راست خوانی کرده کج با شستن دروغ را برستی
 پوشیدن زیور از ماه پوشیدن جان و جهان زنده کردن بتازواد انا از سر برون شدن -
 در جانب خوف هزار دل بیک فریب برون هر چه از عاشق است بتاراج برون غارت دادون
 عاشق معنی غارت دادن مهر نو کردن معنی از سر نو مهربان شدن رکاب چشم گران کردن معنی
 چشمگین شدن نام عاشق از خاطر برون عشق از هوش نشناختن زبان بهد عاشق کردن معنی
 عاشقان را بر سر پاشندن برای قتل غیر را چشمک زدن برای آبرو عاشق تاسف خوردن بتاجا
 پر حال بهد عاشق بر بید لی کمان دلبری را چاشنی کردن معنی کمان دلبری کشیدن قلب دلسا
 بروریدن و عده های جان بر برون با خورشید برابر تیر مرگان انداختن با معنی که بطوریکه خورشید
 بنظره شغای سر اندازی میکند معشوق نام تیر مرگان میزند خبر از حال و مرگ زندگی عاشق کشیدن

و انکشان خشن نیاز سرورده بر داشتن سرخو نیز عاشق داشتن بیغاسپردن ملک دل عاشق باد
حسن در سر داشتن معنی مغرور بودن بحسن خود عاشق را بجا گذاشتن از ناز و او بمنجه بخود کردن
عاشق از را و پذیرا نکردن عجز عاشق بیک او او جهان دین و دل بکند آوردن بیک کشتی انشوخ
سربران زیر پا مالیدن کیش کافری داشتن از روی نگو پریدن معنی مغرور حسن خود شدن نگه چشم
عاشق سوختن بیکاهای از در صلیح در آمدن پیا نه از خون عاشقان نوشیدن صبر فرمودن به عاشق
مجرم تا کرده عاشق عتاب داشتن شمع دیگران بودن معنی متشوق دیگران بودن در آتش افکندن
نامه عاشق و دل الفت کردن معنی الفت نداشتن کمان بقبضه تم دادن معنی تم کردن -
جستن دل نشاندن بر تیر نشا خون در سر داشتن معنی از کشتن عاشق مرست و متعور شدن بختنا
از وفا گفتن و آخر بیوفائی کردن شوخ بر آمدن یار قدر و شنائی خواسته صد دشنام دیگر دادن
را از کشتن عاشق معنی بخاری کشتن عاشق غلم بشیوه نوایجاد کردن بیگانه بودن آمدن و بیگانه
بر آمدن با بر چینی اول آشنا بودن و آخر بیگانه شدن یار جان عاشق را از زمین ریخته و پا آورده
و از آسمان پاهیه پنداشتن معشوقی از بی رحمی ناز بجان فروختن معنی در عوض یار جان گرفتن
نخل بودن قاتل از طرف مقتول معنی خون خود بخشیدن مقتول قاتل را جوار و جفا از حد بردن شین
کشادن شست معنی خوب کشادن شست تیر مراد از تیر اندازی خوب کردن قویا و وفای خشن
یار غره بر جمال خود بودن معنی مغرور بودن بر جمال خود مهر بیکائی آغاز نمودن میل نیایه آمیخته داشتن
به عاشق التفات غلط انداز نمودن صلح بصلحت برای جنگ در اند نمودن چشم گزشتن از عرق افراق
رقم بر بشیره کاری عاشق زدن تلفت نگردیدن بساختگی مست سر انداز شدن معنی از شمشیر
بر طرف زدن از کینه عاشق فراموش نکردن معنی کینه عاشق فراموش نکردن ناز بیکون نوحه گان کردن
از غایت حسن از غایت چمن آمدن معنی چمن را غارت کرده آمدن مخصوص کردن چشم برای عاشق
در دلبری طاق بودن معنی میل نمودن داشتن در دلبری بوی یار نیست بلکه قاتله غیر است چون زلف
در تاب افتادن معشوق از غم کسی خاک عاشق نهادن فریب دادن نیم وفا هم نکردن با عاشق در
وفا پرستی را بهزار فضل بستن سر و بیوفائی خواندن بیخطای عاشق را خطا دانستن عمامه کج نهادن
بر سر از فرط شادی پرده نگه داشتن از مردم معنی پرده کردن از مردم از عنوان را از نرگس آب دادن

سنگ را بر فریب نرم کردن و تمسج را مرده خود کردن از جان بخشی گفتار نشاط گرفتن آن غم عاشق بوفای امیدواری
 و اودن عاشق را بزرگ عهد گرفتن یعنی ترک عهد کردن از بار قدیم بیا و بیاوردن بهمد و سوگند فریفتن عاشق
 را از دیده کسی شرم نداشتن عهد گستن غم در دل عاشق نشان دادن لفظی بهر او عاشق نگفتن زبون کشته
 کردن و سرکشی کردن معنی میکنی را آزار رسانیدن و کشتن بچاره سنگد بر هر خنده کثاودن یعنی بجنده تلخ
 لب کثاودن مراد از خندیدن به بیدلی و ذول عاشق ستاندن به پستی بلطف سلامی نواختن جان
 عاشق بیک پیام تازه کردن غلام ساختن آزادان بیک نگاه روز روشن عاشق شب سیاه
 بجز خود زخم زدن و خود آه کردن کنایه از مکر و مردم آزاری و شوخی دل عاشق گرفته دادن جان
 عاشق برده یا مکر کردن بوسه ب عاشق بیا و کار دادن عاشق آزمائی کردن آزاد تر از سرو آزاد بود
 سرست خراامیدن توانان نشاط شدن زلال را از تشنه پوشیدن پیام دلنواز و پیام خون نوش
 و اودن آفریده شدن مستوق از لطافت خلایق کاری کردن قریب را فریب دادن چون خود
 پریشان بودن از غم کسی بریده شدن خارا از دامن گل معنی بی رقیب شدن مستوق دست
 بر روگردیدن مستوق از شرم هزار شرمناکی بکار بردن از جبر طوق بگرون عاشق کردن بی چشم نیت
 کردن عاشق بگرشتمه بی باوه بوسه مست کردن عاشق را آئینه خود و اودن مستوق عاشق را معنی متعلق
 شدن یکدیگر نافه در مغز عاشقان کثاودن از بوی زلف نخوت روش خود کردن بر یور نور آهسته
 شدن زلف خود با انگشت چسپیدن بتان و ملاعبه کرد و از دلها بردن مستوق خون با ده در و از دلها
 بردن مستوق چون مفرح در حلقه کثاودن مجر گوش احزان مالیدن حلقه های زلف بردوشش
 انگندن پاک دامن تر از بوی مشک بودن مستوق شکیب از جان عاشق بردن بردن فو نگر
 ساختن صلح گذشتن عاشقان معنی نامرود داشتن عاشقان نیم سر که هم انگین بودن بخو
 گاهی عتاب و گاهی لطف کردن سحر سازی کردن راه را مشک نشان کردن از بوی زلف
 مفرح ب عاشق بیا رسانیدن تیرنگ سازی کردن بر میدن معنی بی مری کردن نغمه گفتاری کردن
 رسم خوبس تازه کردن با تش زخار افون و فریب خواندن از زهره دل بردن باز و او اها روقی
 کردن معنی جادوگری کردن رسن در گردن عتاب کردن از زلف بلب و ناز کردن بوسه باری
 کردن و ترنج بازی کردن از ناز پرورش یافتن و زهرام و خوش دلیر دیدن نموده شرم نداشتن

بجانب مشوق در کشیدن مشوق چون ماه خورشید کردن و گوش از نعل و در پر کردن چون طاقوس
 بجلوه درآمدن بر شرم کردن یعنی بسیار شرم کردن - خزینه دادن برگ گل سفید دامن مشوق را بکاف
 یا قوت پوش کردن. جامی از لب راه جان زدن میل جان عاشقان داشتن طراز عروسی
 بخود بستن یعنی چون عروسان آرایش خود کردن در جواهر غرق شدن لقا خل سازی کردن -
 فریب نرم ساز بک بکار بردن در کمودی بسر بردن یعنی در بازی و میواری اوقات بسر بردن -
 مشوق چنین در ابروی چین در آوردن از رشک خوب صورتی خود بسیار خون بر کردن خود گرد کردن
 مهره از ماه و گوی از خورشید بردن چون آفتاب افروختن سر زلف بالای گوش و پیدان بکار
 نقاب از رخ بکشستن یعنی رخ نمودن از روحانیان شکار ساختن بفرقه دلها بدام آوردن بچام ما
 از لب حلقه بگوش کردن قرق و گیسو بر آردن پاش داشتن چرخ و انجم مشوق را یعنی پاش پاش کردن
 چرخ و انجم مشوق را بجان پروری نگاه خوابان بودن فریبیدن بهرمان و بدردوشن اگر آتش
 بید مجده مشوق برو کشیده و چشم بست آوردن میداد دست رفته را بدست آوردن یعنی چاکس
 از دست رفته را بدست آوردن مراد از دستگیری کردن غمزه تیز زدن بر دل عاشق و دستان
 بکار آوردن یعنی مکر کردن زندگانی در آردن بوصل خوابی دادن عاشق را بنواز خون سرو سر
 با وج کشیدن بریده شدن مشوق از عاشق یعنی مجبور شدن یا بیز ار شدن مشوق از عاشق
 با وادار خود بیدار عاشق فرستادن برای تسکین عاشق خاک کوی خود بیا دگار دادن بچاشق
 تخم جدا کاشته بین به تیردوختن هر سوخته تنگ ریختن از بیرحمی عاشق را بختش را بکردن خون خوردن
 عاشق بر خود حلال کردن گاه گاه نگاهای کردن بچاشق راحت بخی کردن یعنی در راحت بسر بردن
 به نیم عشو ملک بر داشتن یعنی ملک فتح کردن به نیم عشو غمزه سازی کردن از زلف در کردن شیر
 و شیر انداختن گل رنگین از رخ و لب کردن برای دل یار عاشق بنواز عشو راه رفتن زلف
 عاشق راس کشیدن پیشی بردن مار از ماه بدوزخ یعنی بدوزخ خالق شدن یا راه ماه شیرین
 خندیدن گل را بشیرک خراشیدن یعنی رخ را از گریه آزار رسانیدن از بنفشه زلف گل سرخ
 را آب دادن یعنی زلف بر خسار آونختن بنفشه را تاب دادن از زلف گل سرخ را آب از
 رخ دادن در سیرین رخ باج از نافه غنچه خواستن از دهن تنگ خوشبو از سایه خود در سیرین زلف

تحمل بستن خنجریدن بر صورت سر و گل آذکد شستن بر چمن سر و شمشاد تازه بر داییدن از نسیم بدن
 سوسن بگل شکفتادن درغ از دل ستاندن باطفت از رخسار عرق آلوده با هزار گل و گلایه شستن
 پاوه حرام نیست اگر از دست یار بست سر بر پستی کردن از چا افتادگان غسل بآب گل کردن بری
 سر با صری خراپی کردن بآغ دل عاشق از خوان کاری در ساغر نمودن بجلس رخسار بهارین جوهر
 شمشاد نمودن آبیخالی دلب مشک بافتن بر شستن ندیدن لب دندان با و دندان لب را از شرم
 تپانده خال خجالت بر رخ ماه نهادن لایه و ناز کردن آئینه ناز و پرو نهادن معجز روح الهی شستن
 کسستن حمای گل از شوخی از نعم آزاد بودن سر که در زیر نمک و شستن یعنی ترش رویی نهائی در شستن
 حماده ناز را ندن بدل شدن خطیال زنجیر از عشق کسی بازی شیرین از دست آوردن تلخ که با نعل شسته
 را چشم ریختن چون آتش شدن از غضب از حد گذرانیدن عقاب تند شدن چون که آتش
 جنگ پیش آوردن متحیر شدن عقاب بچنگ عذاب دادن یعنی عذاب کردن بر عمر گذر کردن
 بپوشیدن مکر کردن بر حمت گراییدن شقایق پر کردن ماه لیس یعنی لباس رخ پوشیدن باری
 آموختن بفرمان یک جهان ناز با خود داشتن کج کج لطافت و شستن زیور زیبا پوشیدن چایل
 گل بستن گام راندن بوی آموختن بچنگ برخاستن پیش بینی و تلخی خواندنش تند با گل کردن
 پیرایه نمودن بپوشیدن خود را آراستن زیور و لباس همین بکار بستن یعنی آرایش خوب کردن
 بهشتان بودن بهار از فطره آرایش نیسج ندیدن پوشیدن یعنی لباس زدن پوشیدن بازار سمن گل گلک تر
 دامن از نمک گل کشیدن عود طار بکار از خون چمن بستن از بنفشه و سرتاپین بستن یعنی از تار با
 بنفشه چمن را دست بسته خود کردن در حالت سرباغ از جیب خود درمی سرباغ کشادن از بهشت
 گل و سینه بست بلغ آئینه دادن یعنی آئینه دار خود کردن بآغ را گلزار صد ستاره بروش نهادن
 شربت خضر و سیاه در جام داشتن نشاط خفته بایدار کردن آرایش کاری کردن بافتن با بجمعه بودن
 صد رنگ بر آوردن پیراهن بر آوردن یعنی آتش کردن پیراهن سلای عام کردن خون منادی
 قتل عام کردن سر و با بجمعه خرام بر باد دادن پوشیدن ستاره پای معشوق را ناموس بهار بودن
 از کمال آرایش حسن خود کار تمام ساختن پیری بیک جلوه سیات بخشی کردن عاشق مرده با ناز و
 بروش بودن تن بفرش و بپادادن معنی بر فرش و بپادادن معنی بهار را بهار کردن

از خاک خواری برداشتن عاشق را جاده گری بکار کردن حمل کشیدن یعنی آمدن آسمان سگالی کردن
 طرب کردن با تازد و بری نهادن آئینه دادن بدست ناز حلقه در گوش ماه کردن شکار هوش
 کردن از چین رونمای خود خواستن دهنه بخون بستن غرض ناموس عاشق برون گره باش از خورشید
 کردن هنگامه آفتاب نشانیدن از جلوه حسن خود بار خواب سلام کشیدن از غرور نزاکت بشوینک
 جراح از شکر خواستن مقدم نشینی کردن بر خوبان دوش بدوش اعجاز بودن بگه غم و شادی امثال
 عاشق کردن زیر سیر ساختن عاشق بزلت یعنی مقید ساختن عاشق بزلت عقد از لولو بر ماه بستن یعنی
 زیور پوشیدن چون ستاره تجلیل رفتن مهربانیدن از عاشق فنا بستن یعنی پوشیدن قبا بینه غلطیدن
 مستشوق در آب رستن گل چشمه یاسر و بر جو یار یا فواره در حوض سر عاشقان بر باد دادن یعنی جدا کردن
 سرازتن عاشقان تشبیه سوار شدن مستشوق بر اسب جلد یا همای بر پشت تدر و با سر و بالای خدنگ نیم
 هشیار و تیمست بودن نیوش و تاز پر دشتن با جمال و بانظام بودن دادن شکیب عاشق انگشتی
 با ختن یعنی بازی انگشتی کردن اشارت های فرخ کردن درمان سازی کردن عاشق بملطف دیدار
 کین و گیر گرفتن عقد بسر بردن یعنی بدعدهی کردن در بیان بزم معشوق زنان پری بودن بزم با
 یعنی بزمیکه اگر پری در اینجا بیاید بیرون تواند رفت از بس دچسپی بکارخانه چین شدن بزم بزم
 چمن خضر از جاده ان بستن بزم بزم زهره خیز خورشید راز بزم پری راز بزم بزم پراز خورشید
 و ماه صحبت شیرین تر از شد بزم آراسته بزم از کران تا کران کشیدن بزم شاهانه ترتیب دادن بزم
 چون نوبهار بزم میا کردن آئین گاه انجم شکوه بزم با دو نوش آراستن مجلس با آئین و زیب مجلس
 آراسته چون صبحگاه بزم و نفریب از زینت و نوزیب بزم پیراستن مصداق آئین بر کشیدن مجلس نهادن
 حلقه کشتن آئین یعنی جمع شدن آئین بزم با فردیب بزم چون روش بهشت حلقه بزمگاه آراسته
 شدن آئین بزرگ ترستان بزم گزستان بزم یوسفستان بزم زعفران زار شدن بزم
 از خنده و نشاط از ماه و پروین بستن بزم بزم آسمان ضیا صحبت نکین صحبت شیرین صحبت
 صحبت رنگین پر نیل شدن بزم بزم بهارین مجموعه حسن شدن بزم چمن عشرت کنایه از بزم بهشت
 شدن بزم از مهر و یان مجلس با زیب و رنگ مجلس شاهی یعنی مجلس معشوقان بزم سپهر زیب
 چون بهشت آراستن بزم از فرش زنگار رنگ بزم چون روی دلبران آراستن تازه شدن -

صحبت چون گدشته دیدن طرب از بزم بزم و نشین بزم و نشین جز بزم حیدر معنی بزم آراستن
 صحبت گرم شدن جاگرم کردن معنی بزم آراسته شدن چون فلک انجم آراستن موج زدن بزم
 چون در یاد دست خلد برین بردن بزم یعنی قایق شدن بزم بر خلد برع زار شدن بزم از کثرت
 خوابان مجلس فردوس دش تعلق نریخت نزل بزم طرب ماست کردن حضور انجم معنی جمعیت مجلس
 و اتفاق بیکدیگر حسن بزرگ دولت افروز حسن طرازی عشرت و نشین شاگروب بزم شدن عیش
 و عشرت و کمون نشاط اندیشیدن خوابان در بزم و نیش شب تو روز کردن اهل بزم شب شب سفر ج و
 روز نوروز بودن اهل بزم را برگ و سامان رسانیدن در بزم بهرات شادی آوردن نشاط برآوردن
 مجلسیان بزم نشاط افروز بزم نشاط افروز بزم نشست آوردن معنی نشست بزم از عطیه بزم خوشید
 دیدن ابر بهاری پیدا شدن از بزم برگ عشرت ساد کردن اهل بزم عیش و لهو ساختن مجلسیان
 با تنم و ناز بسر بردن محفل نشینان روز بازار عیش و آون عیش و سورا آمده شدن جوان شدن -
 عیش در بزم عیش و شادی انگیزتن اهل بزم عیش بهلول دار نمودن معنی عیش فراخ نمودن عیش را
 نمودن به سر عیش انگیزدن عیش ناب معنی عیش خالص غم در نشاط و تنم افتادن مجلسیان به شوه
 خوش داشتن عیش و آون جوانی و عیش خوش دادن نشاط بازی کردن نشاط پرستی کردن عیش
 سازی کردن بنای خرمی نهادن عیش نو خرمی تازه کردن به نشاط خاص گراییدن نشاط مند
 شدن اهل بزم شادمانه شدن اهل بزم عرق شادمانی شدن مجلسیان کران در رنگ بودن سرو
 در بزم خوش طرب روان کردن اهل مجلس عشرت گری کردن و طرب گشتن معنی خوش شدن
 حسن آراسته شدن توج پر زادن زدن بزم ساز طرب کردن خوش نشینان بزم معنی عیافتن
 بزم محفل داشتن جشن فریدون کردن عشرت غم فرا به عیش و عشرتیکه بی یار بود طربخانه معنی مجلس
 شادی حق صحبت و آشتن با کسی ساغر شاد کانی زدن معنی شاد شدن قرش محفل عشرت گشتن
 معنی عشرت کردن عیش از اندوه ستان ریخ فرسا گرایدن نشاط کیقبادی کردن آه بزم گنگ
 مبارکی و شادی برخاستن در اهل بزم نبوش و ناز بسر نمودن اهل بزم داد شادمانی دادن با فرین
 آراستن بزم معنی ستودن بزم نبوش و نشاط مشغول شدن به نیت سازی کردن مختص نشاط
 افسرده معنی نشاط بی یار عیش گدشته شمردن معنی یاد کردن عیش یا رینه نقل مجلس معنی شخصیکه

چنانکه بیان ما در پیش نوشتن دارد و نشاط بازی کردن گسترده نشاط اندیشیدن و بیاض کشیدن معنی فرش در دنیا
 گسترده فرش بیرون رفتن بهین کردن بنظر انداختن و آیدار معنی فرش رنگارنگ پاکیزه زرافه پارچه است
 بپوشیدن آلوده و ملوکه گسترده نور و معنی فرش پیرایه از چند استن معنی آرایش خوب کردن ب
 از چند کشیدن بساط چون بوستان از استن بساط قرمز پراستن کرد از نظره شدن و بجا آوردن
 زلف مغس و بزم بزم و بیاض گسترده و فرش زیبا گسترده از و بیاض فرش و فرش هر دو معنی
 فرش فرش پاکیزه فروس گسترده در بزم تدای آلائی گسترده محفل آلان نام شریعت که
 نزد عجب خوب ساخته میشود بالین و بشرا و محفل کردن مد بستن معنی مهر و دست کردن چار بالین معنی
 سند فرش تازه کردن بساط سبزی افکندن در بزم معنی بساط سبز کردن در بزم از نور و بای کرین
 چون کسوت رومی و ظرافت چینی فرش پا انداز کردن فرش معنی فرش بساط زینت و زیب کردن
 بر ترازو فریاد شدن سند بهما و مرادید جا است کردن برای کسی معنی نشان دادن کسی بجای گسترده
 بارگاه پسند در بزم بهین کردن بساط بلند معنی بساط قیمتی فرش کشیدن معنی فرش گسترده
 فرش بزم و خوشبو چون گل در بزم گسترده فرش چینی و فقه فوری گسترده نشاطهای گوهر گیس کردن
 بساط آفریده معنی بساطیکه بی یار گسترده شود بساط چیدن معنی فرش کردن کلفت مصیبت برشته شدن
 معشوق از عاشق چون صحبت ماه و کتان بودن فسرده شدن بزم بی یار یا از سبب دیگر بزم
 بی سامان کنایه از بزم مفلسان بزم بمشک و زعفران معطر کردن بزم بر طبق کردن بزم از عود
 و صندل غالب سائی کردن عطار و حجت در بزم در بزم بزم را بمشک و عطر گرفتن و بزم مجلس
 افروزی بوی خوش انگین و سسته های نرگس در بزم عطر سوزی کردن در بزم عود سی پیدا شدن و بزم
 از بوی عین بزم بخور و گلاب و عطر بکار بزم کردن از صندل و عود آتش افروزی کردن بخور
 کردن دو و چون هندوان با شش مجرشت بنشاط دادن معنی تکیه نشاط کردن آتش محرر چون
 مشعل بوی یا باغ ابلهیم یا بزم سی یا چرخ یا گل اثر شوشه های زکال مشکین بزم چون رنگ
 پراستینه زکال سیه رنگ آتش عقیق صفت چون در ظلمات کان یا قوت در بزم زکال اخگر
 چون یا قوت گبود و زرد و زکال مجرر عود سی است که شراره زیور است و از زکال غریبه دارد
 شده مجرر در بزم تیره چون گنج زرد بزم بر یا سیاه است بزم با اعتبار گرمی و خست چنان و با اعتبار فروغ

بهشت بخور و عجب کردن در بزم عطرسازی و عود سازی کردن در بزم تلخی از کلاب و عجب کردن
 عود سازی یعنی بجز صندل سالی شدن بزم از خوشبوی بشک و عود سرشتن بزم معبذ نوش
 شدن بزم از خوشبوی با از بخار بخور خشن شدن بزم صدای عیش زدن با بل مجلس نشاط
 شدن و ساز طرب نمودن مجلسیان و طرب پرستی کردن و خوش طرب شدن در بزم آماده سوز
 و طرب شدن جام نشاط برداشتن زهره بدست یکی از بعد شدن شادمانی راه عیش رفتن
 اهل بزم عیش تبه شدن و برون با و خمر من عیش را بی حضور یار همان پذیرفتن یعنی قبول کردن
 معافی و قبول کردن همان را عادات یا نمودن گل سرخ بستن شوق بر در بزم شادی نام غم خوردن
 شادی از جهان و خبش آمدن نشاط و نشاط فراح گرا شدن چنگ زدن عشرت بسیار می معنی
 مست شدن عشرت بار شدن آسایش و لطف با هم در نشاط آمدن مستی تیزی دادن گرمی
 نشاط را گل سوز و طرب شگفتن شادمانی و پسند کردن اهل بزم نشاط سازی کردن آتش گفتن
 اهل بزم آب درجی نشاط روان کردن و پیمان بدور دادن و آگینه کشادن و آرخوان ریزی در
 جام نمودن و کشتی برمی روان کردن و می روان کردن در بزم و باده افروختن بزم و باده
 دست برد نمودن و بی آوختن و می نهادن و آتش می مجلسیان را گرم کردن و بزم نشاط
 شدن و قدح چایی کردن همه کنیه ازی خوردن صبحی کردن یعنی شراب خوردن پیش از صبح
 مستی سرشار نمودن قدحهای و مبدم خوردن باده خواری کردن پذیرفته باده و جام شدن یعنی
 می خوردن نقل و شمع و باده گزگ میا کردن در بزم کوثر باده بزم شدن می تلخ و نقل شیرین خوردن
 و آه دست شدن قوت جان کردن جام یا قوت را بر ماه و آسمان خروشدیدن در حالت جوش
 مستی و در می پیچیدن و بالا کردن پیمان و نشاط یعنی دوچندان خوردن می عیش مدام کردن
 بهنجاری بدور نشاط آوردن پیمان باده و مدام خوردن یعنی و مبدم می خوردن باده در سر رفتن
 یعنی مست شدن مست شدن مجلس یعنی مست شدن اهل مجلس سبوسو کشیدن یعنی بسیار بسیار
 می کشیدن قدح چایی کردن یعنی شراب خوردن مست شراب آلوده و تخی خنجرانه ساز و در نوش
 هر دو معنی شخصی که در عین خوردن شراب باشد و تنگ شراب آنگه زود دست شود و تخی یعنی آنگه آزاد
 از قیود باشد مرد کنایه غمخواران مستان در بزم حریف خام یعنی زود دست شوند و بنیم جرمه

مست شدن مراد از تنگ شرابی باشد تنگ خام بهم بین معنی حریف ساده لوح بمعنی ندیم نادان است
 بر کار بمعنی ندیم عیار حریف شکرت بمعنی ندیم خوب می قلخ و نشاط شیرین بکار بردن مستانه جرعه بر خاک
 ریختن دوستی می خوردن از خنده گلستان کردن مستوق بزم را شستن ساقی و بر خاستن
 شیشه گرم شدن بزم از روی تاز چشم روشن کردن بزم از روی مستوق صفت در صفت از شستن
 پری چراغان صلابی صبوحی داون ساقی صبح خیز ساقی جام در دست نمودار شدن چو نشاط گل برگ
 کردن بستان خنده مستوق را سبجه زباد را نقل مجلس ساختن ساقی بزم شدن جور پر از ماه
 و خورشید شدن بزم از خوب رویان دو چندان داون ساز ز گرس خور یا رایل بزم یا پای کو بیان
 شدن اهل بزم از غر و نشاط ساز و خواه نوشیدن مستوق و خون جگر در بزم بخاری حواله العاشقان
 کردن نغمه بر تار بستن نوای چون شهید زدن مطربان زهره را گنجدائی بزم داون مطرب نشان دادن
 در بزم ندیم بودن باده و بانگ رود با هم طبل شادی زدن فارغانه برود باده شستن اهل بزم
 نوازش رود و جرعه باده را بهتر از هر چه زیر چرخ کبود استن اهل بزم می درود و جان نواز بکار
 بزم کردن با نشاطی و نوای و نواز پر داختن نغمه در روستان باده در دست اهل بزم بودن نیاز
 و سماعی بریدن بلیل انجمن شدن بلبله بلبله بمعنی آوازی داد و تماشاء داون زهره را برود زن و ماه را
 ساقی بزم کردن خنیاگر بزم کردن کبرانه پر ترانه شدن بزم معانی شاهوار آراستن سنگریزه کردن
 بر بساط مرغ و ماهی پیش نهادن خواب گزیدن یازیر بستر ناز سنگریزه کردن در بزم میوه
 و می خدمت اهل بزم کردن شبانه نمودن یا بمعنی تمام شب بیدار بوده نمودار شدن حراری و قرح
 بر چیدن از بزم بمعنی بر هم شدن مجلس اگر شخصی وارد مجلس شود و مجلسیان خواهند که از او را خود
 پوشیده دارند گویند که ابراست تا کسی زبان با طهار نکشاید و ریایان اسامی شراب در آید باده
 می شتاب ترقق آلی بنیتد رقیق راوق صبا اثر راج باده فرحت بخش جان دل شراب
 روح پرور باده جان بخش تر از آب حیوان باده گلناری می دو آتش شراب بی خمار می مراد باده
 کمریه آور خضرمی باده گل رنگ تر از خون تدر و باده از خوانی رنگی می مجلس افزود رقیق ریاسه
 می مراد از ماه روشن بمعنی باده برات می درخشان باده گلپوی شراب رقیق بمعنی می خاص
 می چون گلاب می آئینه فام می و افزود باده و سوسوز باده شیرین بمعنی اب کم نشاد

بادیه کافوری بوی شراب غم شوی رنگ تلخی یعنی تلخی بادیه می عارفانه بادیه بالیده یعنی شراب
 صاف کرده شراب نازش یعنی بادیه نیم بخت کم نشاء بادیه گران شمار سرخوش یعنی شراب نیم خام
 بادیه خاک خورده یعنی شراب برنجته شده برین بنیند قاتل یعنی شراب تند می کافور بوی راحتی انگیز
 روح می خسروانی بادیه بکیموان کوار می خوشنده می ربانی ده از محنت می روی ویش یعنی شراب
 سفید رنگ می خام یعنی شراب قمری شراب تلخ گوارنده می می چون گلاب درو از رفته
 از مغز بریده می زلال می ناب شراب کننده طال بادیه سیم صفا می منزه جوش می سنان می
 ناز بخش بزم می سلاح بخش رزم می سازنده با مزاج می جان تازه کن جگر نواز می شکبو
 راج لاله رنگ شراب که از خون فشرده عرق بر کشد می که کبک را طلیق سازد شراب چون مار در
 بادیه محیط بخش کشتی بادیه گلشک خند چرخ می می روی آزمائش می یعنی گرمی شراب در جرمه یعنی
 در می جوشیدن قطره های شراب ارغوانی در غم می بجای جان بادیه نخست یعنی سرخوش بادیه
 لاله بی شراب پیش یعنی خوردن سرخوش و آروی تلخ و آب یا قوت دارو ماح ریحان شربت
 و شربت خوش گوار و شربت جانفزا و عمل پالوده و شربت قدح و خون رنگین زرد و خون
 زرد و خمر زرد و خون غم و عمل بیاده رنگ و مرجان پرورده و گل بیاده کون و بیجاده کون و
 شیرشکون کون و ریحانی دلفروز و زرگد افته که گوگرد اجوز ساخته شده و آب چون ارغوان که
 پیرفوت از جوان شود و گل زرد را ارغوانی کند و جگر گوشه آفتاب و بکر پوشیده زرد و زرد می
 و آب گل رنگ و رنگ داده عنبر و آبش خیال آب گوارنده و آب سرخ و آب گوهرشان
 همیشه شیرین بشتی و عصاره حیات و سلاح مردان و آب و آتش انگیز و ظاهر کن پوشیدگیها
 و کلید گنج شادی و وفای جان و عصاره تاک و روح فرادات یا قوت رنگ و عصاره غیب
 و داروی بیوشی و نوش دارو و آب آتش نما و آب آتش رنگ و کبلی و آب سیاه و آب
 خرابات و آب طرب و آتش بی دوو و آتش تر و خاتون غم و خون خام و خون بطرخت
 غم و دختر آفتاب و خون کبوتر و آب الککار و شاه دارو و عیسی هرورد و کیمیای جان و
 کل نشاء و آب و ع سوز و آتش زنده و داروی فراموشی و آتش تر و خون صراحی و خون
 خروس و آب امر و خون قدح و بر باینده عقل و گوهر یا قوت و کیمیت تلخ و کیمیت کف

لب آلوده و نمک حلال که نمک انداختن حلال شود و پری بقصان در شیشه و جان دار و ناصیه
 سیوز خود و شعله حل کرده همه کنایه از شراب چاشنی تلخ و تیز یعنی جرعه باده نه جرعه یعنی دردی درو
 و دردی دلای یعنی پس مانده شراب و در جام لای خم یعنی دردی خم شکسته شدن باده از تندی یا
 در حالت غم بی آب شدن می چون مزاج شیشه از شدت سرما سوگند باده خوردن ساقی توانای
 می بچشم کشیدن در شیشه پنهان شدن شراب از بیم سرما از آب انگور غسل کردن یعنی سرپا آلوده شدن
 بشراب و فطر نشسته سستی ندان باده و در از لب باده چکان مشتوق از جوش افتادن شراب کنه خمار
 دادن باده یعنی بطرف شدن نشسته باده شدن هوش نشسته گوارا یعنی نشاد و افق مزاج در صبح صبحی
 کردن یعنی می خوردن بوقت صبح نوش شدن می یعنی گوارا شدن می و کارا بجمیات کردن باده آب آتش
 پرستی کون یعنی می پرستی کردن از باده بند برداشتن یعنی می خوردن سر صاغر از می کران شدن -
 کشت باده افزودن یعنی می خوردن چرخ خورابی روشنی دادن یعنی می خوردن صبحی راندن یعنی
 بوقت صبح شراب خوردن اثر عظیم کردن می یعنی بسیار نشسته کردن سخت سستی دادن می و در دیرو بودن
 یعنی رونق بیخانه بودن صافی می کردن ردای زبرد را بزرگ خواستن باده از ساقی پیاپی شدن و در
 از جسمه گوهر افشانند می خوردن رخ از باده چون باده کردن قهر شدن آهنگ باده رنگین سیاه
 از عکس می بلق پوش از باده برداشتن یعنی می خوردن آفسون شراب یعنی بی نشسته شدن شراب گفت
 کردن می یعنی جوش زدن می بخون عرق می در جگر بار کم و در شدن یعنی کم شراب خوردن حریفان -
 در بیان ظروف می پیاله جام کاسه صحن یعنی پیاله بزرگ پیاله تصنیف قدح ساکنین یعنی
 پیاله ساغر فنجان یعنی پیاله خرد گیل تخفای یعنی جام و صراحی بکوک بلبلی بر دو یعنی جام ربحال
 یعنی قدح بزرگ و ریای بصره و در زبای لعل هر دو یعنی قدح دست شکسته ظرفی از باده قصه
 و کاس هر دو یعنی کاسه راقب یعنی جام جام شهر یاری یعنی قدح بزرگ و جستن و سکره یعنی ظرف
 باده شراب و سرده یعنی پیاله کشتی نوح کنایه از کشتی باده مشعر یعنی قدح آهوی زرین و بانو و پا
 ترسا و پاجی بل و خروس و طاوس دم و سبک و مرغ زرد و بطن سرخاب زای همه صراحی گریه گون
 سفال یعنی ظرف زرد رنگ باده رطل و قرا به و قرا به و آب فسرده و آب بسته و کاس کینه و پرده دار
 ریزند و در جاج و مینا همه یعنی شیشه باده خمیره و حسین و محمد و دود و صبا و جره و سفال

به معنی خم باده کالبدی که وی شراب آبرین و گشتی ظروف شراب رطل کران و جابجایی معنی تنگ شراب
 حباب ظرف خرد شیشه جگر گوش معنی چوبیل و صند ظرف باده میدان معنی کوزه کمر کی ظرفی از باده رکاب
 به معنی پیاله سبلودار شیشه شرفاز معنی کوزه لوله دار سبوی می دو سسکائی معنی پیاله پر شراب سه گانه
 و تلامه غشای معنی سه پیاله می که پای خورند زایش قاضی معنی پارچه که بر دهن شیشه گذارند کار آب
 به معنی افراطی نوشی جام افروختن می خوش و لغیر بر آوردن لب خم چشمه میل شدن شیشه باده از خم
 دوری یار ساغر زهره چکان معنی پیاله که لبریز پاره باشد جام یا قوت بار جهان معنی جام یا قوت نج
 معنی جام بر می جام دولت پرست معنی جام خم جام فرخ معنی جام خوب جام را باده بر افروختن درون
 جام می کردن جام هفتاب جام زمره گون جام گوهر نشان جام معنی لبریز باده جام ظرف به معنی
 جام عمیق جام عمل ریز معنی جام لبریز باده جام آئینه جام معنی جام مصفی عیار از ساغری برخاستن
 بی حضور یار جام نوشین معنی پیاله شراب ساغر خرد پرواز چایه مرد افکن ساغر و خواه کردن میانه
 جام دست سیو پایی سبر پایی خم خطا معنی دریای خم گرد آب خم سفال سک معنی ظرف گلی کم قیمت
 برج قدح اکبینه معنی شیشه جام یا قوت جام زمره قدح می معنی ظرف مریخ شراب مشام آب فرسا
 کشادن معنی سرشته می کشادن جام آب گمر گیر معنی جام شراب جام نوش گوار معنی جام باده و دشان شدن
 کام صدف معنی ریخته شدن باده از جام صدف از شیشه زهر کام ریخته شدن در بنم خالی از بار دیگر شدن
 به معنی شیشه شام ظاهر ادراخی شیشه خوب ساخته میشود جام لبریز از ساقی خواستن خنده قدح بخوری لبریز
 شدن پیاله جام میا به معنی جام لبریز از ساقی خواستن باده خوشگوار جام بالالال ساغر بافتی یا قوت
 شربت که در باخ ظروف سازند بطاقتیکه روشنی چراغ دوران تعبیه معلوم میشود شیشه یا قوت نج به معنی
 شیشه پر می جرم سکین نوسنیدن قدح چشیدن معنی می خوردن جام های زر و نقره چون لاله سرخ
 و سفید جام شیشه چون گل زنبق خون نشان شدن لب قرائیه معنی دوا باده شدن لای خم معنی در خم
 ساغر ضحاک معنی جام خندان فرحت بخش بطحساب زای معنی صراحی باده قدح آب و رنگ معنی پیاله
 شفاف بلبله معنی صراحی در گرداب قدح افشادون بهوش معنی مست شدن آب خضر را بجای فروختن
 شقاق باده بودن حریفان بر پیچ شیشه با شمار پیچ که بر سرش گذارند بر پیچ معنی پیر که چون پیچ
 مفصل شده باشد و موی او تمام سفید شده باشد شیشه یا قوت زای معنی شیشه بر سر آب سرخ

بنای کردن بعد پالایش از پس باده خوری بی دود و سست بر خیزنده یک کاسه کردن یعنی آینه چرخه
 چرخه پخته غفلت بدر کردن صراحی از گوش خود همیشه بسندان زدن عربان بی حضور یار تنگ
 آمدن ساغر یعنی شکستن ساغر افتادن بزرگ و شکستن جام یعنی خلق و کاری شدن که هر باغر
 عاشق کردن مشغول از چشم بزدان نشستن صراحی پیش می خوابان قهقهه زدن صراحی قهقهه
 آواز بر زمین باده از شیشه و صراحی رکوع کردن شیشه پیاده چین کافور و سیاه گیتی تمام ادا تمام
 حجم و پیاله بر خراب شیشه بسندان زدن کنایه از ترک عیش کردن کریمه در استین داشتن
 میاکت ماندن در شیشه بجای بر بوی تمام شدن شراب جام بیا کسی گرفتن امثال فارسی از کوثر
 همان بودن نژاد و در دست اول پیاله و دو آسای میخانه بخانه یکده بستان شرابستان
 شرابخانه نموده خستمان خرابات دیر مصطفی صبه و تمذیل کرد میخانه کردن زاهد خراب دیر
 مست افتادن خرابات دستار رهن شرابخانه کردن آسای ساقی پیرخان مخان مع خمار
 باده فروش پیاده بیا قدح بیا پیر میخانه قخانه کرا حریف یکده میفروش پنجه پیر باده فروش
 ساقی نوزون تنبیه ساقی نامدار پیرخان یعنی پنجه سیر و پیر نوشن
 ساقی بسمه ساقی چون آب زندگی ساقی در پاکت ساقی نسل نشان ساقی
 صوفی کش ساقی زاهد سرب ساقی بجلوه مدح و شهنش کن در یانوشان
 و در دام کردن ساقی ساقی گلچهره ساقی ابرکنت ساقی قدیمی یعنی ای ساقی قدیمی بده ساقی
 مشکین خدار جاندار یعنی ساقی پیرزادان ساقی شوخ باده بستان دوازده کردن ساقی باده
 راد عکس رخ صفت شمع و چراغ شمع پرتاب شمع بخواب لب گردن شمع شمع پابر جا
 شمع شست شونده از خنده شمع جگر گداز شمع زهر خند شمع رنجور شمع قزو غناک بخنده رخ
 افروختن شمع همه تن صوفی نظر شونده شمع فانوس یعنی شمع نمان در فانوس رنگ خواب افروختن
 شمع شمع آینه مزار یعنی شمعیکه روز آینه بر فرا کسی سوزد شعله مسلسل از دل شمع آمدن در کیش
 زندگی تمام کننده کنایه از شمع درخشان شمع شب نار شمع شب افروز شمع شب افروخته
 یعنی شمع تنگ پرتو شمع بی دود شمع خلوت افروز شمع شب زنده دار شمع چرب زبان شمع گلپوش
 شمع زبان بریده شمع خویشن ساز و خویشن سوز شمع یا قوت ساز یعنی شمع صرخ شمع غنچه سوز

یعنی شمع خوشبو شمع نیسور شمع سروراز شمع شب بیدار شمع جان بلب رسیده شمع طره بروش
 شمع نفس سوخته شمع کشته نور و تاب خاستن شمع پرسوز و گذار شمع کشتن یعنی خاموش کردن
 شمع بر خاستن شمع یعنی ناپدید شدن شمع بی نور شدن شمع شمع پیش باد داشتن کنایه از بر باد کردن
 کار خود داغ پروانگی بودن شمع کعبه بازوی مشتوق یعنی داغ بودن شمع کعبه بازوی یار که چرا پروان
 این نشدم شمع بسوزش شب را روز کن شمع از هر طرف بود شمع به تن چشم از شمع داغ داشتن
 یعنی متعلج شمع نبودن تاج زر بر سر داشتن شمع مردن شمع و قندیل از شدت سرما سسستن
 از گردن شمع تر شمع انداختن از سر آمدن شعله و از با گذاشتن شمع را دست بر شمع گذاشتن
 بسبب شدت یا دلبستگی شمع خاموش کشتن شمع و چراغ نیلوفر شمع یک تیره گذاشتن
 شعله از شمع بیک نفس زدن جان سپار و شام زانیده و صبح بریده و زنده و سر برنده و دلسوز
 شب افروز و هر شب متولد شوند و تا صبح زنده باشند و در روز سر کار زیان کننده و تر بلم کارنده
 به معنی شمع چراغ نور افروز چراغ کردن افروز چراغ شب افروز چراغ سوخته زبان چراغ بی دغا
 چراغ صبح خیز چراغ دل شب داغ کن چراغ کرم داغ چراغ یله و بان یعنی چراغ زو و سوز
 با چراغ کلان چراغ کرم سر چراغ زبان دراز چراغ پرتور چراغ جان بلب چراغ افروخته زبان
 چراغ سنی بریده از حسن چراغ سحر کنایه از تمام شونده پیش باد چراغ افروختن کنایه از کار
 بی حاصل کردن چراغ نشستن یعنی خاموش شدن چراغ شعله زدن چراغ و در دم صبح یعنی تمام
 شدن روشنی چراغ وقت صبح تیره ماندن چراغ چون چراغ کسی انوار خشن روشن سوختن تیره
 سوختن چراغ رهبر که کرد کان شب و چرب زبان ترا شمع و روشنی گیر به روشنی و حکوم چشمی و جهان
 تاریک شونده بی او همه کنایه از چراغ مشعل پیش بین صفت پروانه پروانه چراغ در دست
 پروانه بخواب پروانه سوخته جان پروانه سوخته بال پروانه سرگردان پروانه آتش بجای
 پروانه جان باد پروانه نوری پروانه دلسوخته پروانه سوخته دامان پروانه سوزناک پروانه
 پرمروش پروانه مطلب روا پروانه بی صبر و قرار پروانه محروم از شمع پروانه بگردان از
 بزم پروانه شعله در پروان چسبیده پروانه سیر گشته پروانه بسیار گرد و بر نظاره نور بانها
 پروانه صحبت گرم شدن با شمع رقص پروانه طواف پروانه گرد شمع دود از پروانه بگردان پروانه

زنگنه و طنبور و ستار و بلیک و کران و زنگانه و شاه رود و عفا و غناده و عجب رود نام
 سازها و ششم چار تار بی چهره یعنی دایره و دوف و چلب یعنی مجره طنبک یعنی طنبوره یا ساز دیگر
 کرنا یعنی تری که با شخته نواخته شود ناخن و زخمه و مضمه یعنی مضراب و آنرا کج شک هم گویند
 و خر طنبور یعنی چوبیکه بران تارهای ساز نهاده می نوازند بستی کوچ گویند که یعنی چوب دهل نوازی زخمه
 کاری زدن مطرب زبان آوری کردن زخمه زخمه بر ساز زدن بر دو جام زخمه بخته زدن مطرب
 زخمه نرم و نیز زدن زخمه راندن کرنا می روئین خم بخروشیدن زهره گذارنده در آستین برود
 بی خودش آتشین را بی باد غرور در سر افکنده دل پر سوزنی آهنگ نغمه تا برهره رسانیدن
 تی بی طرب انگیز راه بردن نفس در پرده تی یعنی نواخته شدن تی بانگ نای برخاستن فی
 فی گا و دم یعنی قرنا خون جوشیدن از دم کرنا خروش بر آمدن از نای ترکی در جنگ از نای
 ترکان جوش بر آمدن در مصاف بخروش آمدن جرس و دور دیدن نای جنگی چون هور قیامت
 پنج نوبت بر چهار باش ماه نواختن کر زره در آوردن کوس و زمین و آسمان کوس شغبناک زخمه
 برگوش زدن نوبت فرو کوفتن دایغ چرم بر دهل زدن طبل تیر بانگ دوال تیر بره زدن نوبتی
 بوقت صبحگاه دوال برگوش زدن طبل رحیل نواختن عریدین کوس گردون شکاف در مهر کپش
 بنا و زمین افکندن کوس رسد جوش عریدین تیره چون تند شیر کوس روئینه طاس روئین گر کینه
 چرم پولاد سازم کن کما نچه جنگ راست می باشد و دو کدوی خشک بر دو طرف خم داده نصب
 می کنند و مویا بران بسته می نوازند با مضراب چنگ سر افکنده صفت چنگ ساخته شدن -
 چنگ و کوک شدن چنگ یعنی درست کردن چنگ برای نواختن چنگ زدن یعنی چنگ
 نواختن چنگ دلاویز بچنگ بر زدن یعنی دست رسانیدن بچنگ چنگ نالان صفت
 چنگ چنگ گیسو دار نیز صفت چنگ سر ایسته ساختن ناله چنگ یعنی چنگ نواختن نبض
 قانون گرفتن یعنی نواختن قانون بانگ برداوه زدن خود بلند زدن تار ارغنون ناله ارغنون
 یعنی نغمه ارغنون می و نفس داشتن موسیقار موسیقار نام سازیت رود عاشق نواز رود
 تر شدن رود خشک از آب نغمه تری ریختن رود و رباب از نغمه از رود خشک نای تر بر کجختن
 مطرب دست خوش کردن بر دوستان یعنی رود نواختن رود ساز از رگ ناهید کردن پرده نوا

۴۳
 و هر که می‌سازد زدن معنی ساز زدن و خواندن پرده کج معنی نموده است بی وقت آهنگ بزم خیر ساز
 ساز بی سوز معنی ساز افروخته در دل نوازش جان نواز ساز غمگین نواز و ریایان اسامی
 عاشقان ردیف الالف آشفته حال و آشفته دماغ و آشفته دم و آفریده کالبد و
 آرزو خواه و آتش نشین و آذر افتاده و آتش درون معنی عاشق اهل عشق و آرباب وفا هر دو
 معنی عاشقان آهنگ جگر و آشک بریز و افلاس خرد آشفته سر و افتاده و آزرده و آوار و شهر
 و وطن و آفریده حال و آتش نفس معنی عاشق و آتش و آشفته کار و آرام رسیده و آوار
 جهان آشتوب و آذر خود رسیده و آسیر عشق و آتش جگر و آذر و کشته و آتش دل و آتش نوا
 و آواره و آسیدوار و آتش بجان و آتش زبانه و آتش بخانان زده و آذر خود رفته و آتش خاطر
 و آذر کار افتاده و آفت زده و آشک بریز و آذر دست رفته و آسیر بهجت و آذر و من و آذر راه
 برده ردیف الباء و بیقرار و بلا سنج و باخته دل و باخته پوش و بد آموز و وفا و بی مروت
 طالع و تسل و باخته دین و بیابان گرد و بی سرو پا و بی پا و سر و بی سرو سامان و پریشان در کار
 و پریشان خاطر و باخته جان و بیخنده دل و پاک باز معنی عاشق صادق و پاک روی معنی
 و بوسه خواه و پانواده معنی از پانواده بی مروت سامان و پیکان بگر خورده و بی خویشی معنی
 بخور و بی زبان و بیوا و پریشان بیکر و پرغم و بلیل نفس شکسته و پیر وانه شمع جمال و پلاس
 پوش خیاره کن و بر خورده و بدبخت و بدیل و بیقرار و بیثاب و بیچاره و پای بسته و بدبخت
 برگشته و برگشته بدبخت و بی نصیب و بیانه و بلاکش و پری زده و پری دار هر دو معنی دیوانه و
 بی وفایت و بی جنس فریاد ردیف التاء آشفته جگر و تشنه لب و تنگدل و تیره شام و
 آشفته جگر و تلخ شیون و تلخ عشرت و تلخ دمان و تشنه جگر رنگ زاده و تیره و تار یک دل
 و تاراج یافته و تاراج دیده و تشنه دیدار و تنگ خاطر و تافته جگر و تنگ روزی و تنگ روزی و
 معنی بدبخت و تنگ و تنگ و تشنه جگر و تشنه لب و تشنه دمان و تشنه جگر و تشنه لب و تشنه دمان
 ردیف الحیم بیان باخته و جان نثار و جان سپار و جگر کش و جفاکش و جگر افکار و جگر گفته
 و جگر خون و جانان دوست و جگر پاوده و جگر تافته و جگر سوخته و جانان طلب و جگر کباب و
 جان فیرش و جان بخت و جگر ران معنی تنه ران و جگر ریش و جان ده و جگر مرغ مرده و جگر کباب

و جان بلب رسیده و جگر گداز و چاک قدم بادیه شوق و چشم برآه و جانفشان و جلوه پرست
 و چمن خزان رسیده رویت الحیا حکم کش و حرام روزی بسنی حرام کننده روزی بر خود و خرمین و
 حرکتش و حرمان نصیب و حسرت زده و حسرت نصیب و حیرت زده و حیرت نگاه و حسرت نگاه
 و حیران نگه و حسرت آگین و حرمان روزی و حیران و حسرت پرور رویت الحیا خسته دل و حیران
 کش و خسته جگر خسته جان و خونین جگر و خاک بستر و خاک ر و خار بستر و خار بالین و خاطر دژم
 و خونین کفن و خوابگاه و خشک جان و خشک مغز و خاک روان و خراب گشته و خراب و خاک
 گنج عشق و خواری از نا و خواری کش و خویش کش و خود کش و خانمان برباد و خانمان برباد و خشک
 و خشک دبان خشکی و خاکی نهاد و خاک آلود و خراب نگاه و خاطر افسرده و خون آغشته و خونین دل
 و خانمان خراب و خون گرفته خفتگان خاک یعنی عاشقان مرده و غمناک نیز خجل نیاز یعنی عاشقان -
 خاطر پریشان و خونین نفس و خوار و زار و خانه بردوش رویت الدال دل رنجور و دل پر
 و دل تنگ و دور پرورد و دل شده و دل شکسته دریای پر جوش باعتبار گریه و دل پریشان
 و دل داوه و دیوانه ماه نودیده و دهقان ده خراب و دل سپار و دور و مند و دل بوفاسپار
 و دورم خرید و ولسوز و ده رانده و دل فروش و دل خسته و دل خواه و دل بسته و دل گرفته و دل افکار
 و دل بریان یعنی دل افسرده و دل باخته و دل زده و دیوانه گشته زنجیر و داغ بدل و دل بست یعنی
 مفید کننده دل و دلخوار یعنی خورنده دل و درون خراب و دانی یعنی مقید و دل شکافته و دست فزوده
 غم و دست و پا گم کرده و دست از جان شسته و دور گر و یعنی مجبور و دل دین داوه و دل جان سوخته
 و دل نگران و دیرین بنده و دل رسیده و داغ برداغ و دل نشسته رویت الدال
 و دل دوست و دل طلب و دل خواه و دل جو و دل ذلت نصیب و دل پند و دل لرا و دل تراج و دل تراج و دل
 سنج و رسیده دل و رسیده اقبال و رایگان گریه یعنی هرزه گریه و رنج کش و ریحان باغ الم و رنجور
 و رنجور و رنج دیده و رسیده راه و رسیده خوی و رسیده و ریحان کلیبای غم و رسوای عشق و رسوا
 و رسیده جان و روح رسیده و رسیده صبر و رسیده شکیب و ره پرست و رسیده اصل لب رسیده ناز
 و رسیده با به و روح حریف و رسیده رویت الدال و زخمگاه ملامت و زخم پرورده و زنده جان نبوده و
 زبر و زبر گشته و زاری فروش و زنجیری یعنی مقید و زنجیرش و زنجی و زخم خورده و زخم پوش خورده

و سار روایت السین سوگوار و سینه نگار و سودا زده و سینه ریش و سوخته دل و سوخته جان و سوخته اقبال و سوخته
 دماغ و سرباز و سربک و سارده دل بمی نادان و سرگشته و سفید غم و سوز و شکست و سوخته بخت و سارگشته
 و سوخته روز و سنگ جان و سینه و سنگ جان و سینه بخت جان و سینه روزگار و سوخته کشت برق اندوه و سینه
 و سینه سیده و سینه فروش و سوخته دماغ و سینه حشر و سینه سیم کرد و سینه حشر بی سر و سینه سیم و سوخته برگ و سینه
 سوخته سامان سوگ زده و سینه سیم ستم ازنا و سینه سیم سودائی و سینه سار و سینه سار و سینه سیم و سینه سیم
 چاک و سوخته سینه و سینه گردان و سینه چاک و سودا زده و سینه بخت و سینه کوش غم و سودا زده زمانه و سینه سیده از
 رهنمان و سینه سیم و سینه سیم و سینه سیم و سینه سیم و سینه سیم و سینه سیم و سینه سیم و سینه سیم
 خاطر و شکسته دل و سینه رس بریده و شکسته دل و عشق دار و شوریده رای و شوریده مغز و شوریده ریش و شکسته دل
 و شکسته سینه و شکسته دل و شکسته سینه و شکسته دل و شکسته سینه و شکسته دل و شکسته سینه و شکسته دل و شکسته سینه
 رنگ و شوریده گشتار و شکسته عشق و شکسته کشتی و شکسته و شکسته جان و شوریده عشق و شکسته خورشید سوز و شکسته
 و شوریده بخت و شوریده بخت و شوریده بخت و شکسته دل و شکسته کار و شکسته حسن و شکسته رولیت و شکسته عشق و
 صید و شکسته چشمان ناله و صورت پرست و صبر سیده و صبر باخته و صبر برنج و شکسته و صبر خیز و صبر انور و شکسته
 رسوائی و صادق نفس و صبر کرد و صبر کرد و صبر کرد و صبر کرد و صبر کرد و صبر کرد و صبر کرد و صبر کرد
 خورده غم و صبر از جهان غرابی و صبر از خواری و صبر از طلب رسوائی و صبر از بانی و صبر از بادی و صبر از
 پراکنده خاطران رولیت و صبر از طلب کوس و صبر از طوق و صبر از طوق و صبر از طوق و صبر از طوق و صبر از طوق
 خاطر از لوث و صبر از طوق و صبر از طوق و صبر از طوق و صبر از طوق و صبر از طوق و صبر از طوق و صبر از طوق
 و شکسته پرورده و شکسته عشق از چهره غمناک و صبر از طوق و صبر از طوق و صبر از طوق و صبر از طوق و صبر از طوق
 از دست داده و شکسته که او عاجز و عاشق جان نسیم کن و عاشق نگاه و شکسته نگاه و عاشقانه کبری کند و
 عاشق تمام و شکسته عاشق نچهره کار و عاشق پر شکوه کوتاه دست و عاشق بی سر و عاشق نگاه و عاشق بی نصیب
 و عاشق غایبه بخون و عاشق بابت عاشق نو ساز و عاشق پیشه عاشق مراد و شکسته عاشق عدو و قریب عاشق
 دل باخته عاشق با خاطر مشوق ساخته رولیت و شکسته عشق و شکسته غم خواره و شکسته منش و شکسته
 و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته
 نوده و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته و شکسته

و شکسته

درو یعنی پیک تافله درود و هوسناک و همدست بجز آهوش رسیده و هوش داده و بهای بی پرد و بزه
 بال یعنی بهیوده ناله کننده رویت الیاء یا کین یعنی عاشق و پیرینه یا یکدل یا دروسوز یعنی عاشق
 یا منم و در زبان کننده صفت دل عاشق دل غم کشیده دل هزار پاره دل خرب دل ندیده
 دل نکلین دل غمین دل مخزون دل نشین دل ناکام دل مضطر دل مضطرب دل بلاکش
 دل بلا کشیده دل زخمی دل مجروح دل پر خون دل پاره پاره دل صد چاک دل دیوانه دل
 آشفته دل حسرت آگین دل تحت لخت دل مجنون دل مفتون دل اوکار دل خونین دل عاشق
 مگاه دل خانمان خراب درون فکار یعنی دل زخمی دل پرورده داغ دل آتش جگر دل رفته دل
 دو نیم دل خار جگر دل بقرار دل آشفته سر دل زخم پرور دل زخم پرورده دل داغ پرور دل
 داغ پرورده دل داغ دیده دل نوا میسنی دل نا امید دل بی حاصل دل حرمان نصیب دل پرور
 ناتوان دل بی صبر دل ناشکیب دل مشوش دل فلک تاب درون پر جوش دل ناشکیبا دل
 بیمار دل رنجور درون جگر تاب یعنی دل شوریده جگر دل بی تاب دل جگر شوی یعنی دل معدوم کجگر
 دل شنیده مضطرب درون ناتوان یعنی دل ضعیف دل داغدار آتش دل کان پرور یعنی دل خونین
 چون لعل و یاقوت دل عاشق شده دل پراز نشتر و زنگان دل وحشت گرا خاطر هراسان یعنی
 دل ترسان دل رسن بسته یعنی دل ترس بسته دل زار یعنی دل بیمار دل سخت کوش دل گرم دل بر سر
 دل کباب تراد جگر دل خراب از جان دل خراب یعنی دل ویران دل پر شور دل پیرمده خاطر خیاگان
 یعنی دل تصور کننده دل گریان دل تاراج دیده دل دین باز ضمیر شکوفه یعنی دل خوب دل از حالت
 یعنی بقرار دل یاد بست یعنی دل تهیب است دل شوریده سر خاطر ویران یعنی دل خراب دل صدر
 شکسته یعنی دل جدا بار شکسته دل آشفته بخون دل رنجدار دل تنگ تراد غنچه دل کمرش
 باطن آشفته یعنی دل پریشان دل بسته یعنی دل مقید دل طپان دل صبور دل شلخ غلخ یعنی
 دل تحت تحت خاطر جاره جو دل کم سر دل حسرت پناه دل نقش بند یعنی دل تصور کننده یار دل و جان
 گسته پیوند دل بهر نور دل گداخته دل شکنجه خوار غم یعنی دل مقید غم دل تابا و یعنی دل مضبوط
 و نکلین دل بشیون گر دل نشوده دل زاری کن دل امیدوار دل خرابر دل بد بخت دل جانسپار
 دل دیوانی مضطرب یعنی دل مستعد به بقراری دل ناسازا دل رنجیده دل مهرورز دل از غصه در خون

دل بوس طلب دل نیم برشته دل خون شده دل برشته دل عاجز دل در کشتن دل
 در نمک خوابانده از شور عشق دل وحشت دل غارت زده دل پرتوب دل لبریزوارغ
 دل سوده دل سوزان دل شیدایی دل سیپاره خاطر آزاد دل مرده دل آتش مزاج
 دل در سینه محبوب دل در خون طعیده دل مهربان دل افسرده دل جگر سوز دل فروغ خاک
 چون شمع دل دلاور دل دلگیر دل زورمند دل پر جگر یعنی دل خونین دل در آتش افتاده
 دل برآور یعنی دل بر آتش دل نازک دل پرخن دل دریده دامن دل دریده جگر دل دریده
 دل فراخ دل تنگ دل دو نیم دل آرام نگزیده چون سیاب دل پر خطر دل پر شویر یعنی دل
 پریشان دل اندیشه ناک دل پاک دل اسیر دل تیره دل توسن یعنی نافرمان بر دوار
 دل نترس یعنی دل بد بخت دل هشیار دل بی سکونت خاطر کج ریز دل زخم خورده درونه پرور
 درونه پر جوش دل جگرگون یعنی دل خونین دل جگر فروش دل فغان پسند دل آهن دل آتشی
 روز دل ظالم دل سکین دل رنجور دل پروانه وار دل دلبرجوی دل ناشاد دل فروزان چون
 چراغ کشته سفال دل دل اندوه ناک دل خسته دل دلش اندیش دل ترسناک دل
 طوطی نهاد و حضرت آباد دل قرابه دل شیشه دل ملک دل سیپاره دل مصحف دل و شیشه
 ساری دل صحرائی دل چراغ دل شهر دل کشور دل باغ دل چمن دل کعبه دل لوح دل صفا
 دل ورق دل طنبور دل نافه دل غنچه دل مرغ دل سوزشگاه دل جهر دل اخگر دل کرسی دل
 ندر و سبیل دل سونش دل یعنی براده دل خورده دل یعنی ریزه دل داوی دل یعنی دشت
 دل شیشه خانه دل فلاطون دل خم دل ماهی دل باغ ضمیر یعنی باغ دل و صبر دل سوسنات دل
 سوسنات نام تنجانه زخمه پاره دل یعنی مضراب پاره دل الماس پاره دل تنگ نامی دل یعنی کوه
 تنگ دل تنجانه آور دل آور نام بت تراشی لیلیه کده دل قاصد دل باوه فروش دل ویرانه
 دل لاله زار دل جبرس دل ناتوس دل شانه دل صد چاک شمع دل هووچ دل مینای دل
 درای دل در این یعنی جبرس قفل دل طاق دل آتشخانه دل هفت دل خراب آباد دل پرده
 دل چشمه دل شخانه دل علمخانه دل آئینه دل هفت دل سوزش دل شورش دل هدیه بیل دل
 چرخنده درونه در خطه دل یعنی گرداب دل انبار دلهای دلی دل یعنی آرزوی دل گیرش دل از

بر چرخ کاستن سنگ از دل تنگ کشاده خمدن دل باز از دل افتادن دل دادن یعنی راهی سوز بدل
 افتادن چون برق افروختن دل از دلگرمی سوختن وجود دل راست کردن معنی قوی کردن دل
 کار دل از دست گذاشتن چاک دل بعد هزار مشکل و دختن دل سوزی کردن از یاد افتادن
 دل آزار دل داشتن معنی برنجیدن بدل چو شنیدن کشتن دل دل بشادی سپردن دل بر کسی زدن
 معنی همراهی و غمخواری کسی کردن دل کعبه کردن معنی توجه کردن بدل دل تعلیم برافروختن دل چشمه نور
 شدن از روی مشوق اندوه راپاک از دل شستن عنان دل از دست رفتن دل بجزی نهادن
 جوش یافتن دل آزار و تنگ آزار دل بودن معنی غبار زدن آشتن در دل دل تازه کردن بهانگ
 سرودن دل کردن معنی عاشق شدن و پیقراری رفت از دل زود و معنی گرمی دل دور کردن
 دل از دعوای پاک کردن داد و دل از زود و معنی ستاندن دل شاد بودن دل را بی تازه کردن آفر
 از دل برون نیامدن مجبور و جفا هم کشف خاطر معنی ظاهر کردن حال دل رقصیدن دل نگه دارن
 داشتن بجای تازه از روی بدل داشتن جلیس افتادن جلیس معنی مشوق در دل دل خوش شدن
 از بیم و امید به تمام دل بنده دادن مست شدن دل پیوند گرفتن دل بایار باصل آمدن خمازه
 دل گزنا و دل شکستن در تپ عشق بودن دل دل را از غبار شستن شکست بودن از دل
 شور برخاستن از اندرون که خونین در دل افتادن سپید سوختن از شراره دل دل بدل
 بن شدن در غم نهادن بدل دل محبت سپردن جوش زدن بخار دل از سنگی بر خاطر گران کردن
 چغیری به پیغامی ناز رفتن دل ترا زوی عدل شدن دل گرد بدل داشتن افتاده دل شدن
 معنی از دل عاجز شدن جوش نشاندن دل معنی نائل کردن جوش دل گرفته شدن دل بخت
 و لنگ شدن دل بادل سخت گرفتن معنی سختی کردن بر دل پوشیدن سواد و دل بر آب
 دلتش بودن دل از اشک و آه مانع بیدل بودن جای در دل دادن کسی را دل از کار ماند
 استواری داشتن دل دست بر دل انداختن دل نهادن رها شدن نشاء از دل معنی فریاد
 شدن دل برافروختن دل زهر و زهر شدن دل دل از کار برگرفتن معنی ترک کار کردن دل
 رساندن معنی تسکین کردن دل رنگ بر دل زدن دل بدر و آمدن کام دل را زدن خفت شدن
 غم بادل خمار بر دل آمدن تسلی شدن دل دل را با به شگفتان تحمل رفتن دل معنی تحمیل شدن

دل گذر کردن آتش بر دل سببی سوختن دل دیوانگی خبر شدن دل دل چشم و چشم در دل بودن از
 انتظار دل در رنج بستن جگر خواری کردن دل طواف کردن دل معنی قربان شدن دل پنهان شدن
 غم بر دل سفته شدن دل از اخفای راز گرم تر شدن هوای دل یکباره سرد شدن هوای دل شاد
 شدن دل شاد دل تنگ را میدان فراخ دادن گرد از دل فرو شستن از دریا می دل کنج گوهر
 کشودن معنی سخن های خوب گفتن یا گریه کردن بر پوشندی طاق بودن در عالم قوی دل شدن
 پراگندن سپند دل آبرش در شدن دل از شکیب از جوش خون در فرو شستن آمدن دل
 سازگاری کردن طرب بادل تیر بر دل رسیدن از غمره اندیشه از دل شستن معنی ترسیدن
 پدیداری کردن دل شکوه در دل آمدن معنی ترسیدن هزار جان مالیدن دل خون خوش زدن در دل
 پیمپیدن ترانه بیان دل غلطیدن دل محیط خون حلقه غم بر خاستن در دل خشک و جیب دل
 رختن غم از تنگش دل در رنج بودن تر گاه شدن دل از غم گره فرو بردن دل بر گره لریزه کردن
 دل تا سوختن خدنگ در دل تاب خوردن دل معنی گرم شدن دل و پیمپیدن دل هم
 آغوش بیدلی شدن دل گره کشودن دل تا بر نشستن خدنگ در دل بی خبر گذشتن تیر از دل
 سنگ بر دل نهادن معنی سبک کردن دل آسیر گشتن و عشق سخت محکم افتادن صاعقه بر دل نیاس
 آمدن تنگی دل آسوده شدن تهنیت نهاده و دست بهوا بخار دادن از دل گرم دل شکسته شدن
 از آبی یاز آسوده ولی بر خود حرام کردن دل چون مرغ از دام پریده داشتن دل بجا پاک کردن
 دل آرمودن بنوعی صاف گذر کردن تیر از دل برنگ گذشتن تیر از دل معنی خون آلوده نشدن تیر گره
 شدن حسرت در دل دل مایه دوست نگذاشتن زمانه زدن عشق از دل دل سرد شدن از کار
 بجا بودن دل ره بردن عشق در دل مبار آوردن نخل مراد از خون دل دل و دین خدا کردن شکسته
 شدن دل طلسم پرنده شدن دل از جلوه مشوق تراوش کردن دل از دیده پیکان شکستن در دل
 ریش در ریش شدن دل تفت جگر سوز بر خاستن از دل شراره هوس در دل زدن معنی سوز
 شدن میوس در دل دل و جگر تهنیه فروختن و برون دادن دل راز اوچون دیده زبان کردن تیر
 از دل معنی زمانه زدن عشق از دل چون آتش بکرانی درونی که نشتر جنه منتظر بودن و اگر کسی را برون
 دل از خون دیده بر خاستن نادر عا از دل دل چون نادر منتظر دل و رجزی در آید

بجانب عشق معنی رجوع کردن دل بجانب عشق اختلاط افتادن غم بادل جبراج خاطر رفتن معنی فوج بریدن
 کردن در دل کنایه غیری نبودن بجز یار غرق حیرت شدن دل نازم آمدن را بمعنی ناله کنم بآن دل حسرت
 کرد و دل گردیدن حسرت چند از دل بدر نجات خون در دل کردن دست و دل انکار برون غم ریزه های
 دل در کوی یار نجات سودای دل بسر آمدن و سرسام سریدن در آمدن و روشن ضمیر از شوکت بزرگی
 کسی دل را پذیرا کسی خسته کردن دل بهر دادن محبوب محبوبه های کردن قهر و دل تقاضای کام شدن
 دل دل از غفلت تپیدن و اشتن شکایت از دل رها کردن بمعنی ترک شکایت کردن دل انداختن بمعنی دل
 را نشان کردن سخت آمدن چیزی یا چیزی بر دل تخم نه بانی در دل کشیدن از گرمی موم شدن شدن دل لعل
 بانه شبیه به دامن بهر از دل عشق باخشن دل انگیزی بمعنی عاشق شدن و خوش گردیدن سر شدن دل از
 عشق یا چه دیگر بدل و افکنی کردن زلفت و خطا بمعنی جادو کردن زلفت و خطا بر دل بریدن از چیزی
 بخت دل بر داشتن از چیزی بادل نگین شاد بودن ترسیدن دل از سایه خود دل بر جان بودن دل کبت
 بچیزی به سیریلی دل نهادن دل بشیر سپردن برنج آمدن دل از یار دل بهر باخشن خس خاشاک سپه
 از دل زلفت زلم شتی دل گسستن دل شکایت کسی شدن دل فرار شدن چون در پشت بدیدن باغ
 سبک دنگ بودن سرور دل عاشق و رنجور و بیدار و دل پیدا کردن شهید اضطراب شدن سبک
 شکوه روان کردن از دل دل بطپیدن دل خالی کردن از گور راه و دود از دل بر آمدن بجا بودن دل حریف
 شدن دل ترک چشم را بمعنی مقابل شدن دل ترک چشم را خوردن در دل شکستن بمعنی ضربه افغان کردن
 در دل سوختن دل بگشس و عده عده غم در دل بستن کافر و بر بودن دل بهر فتنه در کنار دل
 بودن دل شدن بمعنی اراده شدن دل را سلگون رسانیدن و سکون دادن بدل بهر و بیک معنی
 چیز و لایق بمعنی چیز پسندیده دل کشیدن از کسی بمعنی محبت ترک کردن غبار دل باب دیده شنیدن
 گردیدن دل بمعنی جمع شدن دل دنگ شدن دل گنجین دل هزار فرنگ از کسی یا از چیزی دل
 یا کشیدن کشان آوردن دل بجانب یار سرداری کردن دل پیش تیغ یا تیغ دل سیرچن داشتن
 اراده سیرچن داشتن صدها شکایت در دل داشتن بخاطر کردن بمعنی یاد داشتن فرار شدن
 شکایتی بمعنی بسیار تنگدلی و دلدلی کردن بمعنی تسلی دل کردن دل افتادن از ناله های زار بمعنی
 زاری از سینه ناله های زار دل آب شدن از گداز تخم از سینه آواره شدن دل تار و تنگ

نغمه در دل شستن مجرا شدن مصحف دل از پریشانی شراره دل گسایدن و شراره دل به هم شدن
 یعنی پریشان شدن دل شکار شدن دل را از جان و جانرا از دل بردن غم بر دل نهادن
 گرفتار بودن هر پاره دل بعد در کوشش دل در کردن دل جراحت شدن دل یعنی مجروح شدن
 دل خوگر دیدار شدن دل گل حسرت شدن دل به خوش شدن دل مادر یا یعنی خوگر شدن دل مادر یا غم
 از دل بردن کردن جادو دل کردن یا در دل خالی کردن یعنی حال دل با کسی گفتن و معنی گریه کردن
 دست بردن نهادن معنی تحمل کردن آنگاه سوختن در دل معنی افروختن آنگاه در دل بجای دانه
 لباس چیدن مرغ دل شور بیشتر از دل برخاستن دل از سینه دل گستن از چربی معنی دل
 برداشتن از چربی یا در شدن پیکان به دل رخ بخون شستن دل گره دل و اشکن نغمه در دل گره در
 سیرابی و دشمنی خاکی هر دو کنایه از دل کور دل معنی احمق صفت جگر عاشق جگر خون عرق
 جگر کباب جگر پر خون جگر نازک جگر کفیه معنی جگر ترکیده جگر پاره پاره جگر چاک چاک
 جگر تنفس معنی جگر گرم جگر پر آب جگر داغدار جگر ریش جگر کباب ترا از دل جگر خون شده
 جگر زخم پرورد جگر سوخته جگر رخته رخته جگر شاخ شاخ معنی جگر پاره پاره جگر بریان جگر سوخته
 نفثه جگر تیز آب خون جگر صندوق جگر تر و سیل جگر سوس جگر معنی براده جگر پیشه پاره جگر
 لباب جگری تراشه جگر معنی قاش جگر مراد از اباده جگر بارغ جگر ناب جگر ناب معنی نوده خرمن جگر پاره
 پاره پر کاله جگر ریزی نمودن جوش عشق در جگر خاستن جگر نباله سفتن حد شوق جگر خندانگ
 شرکان گفتن جگر از چشمه پیکان سیر کردن ناخن بجگر زدن در شعله کشیدن کباب جگر خواه کردن
 پیکان بجگر جگر دیدن معنی فکر بسیار کردن ناخن جگر زدن جگر فشاندن کاشکش جگر تاب
 جگر خوردن معنی غم خوردن آتش غم جگر بریان شدن مشک آلوده شدن زخم جگر معنی تباها شدن
 زخم جگر از خجبت که چون مشک بزخم رسد زخم بنشود جگر گرم شدن خون در جگر جوش زدن جگر
 بهمن از غم آتش بجگر افتادن بزیر خون بودن جگر دندان بجگر فشاندن معنی حسرت و غم خوردن
 در جگر انداختن و آب در جگر انداختن معنی مفلس بودن دود از جگر برخاستن تلخ آب جگر رانان
 دوده ریش شدن جگر بکار پیوندی بخون جگر کردن معنی حنا بستن بخون جگر بکار پیوندی کردن
 جگر تاب حکایت سیر کردن بر کل خون جگر خوردن معنی بسیار خون جگر خوردن بجای کمالی کردن معنی

احوال خود با کسی گفتن یا گریه کردن جگر دادن مثنی دلبر کردن کسی را بجاری جگر نازده کردن خواب دل
 در جگر چو شنیدن آواز جگر خوردن سوز در جگر دیدن خشک شدن جگر از تشنگی سرایت کردن زهر
 در جگر زهر آب جگر از چشم پیکان شدن خون جگر داشتن جگر کیدن جگر داری کردن مثنی تحمل کردن و دلبر
 نمودن نقب بریدن حسرت بر جگر مینه سوراخ کردن حسرت جگر با الماس ریزه و عده در جگر افتادن مثنی
 هلاک عده کسی شدن چهره سوختن شعله عشق جگر را جگر خون شدن تسکین جگر کردن جگر را خوش خود کردن
 دوست جگر نهادن اندوه و مصیبت جان عاشق جان بیش اندیش جان شیرین جان پاک جان
 اعلوی گرامی مثنی جان اساده بالاروی کننده جان ملول جان عزیز جان دلگیر جان افسرده جان
 برپوش جان بقرار جان ناتوان جان غمگین جان غمین جان پرغم جان غزون جان حزن
 جان غم اندوز جان سفری مثنی جان سفر کننده جان آتشین جان پستین حال جان ناشکیبا جان
 ناشکیب جان بی صبر جان سوخته جان رنجور جان بشتاب جان روشن جان ناشاد جان
 حسرت اندوز جان حسرت افروز جان نامطل جان دردناک جان غم اندیش جان بیکار شده
 جان امیدوار سرشته جان جان نالان جان درد پرورد جان غم اندیش جان بیکار شده جان
 امیدوار سرشته جان جان نالان جان درد پرورد جان غم اندوخته جان نفس باخته مثنی
 جان در حالت نزع افتاده جان گرفتار جان مضطرب جان مضطرب جان محنت دیده جان غم کشیده
 جان نگرش جان بلب رسیده جان خسته صغوه جان جان کشین داغ گوهر جان عالم جان خفته
 جان قرع جان محترمی جان چهره جان آینه جان رشته جان رگ جان بلب جان شاد و غم جان
 جبهه جان چراغ جان غم جان کانون جان مثنی هم جان عندلیب جان سسند جان خورده جان مثنی
 ریزه جان شیشه جان از دست شدن جان نظری جان بسریال و شستن روان را شعب جدی جان
 جدی از دست که شتر را بشورش می آرد همچنین جان را بشورش آوردن بر تشش بودن جان از غم جان
 کنند کار بجان رسیدن مثنی قریب برگ شدن فروغ پاک بودن جان جان فراشی کردن غم درو
 جان خود با جان کسی بستن مثنی عاشق شدن کبرسی جان را غم زنده داشتن در جنگ یا غم زنده داشتن
 استوار کردن جان خف سر بر جان مثنی حالت نزع رسیدن جان از غم بر آمدن غم مثنی غم
 مثنی چشم از نفس افتادن جان جان دیدن از غم در غم افتادن جان جان را پیشکش و از دادن

جهان در مشوق بستن بختی سیم کردن جهان بختی سپردن جان جهان در غصه و غصه در جهان بودن جهان در دنیا
 بودن یکدم دور نبودن جان از جهانان یعنی خواه در وصل و خواه در مجر فصل بودن جهان با مشوق بهلاک
 جان زخمه رسیدن یعنی برای هلاک جهان ضرب رسیدن آتش از جان ریش بر خاستن چون موی آتش
 دیده شدن جهان چونید جهان بنار موی زلفت یار بودن سز نش بجان کردن بختی بر جان خشم کردن ترک
 جان گرفتن و ترک جان گفتن بختی مردن صد قافله جان بردن بر آه مشوق کاهیدن جان موبدن
 جان بختی ناله کردن جان مست بودن جان از بوی یار جانفشاندن نثار جان پیش کشیدن بختی جان نثار
 کردن جان و سر و نظر بودن شگفته شدن روان آغوش جان کشودن جهان بازی فن خود کردن و تسمیه
 بر جان خوردن جان کرد کردن نغمه یار یا بحر دیگر حاره جان ساختن نام دوست عزت و جان ساختن
 با هزار جان عشق بازی کردن نشاط جان خواستن جان در سر کلام کردن بختی برای روای مطلب خود
 جان باختن جان دل بوفا بستن جان فزای نام دوست کردن شاد شدن جهان بکام مشوق جان
 رفتن از عالمی یار از مادر نادن جان با عشق بختی جان عشق توام بودن جان سفتن بختی کار صنعت
 کردن لرزیدن جان از بیم از جان ترسیدن جان بکف دست نهادن بنار کویان جهان بودن
 پیش مشوق بجان راه رفتن بختی جان راننده از آرایش تن کردن جان فدا کردن بار گران شدن
 تن بجان ناتوان از بیم کسیدن رشته جان جان رونما دادن به مشوق جهان را بچه و وصل دادن جهان باز
 کمترین کار عشق بودن در جهان اثر کردن غم جان دریدن بختی جان کندن پروا نگي کردن جان بر شمع و می
 یار تبار یکی نشانیدن غم جان را از خورده جان سپین ساختن بر جهان زدن بالای جهانان بختی تبار
 دیده جان سپردن آتش بجان گرفتن دفی صد یار جان دادن بختی در یکدم صد ناز جهان دادن جهان ما
 رفیق سفر یا گردن بختی مردن مجر و سفر کردن یار کار از غم بجان رسیدن نشن زهر آلود هم بجان خلیدن
 یاد و دست قوت جهان کردن جان دادن بصد خواری برابریدن جان هزار درو یعنی لیاقت نداشتن
 جان با اینکه هزار درو سر بیند از شوق جان دادن تا بد در جان نشستن خد رنگ ناز چهره درمی جهان ما
 بختی چرا در پی جهان ما افتاده مرغ روح روح رسیده سوبان روح شدن در دو غم روح زار بختی در جهان
 بسیار سوبان روح بختی شخصیکه روح را از بیت دهد یا چتریکه باعث رنج روحانی باشد بختی تلخی دادن
 جهان در مشوق بستن جهان دادن و کام دل حاصل نکردن جهان بجهان سپردن درون جهان جهان

نشستن جانان کردن صفت دم عاشق نفس شعله گون نفس خرن دم سرد دم گرم
 نفس سینه خراش دم افزوده نفس شعله نشان دم شعله رنگ نفس باز پسین و نفس
 باز پس و دم باز پسین معنی دم آخر دم افروخته دم آتشین دم جگر سوز دم پرورد دم
 نسون افشان نفس بی غبار نفس شسته دم بکسیر نفس ناله گیر نفس بی غرض
 نفس بشک نشان بر هوا دم چون میح نفس مخزون دم جان بخش نفس سینه تاب
 دم جان پرورد نفس جا نگداز دم جانفزای دم سحر خیز نفس عنبریا دم بی دود معنی دم
 پاک دم اهل معنی دم خوب نفس لطیف نفس چون دود معنی دم مکدر نفس جان فزا
 نفس موافق معنی دم آسوده کافور دم سرد چاشنی دم عندلیب نفس تار نفس زنا نافر
 بحر نفس سیل شباب آلوده نفس ضعف رسای نفس زنده ناله تراش نفس دم مرد
 از میان جان زدن زور بر آوردن ازدود نفس رسیدن اثر از دم خون ازدوام چشمی نفس در
 غم بر آوردن پامال شدن نفس نفس را تلخ یافتن از غم دم دردناک بر آوردن دم کشادن و
 نفس کشادن معنی سخن گفتن نفس تازه داشتن طوطیان را بدام دم کشیدن با کسی نفس
 بر آوردن معنی سخن گفتن با کسی و برابری کردن زهره دم زدن نداشتن معنی تاب دم زدن شتر
 از تاب نفس منع بر هوا بستن آتش بدم بر زدن غم دم دلنواز شدن معنی سخن خوب شنیدن
 یا ضرب خوب شنیدن محقق نفس بر کشادن دم دوستی زدن نفس بر زدن بخیری معنی دمیدن
 نفس و بخیری نفس فرو بسته شدن از بیم نفس خوش بر آوردن سرمایه زندگی بودن
 دم مد کردن دم معنی زیستن دم تلخی سپردن معنی مردن سختی نفس بی یاو کسی بر نیارون
 نفس را نسیم دادن و هوا کشاده کشتن بر نفس نفس آسوده زدن درو نفس شدن
 و غا با نام کسی ازدول نفس بر آوردن معنی بخوشی زندگانی کردن نفس برود زاری زدن معنی
 سخت کشیدن یا دم سرد بر آوردن نفس دور از عافیت زدن نفس روانی کردن معنی شمار
 دم کردن جاروب کشی کردن دم دم بدم بستن معنی عاشق شدن و پیروی سخن کسی کردن
 دم کشی کردن معنی متفق شدن با کسی در غم کرم نفسی معنی تعریف کردن و تشویق درو نفسی معنی
 بطویل کلام نفس نفس یاد کردن کسی را نفس نشن زدن دم جا نگداز بر داشتن ضبط نفس

و حبس هم بیک معنی هم دم نیا سوون صدق نفس خوش آوردن معنی دم خوش زدن سروده شدن سوز
 دم از پیشین های یا پیشین معنی گفتن و نفس زدن بشوختن نفس زدن دم زدن نشستن
 از بسیاری غم پیش از نفسی مانند نفس بیرون از عاشقی زدن معنی سوای عاشقی کاری بداشتن از
 بیم نفس بر زدن مابدم و پسین دست از عشق برنداشتن از نفس زدن یکدم زدن معنی مقدار
 یکدم زدن نفس گفتن زدن معنی سخن گفتن آه سرد از نفس بر کشیدن نهادن نفس بودن معنی سخن
 بایا کردن یا شتاب دفع یا سرعت دم جلاجل در دم آوردن معنی خونا کردن و سازی کردن بمعنی
 موافقت کردن با کسی نفس راندن معنی دم زدن و رویی معنی لاف زدن نفس و گلو جیمپین
 نفس راست کردن معنی آسوده شدن از زندگی دم بردن معنی خود را در زندان نشودن نفس پیش
 برب مانند تسلی دم شدن پریش محشوق نفس شمرده زدن معنی دم را ضایع نکردن بی پایا
 یا معنی مردن تنگ و تنار نفس معنی آمد و شد دم و غنیمت شمردن دم دم کسی خوردن معنی فریب
 کسی خوردن و کشتن کسی را سعه فولاد از دم گرم گداختن دم دمیدن در چری دم خانان زدن
 معنی چون مردم خام دم زدن مراد از ابله و لالایی دم ازوری زدن معنی اراده چیری کردن نفس
 در دیدن بخود معنی خاموش شدن خاک بجای نفس آمدن از سینا از بس مکدر خاطر دست و پا زدن
 نفس معنی اضطراب دم دم شکر زدن باش نفس نمودن معنی دم بیا آبی زدن معنی دم از نفس
 داشتن معنی اندک اندک دم شماری کردن نفس برب رسیدن بوی دل از نفس گرم آمدن
 فرخنده می معنی وقت خوبی دم درست کردن معنی آرام گرفتن صبح نفس معنی دلی بیان صبر
 عاشق صبر کردم ز قمار صبر کزیر پا صبر خانه بدوش صبر ریمیده کنان صبر و طاقت صبر پا در رکاب
 حوصله پا در رکاب در قرح شکیب خون خوردن سیما شدن معنی بتقیر ار شدن از دست
 در باختن صبر آینه گ در کردن صبری برک دار طاقت یا صبر خفت شدن معنی صبر کردن در تن
 در کردن شکیب آوردن تلخ کام شدن بصبر شکیبائی آوردن معنی صبر کردن سنگ و سکونت
 معنی وقار و صبر و نگر کردن شکیب در عشق پیراهن صبر و دیدن معنی بی صبری کردن حاصل شدن
 دولت بصبر صبر افتتاح القصر معنی صبر کلید کشایش است تلکیتی صبری کردن غلبت ساز
 کردن تسکینی پذیرفتن معنی صبر نگردن بصبر بسته بودن دل یا بدست ناسکیب دادن صبر

بکار آوردن و صبر بکار دادن معنی صبر کردن عثمان بر تافتن صبر بخندن گر خفتن صبر خازن شدن
 اضطراب در دل بر جان بودن صبر تنگ شدن حوصله شکلب کار از صبر گذشتن تلوسه در
 شکلب افتادن معنی بقیار شدن صبر محل بستن صبر از دل کوچ کردن شکلب از دل بقیار
 بودن چون سورچه هیچ روی صبر نکردن حر روی بار رفتن صبر از عاشق صبر معنی صابر تا صبر و یک
 بشمشیر از راه دور نشود صفت عاشق بی صبر است کار از کار گذشتن از بی صبری پیمان طاقت
 شکستن معنی بی طاقت شدن صبر را بر فروگری عقده در تار بودن معنی مستعد شدن صبر بر فروگری
 مراد از صبر داشتن کار از اضطراب خراب شدن اضطراب معنی بقیاری سکون نگرفتن در
 یکی صبر بکف نبودن هست صبح نیز صبر صبر سیاه بخفتن معنی بیتاب شدن صبر و انتظار کردن
 تاب بینائی ندادن آماوه گر خفتن گردیدن صبر در صبر پاره شدن معنی صبر نماندن سخت
 صبر زدن معنی عاشق صبر بودن از دل صبر کردن بر سر تابه گرم ساکنی پیشه کردن صبر زدن جلوس
 شکلب بودن صبر غول را از دانه خال و دام زلفت از پاد افقادی صبر تاب از کار افتادن بخند
 بیتاب شدن باز ماندن از شکلب و طاقت معنی بی صبری طاقت شدن هست کشاده بال معنی صبر
 مستعد پدیدن و خیل طاقت شکلب افتادن معنی نه میت خوردن بشکر صبر گران شدن صبر و عدد
 حسن با معنی کیاب شدن صبر و زمانه حسن معشوق موج زدن بیداری رخت بستن محل معنی کوچ
 کردن صبر آتش بخانان صبر و طاقت زدن عشق نیکبای شدن شکلب در دل قوت صبر داشتن
 صبر و قرار بر هم زدن یار با سید وصل صبر کردن جدا بودن صد تیر پرتاب از صبر صبر فرمودن یار عاشق
 بیتاب را تاب شکلبی نداشتن صبر و هوس کردن بر صبر اعتماد نداشتن سر و برگ معنی طاقت
 حوصله سازی کردن معنی تحمل کردن کتان طاقت عثمان داری کردن صبر معنی تحمل کردن صبر حوصله
 میخواید معنی حوصله در کار است بی طرف معنی شخص بوی صده و کظوف معنی شخص کم حوصله آرام و صبر و در
 پدیدن معشوق و تابش افتادن از بقیاری سیاه کاری معنی بقیاری و در بیان غیرت
 رشک رشک تیغ رشک جانور رشک جگر سوز لرزه رشک بر بدن افتادن از رشک
 داغ رشک آتش تیغ رشک کرد رشک جانور غیرت خنق از رشک در آتش بودن از رشک
 خاک رشک بر بدن خاک رشک بدیده کردن آتش افروزی غیرت در خون نشستن از رشک

در آتش نشانیدن رنگ بآتش رنگ سوختن بلای رنگ هجوم رنگ معنی زیادتی رنگ از تاب
 رنگ در آتش بودن غیرت از چشم خود بودن از دیدن یار در آتش حسرت سوختن آب بحسرت از
 دیوان چکیدن حسرت امید خوا حسرت نفس معنی نفس حسرت برداق حسرت نشستن بحسرت فساد
 بودن عاشق کل حسرت بر سر زدن سیل حسرت روان شدن از دل بحسرت مردن حسرت اندر حسرت
 داشتن گلخن فروز حسرت بودن حسرت دیدار داشتن حسرت خوردن در حسرت یار نالیدن حسرت
 بردن همصحبی رقیب یار در بیان حیرت حیرت آینه بکف حرف شکوف حیرت جاوید داشتن
 بحواب حیرت رفتن حیرت آباد حیرت در کاری داشتن منجر ماندن حیران خود شدن خط بندیری کردن
 حیرت حیرت آموختن حیران ماندن حیرت آموختن از پای تاسر حیران حسن معشوق ماندن بخود فر
 شدن از حیرت پشت پای خود از حسرت دیدن چون نقش پرکار حیران ماندن چون نقش دیوار ماندن
 از حیرت در بیان تمنا شده شدن تمنا آید گشتن بهم آغوش شدن شوق باز و بحواب رفتن
 آرزوی بخواب معنی بر آمدن آرزو بخون آرزو نشستن معنی ماتم دار آرزو شدن تقاضای کام شدن
 از یار بباغ آرزو شدن آغوش تمنا و اکون تخم تمنا گشتن رهزن آرزو همه کار بر مراد شدن تمنا
 در دماغ آوردن داشتن دیده تمنا نقش پای یار امید برد داشتن از چیزی مراد عالی مراد مقصود
 معشوق حصول شدن تمنا معنی عاشق شدن کام وای بر تمنا معنی مقصد بر آمدن امید و ارغون
 بوصول حال کام بودن در کشمکش امید بیم افتاد امید در آرزو داشتن آرزو رفتن کام ناکام
 باز آمدن از جای آه بر آرزو داشتن معنی برای مراد آه کردن امید بزرگ مراد بدست آمدن راه یافتن
 و عا مقصود امید شاخ بر شاخ معنی امید بسیار و شتر بر مراد داشتن در گاه امید غنچه امید شاخ
 امید نخل مراد نخل امید بر بار شدن معنی امید بر آمدن درخت آرزو آتش آرزو در گاه امید
 امید رغبت از یکی ده شدن پیش پیش رفتن آرزو و خود از پس رفتن معنی حاصل شدن آرزو
 پا لوده خسته خام شدن معنی مایوس شدن جام نزدیک و دهن گشتن معنی نا امید شدن گند کواه کردن
 بخت امید بر آمدن خام امید گشتن زهر باس بجام رغبت ز قدامی میل شدن رد کردن امید بر نیا
 رفتن امید و امان امید کران کردن معنی بسیار امید داشتن و آس آرزو فراخ کردن در بر
 رسیدن حصول شدن آرزو نیم رغبت بخیری داشتن صلاح کام نیستن بر آمدن یوسف از خاک

بس دیدار یار بند کردن آرزو کسی را امید گفت آمدن مراد بختگاه آمدن بر تنم زدن کسی تنای کسی تنای
 بام دشتن مردن امید بساحل آمدن گشتی رجا یعنی مراد حاصل شدن راه بردن مطلب شیشه
 و ش شکستن امید بتن دامن امید کشودن زهر بکس خوردن روشن حاجت از دور مقصود
 بر مراد پریشان آمدن بافتن بناخ آرزو بصدر رنگ فکر شخ یعنی با صده پنهان طلبی مراد از یار خود
 راهها کردن سفید شدن امید یعنی مراد بر آمدن کار بر مراد بودن امید واری مراد دشتن پنهان
 سی در خواب شدن راه زدن دیو آرزو دار یعنی آرزو مند دیگ آرزو از جوش نشستن سبب
 زرد بر آمدن آرزوی دور از جستن یعنی آرزوی بشکل آرزو در آرزو بستن یعنی سوختن آرزو نظر
 دشتن آرزو به شربت یا خیر دیگر آرزو خویشی کردن یعنی آرزو دشتن خاک نخین بر چشم آرزو
 بسته ترک آرزو کردن در بر آرزو بستن آرزوی خود از کسی برداشتن یعنی بجام دل رسیدن در آرزو
 بستن یعنی گذشتن از آرزو و در آرزو مندی مردن شمع مراد فروختن یعنی حاصل شدن مراد الیگ
 فتن عرض اگر بجان یافته شود یعنی اگر جان بوض عرض بر دو گویا مفت یافته شد آرزو را بجان خرید
 هوس خود به یار گرفتن راه زدن هوس بر طبع چشم یعنی امید بر فروختن آرزو کسی را یعنی خوش شدن
 سی حاصل شدن آرزو سوختن آرزو کسی را خندان از سر آرزو بر خاستن یعنی ترک آرزو کردن
 غنبت گرم شدن دست خواهش در از هوس افتادن بر چیزی یعنی هوس چیزی شدن غنبت
 ثمان نیز بدین معنی سر شدن و هوس از سر شدن یعنی تا بردن هوس شرفتن از دل هوس
 مفتی بر دل ترکنازی کردن ترک هوس عنان گسل شدن بگردان هوس معنی دویدن است
 وس دیدن آتش که هوس صد هوس شستن بر عاشق از مشتوق هزار چند شدن
 وس از وصال بمشتوق آرزوی تمام دشتن آرزوی خود از میان برداشتن یعنی ترک آرزو کردن
 وس نختن هوس خاتم دشتن رغبت سست شدن خواهش دلادیز بر قطع هم و امید شستن
 صوب امید بیکم شود امید را پرده دار خود ساختن بازار هوا شکستن یعنی کم کردن خواهش امید دار
 درازیم یافتن غلط شدن قنای یعنی تنای بیفائده دشتن تو سن تند هوس یعنی اسب کش
 بس تیر دعا بر هفت مراد نشستن یا رسیدن یعنی مراد حاصل شدن گفت امید فراوان
 ه هوس زدن با چشم راحت اندوژی دشتن تعین مقصود یعنی بزرگترین مقصود گذر کردن

آرزو بجای کسی آرزوی کسی کردن معنی برای ملاقات کسی فتن آردام پریدن مرغ مراد آرزوی دل بدین
گذشتن معنی آرزو را بیان کردن برآوردل گردیدن چرخ تنباجاک برون معنی حاصل نشدن مراد
تا برون آواره همان آرزو شدن بر آرزوی کسی خنده آمدن معنی محال بودن آرزوی او منسوبه
سیم و امید کشادن معنی در امید و بیم افتادن جوان بودن آرزو جوان مردن آرزو معنی در عین شدت
آرزو حاصل شدن پاسب قطع آرزو کردن امیدواری بسیار کسی داشت آرزو بدست آمدن معنی
حاصل شدن آرزو خاک شدن آرزو معنی مردن آرزو صبح امید یاس نتیجه دادن امید نمومیدی
بدل شدن امیدواری آرزوی یار و آغوش کشیدن معنی تصور وصل یار کردن و آغوش کشیدن
امید معنی حاصل شدن امید سیراب شدن تشنه معنی امید بر آمدن غنچه راز غلغشت و خون راز
پیدا گشتن راز معنی ظاهر شدن راز چون مغز از پوست برون افتادن راز راز بخون دل بجا گشتن
پرده راز کشودن راز شمعون معنی راز خود با کسی گفتن بد برای کوش شدن راز معنی راز شنیدن راز
جستن کشف راز کردن معنی راز کشودن راز جگر سفت معنی راز سفته کننده جگر راز مشکل کشا
راز حقیقت نمای آمینه راز راز شکوف راز پوشیده راز و نشین گوهر از رشته راز دادن معنی
اطهار راز کردن نشین راز تراویدن راز از صورت راز بر معنی راز زخمی کره از راز کشودن راز پریدن
از کسی از مغز سخن پوست بر افکندن و سخن پوست کنده گفتن معنی اظهار راز کردن سمانیان ضمیر مخفی
راز های نهفته راز پرسیدن از مار نهان از غیر نافه راز ضمیر نهانی معنی راز نهفته کره راز بسته کشودن
از حشرات نهان گلی یافتن معنی کشف راز کسی کردن سر پوش از خوان افتادن و طشت از دام افتادن
معنی ظاهر شدن راز و شیشه از طاق افتادن نیز بهین معنی سری از رشته راز دادن کسی معنی بچه
راز گفتن ضمیر معنی راز پرده بر انداختن از راز روحانی بدست آوردن معنی کشوده شدن علم
عالم ملکوت کبری طبق پوش از طبق برداشتن معنی اظهار کردن از راز خود نفس بر زدن معنی ظاهر
کردن راز خود پرده راز راز بر گرفتن و پرده برداشتن آرزوی راز معنی اظهار راز شما عیان
شدن معنی راز فاش شدن راز باریکه از موی راز شکافی کردن معنی اظهار راز کردن راز دل با در
دیوار گفتن راز بسیار از نهادن معنی با هر کس گفتن راز خود را پدید آمدن معنی ظاهر شدن راز
صفت موی عاشق و لوازم آن موی زولیده معنی موی پریشان موی در قفس نشاء بودن

از شادی وصل نلوی از غنودن رخا شدن از هر مودر مود از غم تاب افشادون غبار غم نخستین بونهفته شدن جنون
در هر غم مود از غنودن شدن از هر مود بونا مود در عشق پرورده شدن موی نگیندن در میان عاشق و
موشوق مود بونا احوال گفتن مود پریشان شدن یک موی نماندن چیزی یعنی هیچ نماندن چیزی
موی آتش دیده یعنی موی سوخته و در هم چسبیده مود بر کشیدن بر تن بشیون آمدن هر موی چون ناساز
از ناخن بر آمدن کار عجیب فلانی موی بینی فلانی شده یعنی بسیار مصاحب شده مود در شوق
بودن بهر مود خلد داشتن بلا داشتن از هر مود مود کردن از بس محنت مود پریشان کردن در مود مود
سر نشانده کردن مرغان مشتعل شدن بهر مود بسان شش موی شان از لاغری چون خانه تصویر صفت
سر عاشق و لوازم آن سرگوش کننده سر چسبیده ریز سر از مغز پرداخته یعنی سر بی مغز
سر ناهل سجد سر غنوده بخت سر سجد فرسای سر سجد فرسود کوی سر و صد سودا یک سر و هزار
سودا سر کا فوری پوش یعنی سر سفید سر خسته سر بوسیده مغز سر شوزیده سر از وفا بودن یعنی
سر نه چسپیدن از وفا سر بر سر کوی یار نهادن سر در سر کار غم کردن یعنی از سر گذشتن در کار
غم تا سر داشتن سر بار داشتن از دلخ سر بر زمین زدن از خواب در آمدن سر بختی بیدار شدن
سر از فتنه پر شدن سر از موی آویخته شدن یعنی متابعت کردن زمین را بتارک رفتن سر بر خط
کسی نهادن یعنی متابعت کردن بعد و جان سر افکندن یعنی قبول عهد کردن سر بر زمین نهادن
یعنی سده کردن و انگساف نمودن دامن در سر آمدن یعنی گرفتار شدن سر آوردن یعنی تاخیر رسانیدن
زمانه بهم چسپیدن سر شوزیده آشوب قدم را سر تسلیم بجا کردن یعنی انگسار کردن سر بر خط فرمان
نهادن یعنی متابعت کردن سر در ناز موشوق کردن یعنی از سر گذشتن بسبب ناز یا سر بهستان یا کوفت
خاک به بر سر خنیدن سر پهای موشوق نهادن سر بر شکوه داشتن سر در کنار یار نهادن یکسر یعنی
همه در سر سر بهر بین معنی سر به سماع شدن یعنی در وجود آمدن سایه دلخ سر داشتن پیرایه سر یعنی
سیرری از غر بر سر زدن گل یا چیز سجد برودن سر یعنی سجد کردن سر
بدور آمدن یعنی بگوش آمدن سر است بر کسی گذار داشتن یعنی کسی را ممنون خود کردن سر بهر
دادن یعنی صحرانورد شدن از سر و ست برد داشتن سر خرد و سر پیش افکندن سر من یعنی برون
یا قسم محذوفت سر سرست یعنی قسم بهر سر خودت سر از حسرت جنبانیدن سر بی جرم بدار بودن

سرخ که بزمی نرسد بهی آوردن خیال در سر افادن سر شکسته شدن از ضرب غم سر تر خط خشم نهادن بخی
زاری کردن کالبد افادن بختی بریده شدن سر کبر سام رسیدن در سر و سر بردن بختی بی درد سر شدن
و بی درد سر کردن کسی را سر بگرداب غم فرو بردن شکوه سر و شست کردن سجده آستان عشق بر سر نوشت
بودن بر خیب تفکر نهادن بهوس تمام در سر داشتن طلاق شدن سر از طوق نوادش سر بگردن بختی سر بردن
سر بر لوار غم بودن و سینه شعله بر فرق خوردن اکلیل داغ بر سر نهادن باد پیرس در سر داشتن بر آرزو
اندوه بر سر افادن بر سر آمدن بختی افادن بر سر سپیدی بختی حمایت کسی کردن بک بر سر و سر بر سنگ زدن
از سر یار کردن زیاب سیاه فرو بردن معنی غریق دریای حیرانی شدن در سر شدن بختی غارت شدن
سر بگردانیدن از سر پیش عبور بردن سر بختی سجده کردن سر بر ازای دوست بر تافتن سر شکسته کار
بستن بختی مشغول شدن بکاری سر بختی رفتن گرم شدن سر از شراب یا چشم کل رسوائی بر سر زدن
سر بر سنگ کوفتن سر ز کلاه و سر بختی پیچیدن سر با سنگ آستان یکی کردن نام مشوق سر نوشت
عاشق بودن سر از قدم میل اشک و شعله آه بودن سر و بر بندگی انگیزان در سر خود آنا شدن آب
از سر کد شدن بختی غرق شدن در بیان مغرور و دماغ قصر و دماغ آشفته آشفته گاه مغرور دماغ
بر آتش کنند دماغ دماغ اسوده دوزدن آتش از دماغ مغرور انیسبی را دوان از طیب بختی تشبو
کردن مغرور داشتن از تشنگی جوش گرفتن گنبد دماغ دود بر آمدن از دماغ چشم مغرور از عرشه بختی
دماغ سوزی کردن بختی محنت کشیدن علق نور از دماغ آمدن بدین خوب روی سیر زدن بختی
قوی دماغ بودن مغرور سر کردن بختی خاموش شدن مغرور تر کردن بختی زیاده دماغ بختی کف دماغ
غلط دماغ داشتن بکشدین مغرور بختی بوئیدن آتش تیر در مغرور و انگیزان بختی خشکین شدن
آتش از دماغ انگیزان بختی بر چشم آوردن دیوانه شدن مغرور از جوش دل برنج آمدن مغرور
بر سر آوردن از دماغ مغرور شکستن گم گشتن گداز مغرور تخت تخت شدن مغرور دماغ از غم بختی آمدن
از مغرور یا پوست بر بودن از عشق مغرور سر برانده کردن روشن شدن مغرور از خوشبوی و خواندن
دماغ بود مغرور داشتن ساکن شدن مغرور سر کنایه از هوشتیاری از اندیشه دود و مغرور افاد
نور مغرور افروندن مغرور از عطر نه پروز بر شدن مغرور کسی را نیز کردن بشنودن اندک اندک
سوزن مغرور چون چراغ بختی دماغ خیره ماندن مغرور بودن آتش شغریوب بوی بهار در دماغ زدن

از زلف یار هشیار مغز معنی عاقل جوشید و مغز بیعنه دیوانه نقار و مغز برون معنی عادت و مغز دشتن
 مغز و کسر سوختن تبار و چین شدن و داغ از بوی زلف جوشیدن و داغ از پت غم ابر تیره پیدا شدن
 از دو دو داغ و داغ پروردن بوسه زلف پروردن و داغ از عشق گلستان شدن و داغ
 بیوی زلف و داغ تازه شدن شوق و داغ افتادن خمار از مغز پروردن کشیدن بجای گرم
 شدن مغز از سماع و مغز بجای شستن بار کردن تاب از دل مغز افتادن معنی جوشیدن مغز از
 حرارت دل جمله کردن آتش مغز و داغ سفتن مستی و ماندگی فاعل فعل و نیجا سستی و ماندگست
 عطسه زدن مغز و داغ سوزی کردن به معنی فکر بسیار کردن و داغ را از پیش برون معنی بهوشی
 صفت پیشانی عاشق و لولو از آن جبین نیاز جبین تسلیم چه چه سجده ریزه پیشانی نیست پایا
 جبین سجده شدن از نیاز جلای چه چه از سجده دادن تا صیبه بر زمین نیند کردن معنی سجده
 کردن و جبین سائی نمودن از فرق تا لقب و چون سایه پیشانی شدن موج کدورت از جبین
 بجهین کردن تا صیبه سائی کردن سجده از چه چه عاشق کشیدن معشوق چین از پیشانی کشودن
 چنین جبین فرمودن در سجده آستان یار سجده ناصیه از انحراف سعی پیشانی تر کردن گردان
 جبین زدن و پیشانی را از من سا کردن معنی سجده کردن و داغ غلامی بر جبین دشتن چه بر آستان
 یار نهادن و چه بر آستان یار سودن جباه جمع چه جبین سجده فرسود پیشانی فراخ کردن معنی خوش خلقی
 کردن صفت ابر و می عاشق فراخ ابر و می کردن معنی تحمل کردن و سخاوت نمودن چنین بابر و
 شدن چنین بابر و زدن معنی شگین و غمگین و متفکر شدن ابر و زدن معنی اشاره کردن و خدا دادن
 غم بابر و زدن معنی چین برابر و زدن از غم بر چنین کردن ابر و از غم و غصه صفت چشم
 عاشق دیده که دوست چشم خواب چشم آتشین چشم جبهت بین چشم پاک بین چشم پر آب
 دیده مردی شناس چشم پاسبان ترکیب صفت و موصوف دیده رد دیده زدن معنی
 بیماری چشم دیده هجران دیده و دیده در خون غمزه چشم چشم گهر نشان دیده گلاب ریز
 معنی دیده اشک ریزه دیده معشوق باز چشم خون بالا چشم تاریک معنی چشم کور دیده غمزه
 دیده غمزه معنی چشم منین دیده گریان دیده طوفان زاری دیده طوفان نیست دیده حیرت
 نیست دیده طوفان زده دیده ستاره ریزه معنی دیده گریان چشم الماس نشان معنی

چشم گریان چشم بخواب چون ستاره دیده بجز در آستین چشم برپایان چشم گرسنه چشم بر چشم غمناک
چشم مردک افشان چشم آب افشان چشم طوفان در لعل دیده پر خون دیده تقصیده یعنی
چشم خشک چشم خواب زای چشم نگه پرواز معنی چشم تباہ کن نظر چشم کارینده نظر چشم
سنگون گریه معنی چشم تفول کننده دیده خراب معنی چشم کور چشم روسیه خطاب بچشم در حالت عتاب
بچشم چشم نگران چشم شب پیا معنی چشم بیدار چشم گریه آلود چشم بخون انباشته معنی چشم پر خون
چشم کافور اجرا معنی چشم ظالم بیرحم دیده رنگین دیده بادوست معنی چشم سفی برادر بسیار چشم بریزی
چشم اشک چکان چشم خواب چکان دیده صدف رنگ دیده اشک خیز معنی چشم چراغ دیده مشعل
دیده آینه چشم ابر دیده و ساغر چشم حیون دیده مرغ دیده ابلق دیده بلای چشم روزن چشم گلشن
چشم شمع دیده نماز چشم کاسه در یوزه چشم رنگ گریستن چشم آرزوی محشوق جگر در چشم نباشدن چشم
چشم خون ریختن از چشم خون تراویدن از چشم خواب سوختن بخور دیده معنی خوابی خوابی از چشم کشادن
و چشمه سار از دیده روان کردن و سیل از دیده راندن و آب در چشم آمدن و آب از چشم کشادن
و از دیده و کمنون ریختن و در اشک و اند کردن و سوج دریا از دیده ریختن و خوشه شرب از چشم ریختن
و دیده تر کردن و آب گلگون از دیده ریختن و چشمه خون از دیده راندن و گل باریدن از چشم و سیلاب
از دیده ریختن و بخون دل هم آغوش شدن چشم بجز از دیده تراویدن و یا قوت از دیده فشاندن و هزار
و یک گریختن از چشم و نیم خیز شدن چشم و آب در دیده گذاشتن و آب دیده راهی شدن و بر لبه چشم شدن چشم
و طوفان کشادن دیده از شر همه معنی گریستن بینائی از دیده ریختن و چشم را بنا کردن و چشم گم کردن و سیه
شدن دیده و از چشم دره میش شدن و چشم بر کشیدن و تباہ شدن چشم و از دست رفتن چشم تباہ شدن چشم
دیده و چشم دادن و فراق دیده و بی دیده شدن و دیده از سر برودن کردن و شمن زار شدن و بریدن
نگاه انداختن و یا لوس شدن دیده از دیدار چشم سفید شدن و معنی کور شدن و کور کردن و آنکه بی دیده
و چشم داده و چشم از دست رفته معنی کور چشم خود از خود دور بردن معنی خود را کور کردن و اول معنی دو بین
چشم را بریدن گستاخ کردن و تل چشم زخم یا از مردک چشم فرو کردن چشم نباوک غمزه و ختن خواب جگر
ریختن از دیده دیده افتادن بر چیزی و در آمدن چشم لمسی یا چیزی در چشم لمسوی کسی کردن و چشم بخیزی
و ختن و محرم دیده ساختن چیزی را و چشم انداختن و دیده کشادن و دو چشم باز داشتن و دیده زدن

و دیده باز کردن و دیده بر نهادن و دیده بدیدن دادن و دیده فرا کردن و دیده بدیدن دیدن و دیده
 و بسراویدن و چشم پیش کشادن و چو خوردن و دیده سلام و دیده بگرشیدن دادن و افروختن و دیده مرا و چشم
 فرسنگ کشادن و مرادش کردن و جگر از دیده و دیده بدیده بند کردن و چو چشم چار کردن و کسی استین بر دیده
 نهادن و چو بدیدن و استین از دیده جدا کردن و معنی بسیار گرختن چشم راه شمال و شستن و معنی منظر شدن چشم
 بجانب هوای و یار یار از چشم عزت گرفتن و الماس در الماس و چشم افتادن و کنایه از بینائی بر آفتاب
 نفس بستن و معنی کار بی حاصل کردن و پرده بر چشم چیدن و معنی ندیدن چشم تماشای گذاشتن و شکار بر تو کردن چشم از
 رخ یار چرخش لب یار دیده و شستن و گلشن شدن چشم از جمال یار جلا بیزی کردن و بدیده از جمال یار خورشید
 زار چشم از روی یار نور دیده انبار شدن از تماشای جمال و چو چشم کاشتن و معنی تماشای بارخ کردن
 یار روی معشوق دیدن و زار گریان شدن چشم و معنی بی اختیار گریان شدن چشم ریش شدن چشم چشمه
 نور شدن چشم از جمال یار از هر چوخی بر آمدن برای تماشای جمال گرم شدن چشم در خوابگاه خواب بستن
 چشم و معنی بخوابیدن چشم با فسون هر سان شدن و دیده و دیده از انوی دادن و نور کشاده شدن چشم از
 نور و معنی کثرت نور پیدا شدن چشم دور شدن و دیده از روی معشوق بدیده و عذر خواستن و معنی تماشای
 چشم عذر خواستن از کسی حسن بدیده افتادن از غم آتش بدیده انداختن و افسانه یار تو تیار از خاکستر
 خود و چشم کشیدن و خشک زار شدن و دیده همه چشم شدن از فرط شوق دیدار چشم و دیده در انتظار
 و پریدن و دیده در انتظار جمال نگه بدیده و سوختن از جلوه معشوق خشک بخوابی یا حسن بخوابی بدیده
 افتادن خواب از دیده و فراموش شدن و معنی زائل شدن خواب از دیده خواب بدیده و سوختن و معنی
 معنی پریشان شدن خواب از دیدن همان معنی دیده بکس تیر کردن و با هر از چشم دیدن و در خشک سال
 معشوق نم حریز بودن چشمه چشم سر و دل چشم کشیدن چشم کوتاه داشتن از چیزی و معنی بدیدن
 چیزی را با طمع ندانستن چیزی خار و رویده افتادن و معنی بقدر شدن توجه دیده ترک کردن و معنی
 در حالت توجه که کردن از گریه پر و خفتن چشم و معنی ترک گریه کردن چشم و ماکور شدن چشم از گریه
 چشم سازنگ دادن و از حسن بی حجاب رسیدن و دیده در نور آب شدن و دیده از آفتاب و معنی بزرگ
 شدن چشم از آفتاب و دیده فراخ کردن دیدن و چو خوردن و دیده بر نهادن و معنی معشوق بستن
 چشم و خفتن و نیاز بدیده و شکر نعمت کردن و خور شدن چیزی با کسی و چشم چشم پند و دیدن چیزی

برگمای باری نمودن در چشم و بر میان گروی چو میان نم خاک ترا افتادن بدیده خاک در چشم کردن بدیده بر
 بستن یعنی ندیدن چشم نهادن بخیری یعنی امید داشتن بخیری چشم روشن کردن بیدارگی راه
 یافتن چشم بخیری یعنی افتادن نظر بخیری بهره ور شدن بدیده از جان معشوق نمک در چشم کردن
 خواب از دیده گرفتن یعنی خواب کردن فروغ یافتن بدیده از دیدار دور شدن جهات از چشم
 معنی بدر چشم عرفان رسیدن پریدن چشم از شوق سیر بکشتن دیدار دیدار نگاه حسرت از دیده
 بالیدن یعنی رنجیدن نگاه حسرت از دیده چشم بیدار کسی سرخ کردن یعنی روشنی انداختن نظر
 باد شدن نظر چشم روشن چیزی یعنی چشم زخم رسیدن چیزی را چشم رسیدن یعنی چشم بیدار
 گرد آوردن چشم زخم ندیده گردان چشم بیدار شدن خاکش روی بدیده عین کرد کوی یار بجای
 سر زده کشیدن از دور چشم کشادن بر روی یار عین الکمال یعنی چشم بد از دیده حیرت زده حیرت
 داشتن تیر در دیده رسیدن چینی به پیوستن و گور گردیدن بدیده باز کردن نیاز بستن از بیم
 گنج شدن چشم از حسن نازیک چشم دیدن یعنی یک نظر دیدن قریب چشم زدن آرام ندیدن
 بخت بقد آریک چشم زدن آرام ندیدن نا دیده دیدار شدن یعنی کرسنه دیدار شدن قلعه بدریا
 رسانیدن از چشم جفت کثرت گریه مایه در شدن چشم از قلزم دل از چشم گرامی اثر شد
 کسی را نظر گاه و انیس الاعضا یعنی چشم دو گوهر کنایه از دو چشم چشم بر کشیده پیشکش یار
 کردن روز در چشم شب نمودن از غم خشک در دیده داشتن از محرومی دیدار و بهشت افتادن
 چشم از دیدن روی یار دیدن چشم بر حسن ناهنجر دیگر آثار جگر از چشم ترا دیدن میراب دیدن
 بسوی یار یعنی سیر دیدن بسوی یار چشم حسرت دیدن بخیری با کسی نمک در دیده رنجیدن شور عشق
 دیده بر ریخته دیوار بستن یعنی دیدن از رخنه دیوار روی یار را یا انتظار یار و داشتن از راه نخته
 دیوار نمک در دیده بودن یعنی بقرار بودن چشم مار روشن یعنی مراد است چشم تا کار کند سیل
 اشک است یعنی اینکه بجای که نظر بر سیل اشک صفت نظر عاشق نگاه رشک آلود نگاه
 حد آلود نگاه رشک نگاه عجز نظر رخنه انداز رشک بیک نظر نظمین دست نگاه حسرت آلود
 نگاه حیرت نگاه حسرت نظر ناقص یعنی نظری نور نظر راست نظر حسرت آلود نگاه آخرین یعنی نگاه
 نزع نگاه نوحه جان نگاه حیران نگاه مانی نگاه طیان در دیده نظر پاک از آینه نظر بر نظر پاک

نظرسیه نظرگزین بمعنی نظر بسندیده نگاه پزمرده نگاه حرم نگاه ژرف بمعنی نگاه عمیق نظر جان قرار یار
 نظاره توج نگاه مرغ نگاه غنقای نظر دانه نظر نخت نظر سیاحتی نظر معنی الطمی نظر جاده و نظاره
 بمعنی راه نظر حرفه نظاره بمعنی گرمی نظر کوچه انتظار مسند نظر طاق نظریار نظر جلوه نظاره دادن
 بمعنی نظر کردن یا روشن بینی بنظر دادن و نظر نشانی کردن و نگاه انگذدن و نظر انداختن و نظر کردن
 و نظر نهادن و نظر در آوردن بچیزی و در نظر داشتن و نظاره سخن کردن و نظر ساختن و نظر گرفتن
 همه بمعنی دیدن اثر و دیدن و جایگیر شدن نظر بر چیزی و بالغ نظری کردن و نظریازی کردن و کشا و کشدن
 نظر و نظر دوختن و نظاره را نمایی دادن و تنگ نظر کردن و نظر بستن بچیزی و نظر ختمه کردن
 و نیز دیدن و حجت کردن خود را بنظاره همه بمعنی بنور دیدن نظر بستن و نظر گرداندن بمعنی دیدن هر
 دیدن بمعنی دیدن بی غوری سوسو سرست نظاره بودن بند شدن نظاره بر چیزی بمعنی دوختن نظر
 بر چیزی گفته شدن نگاه خوشنظر نگاه بسمه خوانیدن نگاه از نشای خط خوبان خوصله نگاه و چیدن
 بمعنی تاب نیار دادن نگاه به بندی نگاه کردن نظر از کار شدن بمعنی گوشه نشدن نظر فیض
 داشتن جهان در نظر سیاه شدن یا بار یک شدن یا تار شدن نظر خوشنظر از کسی بمعنی بهشت خوان
 از کسی در نظر خیرگی آمدن بمعنی گوشه نشدن یا مانده شدن نظر سودمند شدن نظر چون ستاره حمید
 شریف و گفته شدن نظاره بمعنی به پیش شدن نظر از دیدن روی یار نظر تا مآثره داشتن بحال کسی
 یعنی بر چشم دیدن بجانب کسی نظر در یاد داشتن بمعنی منتظر آمدن یار بودن راه یافتن نظر در بر زم
 بسبب تنگی جای منتظر بودن بمعنی بسیار منتظر بودن انتظار داشتن بر آتش انتظار کباب شدن انتظار
 کشیدن و انتظار کردن و انتظار بودن هر سه بیک معنی داغ انتظار بودن بمعنی از انتظار داغ گردیدن
 نظاره کسی بودن و نظر کرد کسی بودن بمعنی پسند کرده کسی بودن ناویدنها دیدن در عشق نگاه حسد آلود
 بجانب قریب کردن بدور و از نظر دور کرده کردن بمعنی نظر لطیف خواستن از درویشی یا تحقیر دیگر نظاره
 را نگه دادن از حسن یا از نظر تازه کردن از روی یار یا از سیر باغ نظر از خیال بد دور داشتن
 و خطای کسی نظر کردن بدیدن خوبانی نظر از خوشن خور را نظاره نگاه خود کردن بمعنی دیدن بجا
 معشوق از دها بر نظر داشتن بمعنی بهشت یافتن بودن پسند نظر شدن چیزی رنگ گرفتن نظر
 اندک دیدار یا از تماشا شای گلستان یا از چیز دیگر نشان دادن کسی را صورت غلط و نظر بستن باز ماندن

نظر از کشادگی معنی کور شدن یا اشغال آن پشت به دیوار بودن نگاه اضعاف یا از حیرت حسن آب
 نگاه ریختن از بد نظری در اول نگه تیر عشق خوردن شمع نگاه به ریختن نظر و خنک بختن یا بجز دیگر نظر یافتن
 معنی پسند نظر کسی شدن در خانه شوق کردن نظر معنی اثر کردن نظر بد و سنگ و در شدن جهت نظر به
 رسیدن بر تبه عرفان پیوند نگاه با نگاه بسبب معنی عاشق شدن بر کسی و نظر در خشن بجان کسی قطع
 نظر کردن از کسی یا چیزی نظر تا نظر دو خنک عشق بیک نظر دیدن شوق معنی شوق یک نظر دیدن
 داشتن تاب نظر نیارودن کور نگاه معنی تنگ چشم دامن کلیم شدن نگاه از رویه بهارین
 بهار تیز دیدن معنی چشم دیدن و بغور دیدن در یوزه نگاه کردن معنی فیض نظر و استن از روشنی
 نگاه بی کردن کل نظاره ریختن نگاه در دیده کردن برخ یار بیک نظر به پیش شدن از روی مشوق
 سخنان و نظر داشتن صفت مترگان عاشق مترگان خوانه زای مژه خوش مژه آشک پاش
 مترگان تر دامن مترگان رنگ آمیز مترگان تر مترگان جلگه و مترگان دوبار مترگان
 ابر مترگان نواره مترگان شمع مترگان نخل مترگان دامن مترگان جلگه مترگان حجاب مترگان
 تدر و مژه اشیانه مترگان رود مژه طباخچه زدن مترگان بمترگان مژه هم نیامدن ناز سیداری
 نگار مترگان خون بسبت مژه برداشتن مدور بینی یا از مژه ساختن بجاروب مژه خاک استانی
 یار رفتن از آغوش مترگان دادن دیدار را یعنی محروم از دیدار شدن بکار بسبتی مترگان بگلر
 معنی خالصبتی مترگان بگلر بند برداشتن از مژه معنی گریه کردن لقب در مترگان هم زدن آسایش
 ندیدن از گریه ریختن مترگان یا قوت بالماس مژه سفین معنی گریه خون گهر بار شدن رنگ مترگان
 دو داز مژه بر آمدن بجای اشک از حرارت غم سیل از مژه کشادن مترگان بگریه تر کردن طباخچه
 زدن مترگان مترگان از اشک افشردن معنی پاک کردن مترگان از اشک بار بودن مترگان
 در انتظار معشوق صفات اشک اشک بهارین اشک شد اشک جلگه قام معنی اشک
 سرخ اشک ندامت اشک تلخ معنی گریه غم اشک شیرین معنی گریه شادی گریه شادی آنرا
 گویند که بلافاصله غریزی یا دوستی بعد از آن بی اختیار از جوش گریه می آید اشک شفقتی کنایه از
 اشک سرخ اشک عنایی معنی اشک سرخ اشک جلگه اشک صحرا است اشک دیو
 اشک جلگه اشک گلزنک اشک سیگون معنی اشک سرخ اشک پاک گوهر اشک

آتشین اشک گلگون اشک لاله رنگ گریه طوفان بست گریه سبزی گریه بیاری اختیار
 گریه بی اختیار گریه تش عیان شراب اشک سیاب اشک بقیار گریه گرم گریه
 سرد گریه نمک انشان پیکان اشک گریه گلگون حباب اشک چشمه گریه خنده جوش
 اشک معنی گریه شادی گوهر شمع پرغ اشک گوی اشک شبنم اشک دانه اشک طفل اشک
 در اشک نسرین اشک گلگون سرشک معنی اسپ اشک رنگین همار اشک طوفان گریه بار
 گریه اشک تیغ تیغ افشاندن روح گریه معنی شدت گریه گریه معنی گریه بسیار اشک یاقوت
 فام شکوفه اشک خواب اشک اشک گلگون قبا اشک باشق پرورده اشک روان اشک
 شفق رنگ اشک خنای طفل اشک بهامن پرورده انجم اشک بدامان دامن اشک گریه
 خارا که از اشک گلپیش ترا زمین گلزاران کردن رنگین زلفه اشک گریه چهره سوز اشک غلی
 سخ گنج سیم گریه نوح گریه زار معنی گریه بی اختیار گریه درد دل پرداز معنی گریه که در دل دور
 کند گریه در شک رخنه کن اشک غم گریه پرور و گریه گریه دزدیده اشک شعله ریز اشک نادم
 معنی اشک و بدم گریه های معنی بهای با گریه کردن اشک بقیار معنی اشک متصل جارس
 شونده گریه ستانه و نرم آب دیده تاصد اشک اشک از غوانی اشک گرم فافله اشک شر
 عمر کاه معنی اشک کم کننده عمر اشک دریا ریز دامن دامن اشک زخمتن بساط اشک چیدن
 بر رخ و در هر لوح سرشک تازه زخمتن عذر خواستن آب چشم از جانب عاشق گریه کشادن معنی
 گریستن فافله اشک راندن معنی گریه کردن عیان داری کردن اشک معنی موتون کردن گریه
 دانه دانه زخمتن اشک گلاب زدن گریه بر روزنک افشانی گریه کاروان گریه رانین سیل
 گریه روان کردن ناله را از گریه آب دادن خرمن شدن دانه سرشک معنی بسیار گریستن خاک
 را با آب دیده زخمتن شرم حاصل گریه کردن تا گریه آبرو بر نبرد برات گریه چشم زخمتن معنی
 حکم کردن چشمه که گریه یکن از گریه سیاهی از شب تا زخمتن می از گریه در جام کردن گریه از
 اشک آب کردن گلگون پرند پوشیدن اشک چون کودکان کنایه از خون گریستن گریه
 برخاستن معنی شروع شدن گریه جوش زخمتن اشک معنی گریه بسیار کردن زخم کاری از اشک
 چکیدن معنی تراوش کردن از اشک که عاشق زخم کاری خورده است خاک را از گریه پیل کردن

خوشیدن لاله زار اشک اشک ندم نختن معنی اشک نختن نجات دست بدامن فرکان زدن
 گریه معنی گریه سر کردن غوطه بلاله زدن اشک معنی خونین شدن اشک مردن سوز دل گریه برگیه
 بی تاثیر خود خندیدن پاره دل نختن سر شک پاشنه کوب رسیدن اشک از پی آه یک تیره
 بالا گذشتن اشک از سیر عاشق گریه در آستین داشتن معنی حاضر بودن گریه هر دم سیلاب
 فرکان و شورابه چشمه آب چشم معنی اشک اشک چون عقیق تراویدن درد مندی از گریه تلخ گریه
 و شورابه چشمه آب چشم معنی اشک جگر گریه غمگاری نبودن اشک را گریه جل کردن هزار سیل از دیده
 راندن ساهای گریستن گریه دشمن بجنده آور چون ابر غرق گریه شدن از بس گریه از بپا افتادن
 تلخ تلخ گریستن سر شک باری کردن لاله رویانیدن از خاک بگریه رنگین از دیده صدف رنگ
 در تار کردن معنی گریستن چون گلاب تلخ اشک نختن از دیده باران عجبانی فغاندن تاب چشمه غمگوار
 طالع شدن قمر دیده در برج آبی معنی گریه کردن خون گریستن صفت روی عاشق روی
 زعفرانی چهره زرد چهره زردین معنی چهره زرد روی زمین فرسود روی طلال آگین گرد و دلاست بر رخ
 افشاندن از آتش و آب جگر ابروداشتن از جگر بر رخ رنگ وادون چهره خراشی کردن روانه کج
 تافتن بهی روی بر آستی نهادن پیش مشوق روی پای یار مالیدن گرد طلال بر رخ نشتن روی
 بر خاک زدن از غم روی خود بخون خود نشتن روی آب دیده نشتن برو آوردن بیان تمام
 چهره ارغوانی کردن از اشک روی را رود کردن باب فربه غبار غم بر چهره نشتن خیزی شدن اینگونه
 بخت زرد شدن رنگ او صفت رنگ رخ عاشق رنگ پریده رنگ کاهی رنگ از رخ
 پریده رنگ پریشان معنی رنگ پریده رنگ زرد رنگ شکسته رنگ زعفران زار رنگ کبریا
 بخت رنگ زرد شفق زار رنگ پریشان هدیه رنگ پریده شکسته رنگ شدن زرد رنگ
 شکسته ترجمان حال عاشق بودن ترجمان آنرا گویند که زبان غیر یارین زبان خود یکسوی بفرمانند
 رنگ تب خیزی از خیزی معنی رنگ گریستن خیزی از خیزی رنگ از رخ زرد وون معنی زایل کردن
 رنگ از رخ رنگ ترجمانی رنگ تازه رنگ رو چون کاه شدن از ترس یا از غم از رنگ
 رنگی شدن روی کسی از نجات یا از علم یا از بیم یا از چشم کاه از رخ کاه زرد شدن رنگ
 صفت لب عاشق لب سفید معنی لب خشک لب تشنه لب بوسه دیا تاج لب جوش

لب دردی کش قفل ادب بر لب زدن لب شکوه و اکردن مخاموشی بر لب زدن سخن تراویدن
از لب لب را بخون غوطه دادن مکیدن لب شعله را بر آرجان بلب آمدن لب تازه کردن
بمخواری یا بوسه لب شکر از پس دستار بر لب بستن و لب دوختن و لب بهر بودن هر سه
معنی خاموشی لب را بهفتاد و هفت آب شستن لب خائیدن معنی لب گزیدن از حسرت مهر
بر لب نهادن معنی خاموش شدن مزیدن مشوق را بلب چون زنبور یک شمد را بزود مزیدن معنی
مکیدن بر عقیق مرآتوت نهادن معنی لب معشوق بوسیدن یا گزیدن لب بدندان دوختن
از لاله و خوشامطراز شکر بر لب کشیدن معنی لب را بشکر زینت دادن لب گزیدن بندامت
تراویدن شکوه از لب و تراوش شکوه از لب معنی چکیدن شکوه از لب لب مکیدن
از ذوق العطش خیز شدن لب انگشت بلب زدن معنی اجازت دادن سخن لب را لب
بگزیدن دادن معنی گزیدن لب خود لب نه دندان کشیدن معنی تاسف خوردن و حسرت
بردن بچانه زدن لب معنی بچانه ظاهر شدن بر لب لب تپ کردن از گفتگو معنی سکوت زدن
لب گزیدن از بیم و حسرت موج العطش زدن لب معنی العطش گفتن لب از
فراطشنگی ناله بر لب گره کردن بوسه بار فشاندن معنی بسیار بوسه گرفتن بوسه نهفته و آشکارا
دادن بر لب یار لب بر بوسه پریدن پیای هم دو سه بوسه گرفتن از کثرت اشتیاق بوسه قانع
شدن بگنج بوسه بار یافتن بوسه در بستن معنی بوسه گرفتن سوای بوسه بچهره های دیگر روز و شب
معنی گذشتن از مباشرت شرمنده یک بوسه نبودن از یار زمین بوسیدن بیاد یار بوسه
تراشیدن معنی بوسیدن بوسه بر چشم یار دادن بوسی از لب طبع داشتن رطبی از بلغم یار
خواستن معنی بوسه خواه شدن در بوسه پای یار افتادن بجز دست و پای کسی بوسیدن
خاک بوس پاکردن هزار بوسه دادن بر خاک در یار بازی یا یار در کس نمودن کنایه از بوسیدن
چشم یار و مساس کردن که تو درم معنی بوسه خاطر خواه دادن لب شهادت تشنه و استمان
بر لب کشیدن معنی قصه گفتن صفت زبان عاشق زبان سخن نشان مطرب زبان -
شیع زبان تیغ زبان فسان زبان سخت زبان کلید زبان زبان ناخوش زبان خوش
آتش زبان معنی شخص کرم گوشتان زبان روض بستن از زبان معنی راز گفتن از زبان

زبان زبان جواب دادن معنی بسیار جواب دادن زبان از کار رفتن معنی گنگ شدن یا بند شدن
 زبان در حالت نزع یا خاموش شدن عمدتاً زبان را از نام مشوق تازه و داشتن زبان را
 خاموش کردن از بی خلق یعنی بدی خلق نکردن از زبان گرفته شدن زبان معنی الکن شدن
 زبان آواز تلخ بر آوردن از زبان سیر نشدن زبان از حرف عشق یا نام مشوق مغرور بودن
 زبان بنگشته معنی کام داری کردن زبان معنی خاموشی از کام برون نیامدن نیز بهمان معنی روغن زبان
 کردن معنی چرب زبانی کردن نیز زبان کشادن بر اوج زبان بر آمدن سخن مجزئه سیمی داشتن شمشیر
 زبان موی شدن زبان برای سخن چون موی گفتن بر یاد یار زبان تیز کردن بند شدن زبان عاشق
 از مشوق چون آتش تیز زبان کشادن نیز زبان بودن تبو صیغ شفع شدن زبان بستگی عاشق را
 از روی مشوق کام بردن زبان از نام مشوق یا از حرف دیگر یعنی مقصود زبان حاصل شدن چون
 غنچه زبان در دهان مالیدن از مشوق به کلام شدن یا مشوق زبان از نیک و بد و کشیدن معنی سکوت
 محض کردن زخم زدن زبان بطنه یا درشت گوی زبان بریده کسی را در حالت غضب گفتن بطلب
 شدن معنی تعریف کردن طلی اللسان معنی زود سخن گفتن تحت اللسان بودن علم معنی مستحقر بودن علم
 بر زبان چرب زبان معنی خوش گوشت و زبان معنی فصیح زبان زبان گرفته معنی الکن یعنی گنگ زده زبان گوش
 شدن معنی سکوت کردن زبان از ذوق شنیدن کلام ناز رنگین و بویا شدن اویم زبان بوصف کسی
 حکایت در کام و زبان شکستن معنی خاموش شدن صفت دندانان تنایا معنی دود دندان پش
 بالای دندان پر کردن از خورش معنی ترک خوردن کردن نیز دندان شدن بخیری معنی خواهش کردن
 چیزی دندان سنج معنی طمع کردن بار و طب گزیدن معنی گزیدن لب و دندان یار دندان طمع نیز کرد
 دندان زود ساختن دست یار یا لب یار گزیدن معشوق چون گزیدن مخور قند را از بین دندان خواستن
 کسی را معنی بسیار خواستن کسی را دندان زود شدن بی چیزی معنی خوردن چیزی دگ و گاو از هم خوردن دندان را
 از شدت سواد دندان طمع کردن از وصل معنی طمع وصل نداشتن لب مشوق گزیدن دندان بجای زدن غم
 دندان سپید کردن کنایه از پیرسیدن و عاجزیت صفت دیوان عاشق آن شکسته دندان دیوان پر از حرف
 دیوان پر شکوه پر آب شدن دیوان از حسرت یا از طلاوت تلخ شدن دیوان از غم یا از جوش صفا دهان از آب
 بستن معنی آب نخوردن و خروشی بر دیوان زدن و قفل سکوت بر دیوان زدن هر دو یک معنی دیوان باز ماندن

از حیرت یا از حق دهن شیرین شدن از تو بخند معشوق بندیر درج دهان نهادن خس بدین گرفتار
 عجز کردن و بین این کار ندارد معنی مقدور این کار ندارد و صفت کام عاشق کام را بفرستد
 کام عتاب پیش ذوق مخفی کام جلالت ندادن آب زندگی در مذاق بسبب کلفت و غمی ذوق
 بودن کام معنی نیره بودن کام تلخ کام بودن شیرین کام بودن در شکر افتادن کام کنایه از مراد
 حاصل شدن آب زندگانی تلخ از جام ستاره بودن معنی از بخت بد تلخ کام بودن کام زهر پس بجز
 صفت بی دماغ معنی بی بو شنیدن معنی بویدن فلانی فلانی را موی سبی شده معنی بسیار
 مصاحب شده صفت گوش پر شدن گوش از خبر در گوش رفتن حدیث گوش بسمع ماندن
 گوش به نغمه نهادن در گوش گرفتن و گوش گرفتن معنی شنیدن گوش زبان شدن معنی سخن گفتن
 گوش از ذوق به کلامی یا دست ترنم شدن گوش عاشق گفتن شنیدن در سعادت افتادن
 سماع کلام یا پنبه غفلت در گوش نهادن سخن سامع پر انبار نغمه شدن گوش کردن از ذوق
 بمعنی افسون شنیدن راز بگوش کشادن معنی راز بگوش کسی گفتن کردن گوشها از بانگ طبل یا
 در روز جنگ در گوشش رفتن هزار یا معنی بقرار شدن بچسبیدن صدای گوش معنی صدای
 گوش خوردن معنی صدای شنیدن در گوش گوش رغبت کشودن گوش غفلت کشودن گوش
 هوش کشودن گوشش با آواز بودن گوش بدر بودن معنی منتظر بودن همه تن گوش شدن از
 شوق استماع کلام یا یا پیام یا گوش بر پرده دیده داشتن معنی منتظر بودن بفرستگوش کردن معنی غلام کردن
 در گوش باز داشتن معنی شنیدن گوش راست بدست گرفتن معنی اطاعت کردن زرد گوش
 بمعنی دشمن و منفعل چاک و چاک دل بگوش سیدن معنی آواز چاک شدن دل شنیدن گوش گردانیدن معنی
 نشنیدن سخن نویدی گمان رسیدن بگوش نغمه بگوش زدن معنی رسیدن نغمه بگوش پنبه از گوش کشیدن
 بمعنی هشیار شدن گوش تعلیم کشادن گوش گرفتن معنی بند کردن گوش و شنیدن محروم بودن گوش
 از آواز یا گرد آمدن بگوش از جواب تلخ گوش را گستاخ کردن نشنیدن غلامان حلقه در گوش نهادن
 گوش پر کردن از نصیحت ماحوت دیگر رو برناختن شنیدن از حرف کسی یا در گوش دیدن معنی
 صدای دادن گوش از مرضی گوش صدای کننده نیر بهان معنی افسون بپند در گوش دیدن گوش فرو نهادن
 صدای جری شدن گوش دادن معنی شنیدن گوش بکسی آواز زدن معنی سرگوشی کردن عذر در گوش

خواندن معنی عذر کردن گویش کسی بخون دشتن معنی یاد دشتن سخن صانع معنی پرده گوش سامع معنی
 شنیدن وقوت شادای گوش شنوای معنی گوش شنونده گوش باشنوا معنی گوش کر بلند شنیدن
 گوش واقفان گوش معنی کردن صفت گلو می عاشق گلو می شهادت به گلو می تشنه کند
 جگلو افتادن گلو فشردن غم گذار شدن تیغ از گلو نفس در گلو زد و دیدن دم در گلو گره زدن تیغ
 خاموش شدن سوز غمت گلو از حسن و از شیرینی خمر بجا شکستن گلو گرفتن عشق پر گلو خراشیدن از
 ناله و فغان معنی بسیار گلو خراشیدن از ناله و فغان و فریاد گلو بریدن تیغ غم خروش جگلو بچیدن
 خروشیدن بگنجیدن بان در نای گلو بچیدن گلو از نای طوق اجل جگلو انداختن طاقب غم در گلو بچیدن
 رنگ در گلو بستن معنی خرویشیدن حایل ز خیر جگلو کردن صفت کردن عاشق کردن نرم کردن
 باریکتر از مو معنی کمال متابعت کوه در گردن دشتن معنی گرانبار بودن تیغ برگردن بودن از غم طوق نوا
 بگردن انداختن کردن بقفادادن معنی مستعد بقفا خوردن شدن قفا معنی سبلی و خرم زنجیر آمدن
 گردن کردن با آزاد کردن معنی حراختن بنده گردن به تیغ داون طوق کردن ساختن زلف
 معشوق کردن نهادن معنی فروتنی کردن گردن بشیشه خاریدن معنی قرار بکشتن خود دادن کردن آزاد
 شدن معنی رهای از قید یافتن صفت سینه عاشق سینه داغ پرور سینه داغ پرور سینه
 پر شور سینه شرمه شرمه معنی سینه پاره پاره سینه گرم سپید داغ دیده سینه زخم پرور سینه چاک
 سینه داغدار سینه آتشین سینه بلاخیز سینه شرار نیز سینه آتش افشان سینه جوشان سینه
 پر جوش سینه صدر وزن سینه مجروح سینه شکافته سینه بی غم سینه پرتاه و فغان سینه
 پر غصه سینه بی کینه سینه سوراخ شده سینه زبان سینه خراب معرفت خیر سینه بیگانه
 سینه تشنه سینه آتشکده سینه ورق سینه جلوه گاه سینه خوش سینه کشت سینه گوهر
 آینه سینه زمین سینه کشت سینه آتش خانه سینه افغان گره سینه گنج سینه گنجینه سینه
 صندوق سینه در تاب بودن سینه از غم سینه شکاف بودن از تیغ بیم از ناله تیغ خوردن بسینه
 منفرد شدن سینه از ضرب گز زبان معنی که از ضرب گز برود در میان سینه فرود رود و سینه خود
 شود در آسایش نشستن سینه مهرور سینه داشتن سینه راز روشن ساختن رمای داون سینه از
 سنان معنی گزختن در جنگ تا سینه در موج خون آمدن خراشیده شدن سینه از کینه آسایش

سینه خاستن از چیزی و کسی همه از سینه رستن مارغ شدن سرتا سر سینه در سینه خار زانند
 غم چیست بسینه کشیدن مشوق را از عصار سینه گنج دادن یعنی علم آموختن سینه خستن از زخم
 جاوه گریبان پاره اهلک گر بیان افتادن یعنی غلغلین و بقرار شدن از سنگ طعنه گریبان پر شدن
 دامن تا گریبان دیدن از غم صفت دوش عاشق دوش شکسته دوش سلامت زدن
 یعنی سلامت را از خود دور کردن آنگاه بدوش کشیدن یعنی متابعت کردن غاشیه و فاب دوش
 بدوشتن دوش را سبکباری دادن شانه گردون کردن یعنی دوست بر قفا بستن خانه بدوش
 بودن یعنی بی خانمان بودن صفت باز و هموگما باز و پیچیدن یعنی آزمودن زور بازوی نیل انداز
 باز و بر جنگ قوی کردن شکسته شدن باز و باز و پیچیدن بر کسی شتم باز و کسی کردن یعنی
 حمایت کسی شتم بر کسی کردن گاهی دست و گاهی باز و گردیدن در هر صفت و دست عاشق
 و هموگما نیز دست گستاخ از دست رفتن یعنی بخود شدن دست از کار داشتن یعنی ترک کردن
 کار دست بر زدن از غم دست بر شدن یعنی سلام کردن دست بدل داشتن از دور
 از دست خود رفتن یعنی بخود شدن دست بدامن سپردن پشت دست خائیدن و پشت
 دست گردیدن و پشت دست دیرنگ گردیدن هر سه بیک معنی برگ تسیم بدست داشتن یعنی انگار
 کردن و دستگاه یعنی دست رس و طاقت چرب دست یعنی شخصیکه چالاک دست باشد دست
 عمدت شدن یعنی عمدتوار بستن دست بدست بگردن یا چایل کردن دامن و دست از دست
 نگهداشتن دست آویز بگردن یعنی دست بگردن یا زدن سر رشته از دست رفتن و دست بدست
 حبیب رانیدن دست زدن بجایه پاره کردن از دست رفته پایی در آمدن یعنی بهیوش شده
 افتادن با و بدست بودن در عشق یا بدست بودن در عشق با و بدست یعنی توید دست از دست رفتن
 از بدست آمدن مشوق دامن عقل از جنگ دادن یعنی عقل گم کردن دست بفرار زدن مشوق بدست
 رسیدن یعنی بدست آمدن مشوق بر همه نیک دید و دست داشتن در عبادت یعنی قدرت است
 دست فاش شدن از شغل گیتی یعنی ترک امور دنیوی کردن دست سالی کردن بخیری یعنی دست یار
 بخیری دست کشیدن از چیزی عمد بدست کردن دست بودن یعنی پنجه چسپیدن از کسی دست
 از کار رفتن یعنی شکسته شدن است یا است شدن دست دست آلودن بخیری یعنی دست یاری

رسانیدن چرخری دست بزلت یا کشیدن دست پیش دیده گذاشتن از غبار دست بخود زودیدن از بیم
 دست یافتن معنی قدرت یافتن دست دادن معنی حاصل شدن دست بهم دادن معنی دست کسی
 بدست خود گرفتن و تمیاض شدن دست باریدن معنی بر آوردن دست دست بدو یوزه پیش آوردن
 خشک شدن دست چون شام دست ببحر که بر زدن معنی دست بر آوردن در بحر که خود دست بگردد
 در حالت احتیاج دست بستن پیش کسی بخدمت دست بردن معنی نومید شدن دست بر کسی گذاشتن
 از لطف دست در یوزه پیش گرفتن معنی پیش آوردن دست بگدای دست رعشه دار دادن
 کسی بدست پیچیدن معنی آگاه جنگ شدن بر کسی دست زیر سنگ داشتن معنی مجبور بودن
 دست بکمر باز کردن معنی وصل شدن بنواز دست بکمر کسی زدن معنی مستعد جنگ شدن با کسی
 کنار گرفتن معنی هم آغوش شدن دوباره بکنار گرفتن معشوق از سفر آمده را از فراطشیتان دست
 مشکسته و بال کردن ابر دست باعتبار خود و کرم دست پرورده معنی ناز پرورده بالا دست معنی غلبه
 دست زور دست داشتن دست بر خورش نهادن معنی خورده دست بر فلک شدن معنی علو و شرف
 دست قوی دست با کرامت دست شفا داشتن طیب گفت امید کشودن برون رفتن اختیار
 ز گفت ابر گفت باعتبار خورش گفت دریا عطا گفت زاده معنی گفت جوانمرد گفت غنچه کردن معنی
 بند کردن گفت گفت کشته معنی دست خود پراز گل نمر شدن گفت از نوختن ساز قزاق کردن گفت
 فیه بند کردن گفت گفت فیه سوده اد گفت باختن چیزی معنی کم کردن چیزی از دست گفت فیه سوده
 ولت جنگ آوردن جنگ و ناخن رخ کردن جنگ افتادن یا معنی بدست آمدن یا بر شجر
 لریبان بند شدن شامه پنجه بست آوردن چیزی معنی بدست آوردن چیزی شد بر سینه گرفتن
 برت مشت زن معنی زور آورد مردم آزار مشت نخورده مشت خودی ناز و مثل فارسی است مشت
 بست معنی تمیذ دست چنگالی معنی چنگ و پنجه مر انگشت بردن انگشت معنی گزیدن انگشت بدندان
 مت فاش شدن معنی مشهور شدن انگشت برقع کشا انگشت بحرف کشودن معنی شک کردن بحرف
 بنان عنان تافتن غم تیان معنی انگشت معنی عنان اختیار از دست بردن غم انگشت در میان
 معنی تیر شدن صفت رگ جوی رگ رگ خشکیده رگ نشتر زده رگ خشک رگ
 ده حریان معنی رگ شریان جمع آن رگ جان در رگ دویدن ستان و پیش آمدن رگ

در رگ در ریشه دودین عشق کفایش رگها پریدن رگ جان از کسی معنی مردن گیسو شده رگ زنا رگ
 جان رگ جنون را نشتر زدن بحییدن نشتر ترک جان نشتر شکستن در رگ جان از رگ مخدوم
 کند ساختن تا صفت کشش بسیار پیدا کند سیاه خون سوداوی بر آوردن از رگ با آب یافتن ترک و
 ریشه از لطف عشق لطف معنی گرمی نبض دیدن و نبض نشتر در نبض طبیب نبض در دیدن عاشق بیار از طبیب
 عاشق بر ظاهر نشو و چشمن نبض از تب غم اضطراب نبض از غم یا از حرارت نبض غزالی چنده چون چشمن
 آنهو و نبض نمی بختن بضمیکه مورچه باشد ز قمار او و نبض دودی یعنی چون گرم رفتار دارنده این هرگز
 نبض در حالت نزع باشد ز قمار از نبض ظاهر شدن آتش فشان شدن هر رگ از غم ناخن در گره کفا
 شکستن از ناخن مو بر آمدن چمنی کار عجیب ناخن سباده که سر بخاری مثل فارسی سبب بناخن چسبده
 خراشیدن بناخن سینه خشن ناخن فکر رو فرار شنیدن صفت جسم عاشق جسم ناتوان احوال
 جسم ناتوان جسم لاغر تن بیجان تن بیا بجران بر تنابیده یعنی جسم تاب نیازنده بجز تن سال خورده یعنی
 جسم پر کالبد افسرده تن هوش رفته جسم جان فرس تن آرد آموز تن خسته بجز تن حقه تن معنی درج
 جسم فقر چندندان جسم تنین جسم خالی طلسم تن دیوار تن خاله تن مرکب تن چار دیوار جسم چار
 تن درخت خار بجای معنی جسم پیر لاشه معنی تن سرقالب تنگ معنی تن دام تن کوداز جسم بر آمدن
 بمعنی مردن تن باشن و جان بجان یکی شدن خشک شدن پوست بر تن دوری از تن کزیدن
 بمعنی مردن خود بر تن پیش زدن جان دیدن تن مژه از وصل جان و بر تن عاشق اثر نیست
 از مشوق از ناله چون ناله شدن تن بر رضای دوست در داون تن نغم کس در داون کرد
 عدم از وجود برخاستن بر بهت اندام بودن دود از ناله و بر آمدن معنی مردن از تن از جان رنگ و بو
 نمادن معنی مردن از زره هفت اندام افتادن از غم زخم بر عضو شکسته رسیدن معنی مصیبت مصیبت
 دیدن و خود پست معنی تن لاغر گنا رفتن تن از خون و دیدن لذت در بر بدن شعله کشیدن تن چون
 نار قصب لاغر شدن تن چون سوختن جسم دل گویا گوی سبب در ناز تن از زور تن دیره پیش
 بودن معنی دلیری و طاقت زیاده داشتن نسبت به بدن تن زدن معنی سکوت در زدن پوست
 بر خود و دیدن از غم یا از بر جسم معنی پوست خود و دیدن از غم یا از جسم پوست کنده سخن گفتن معنی
 از خاش کردن دبی پرود سخن گفتن پوست معنی عیب در پوست نگینیدن از شاه کس

صفت پشت عاشق پشت شکسته پشت کوز پشت خمیده پشت خفته بمعنی پشت کوز
 پشت قوی پشت چون کمان پر دو بهمان معنی پشت خم زده پشت دو تا نیز بهمان معنی پشت
 خم خورده نیز بمعنی پشت کوز پشت قوی دوست بمعنی پشت قوی پشت شدن بمعنی تحمل شدن
 پشت بدیوار غم دادن پشت کرم شدن بمعنی مستعد شدن بکاری بر نعمت خدا پشت کردن بمعنی
 کفران نعمت خدا کردن پشت پشت گذاشتن چیزی بمعنی پنهان کردن چیزی پشت خم شدن از
 سیری یا از ضعف پشت خم کردن بمعنی متابعت و انکسار کردن بار بر پشت نهادن پشت نمودن
 بمعنی گریختن در جنگ و پشت دادن بهم معنی صفت کمر که بپاگری بستن کمر با کمر کسی شستن
 بمعنی تا کسی بر آب شستن کمر زدن غم و کمر زدن ضعف عاشق را که شکسته میان بشتن حجت بروفا
 کمر نیاز بستن کمر با شقی حجت کردن کمر کشی کردن بمعنی بهادری و دلیری کردن از پهلوی پهلوی بمعنی
 مضطرب شدن جان در کنار دشمن بمعنی زنده بودن و بار آوردن بر دشمن پهلوی بر پهلوی بودن بمعنی
 برابری کردن از پهلوی پهلوی شدن بمعنی ببقا رفتن پهلوی کردن بمعنی کناره کردن پهلوی بزرگ
 بزدن بمعنی نخوایدن پهلوی بستر بزدن از غم یا ترس اتم پهلوی بمعنی برابر چهار پهلوی شدن بمعنی سیر شدن
 صفت قد قامت خمیده چون هلال قد خمیده چون تیغ قامت چون کمان قامت خم چون لون
 شدن قالیق مثال قد سبزه هلال کردن قد خمیده چون خلال شدن سر و سبی قامت از فکر
 صفت کمان گرفتن نیز بمعنی کوز پشت شدن صفت پای عاشق پای شکسته پای چرب آبله
 پای خم بدیر چون دوال پای سست پای لغزان پای کمر و پای افکار پای خسته پای رها از
 پای بی کفش پای برهنه پای کهن لنگ پای سبک و پا استوار کردن تیغ بر قدم کشیدن جان
 و سر پای داشتن بمعنی ترک جان و سر کردن پای پیش نهادن در راه عشق قدم بر کشادن پای برود
 فشردن بمعنی محکم کردن قدم بر دی خانه در قدم بودن قدم بگرداندن از عشق بمعنی ترک عشق کردن چون
 شمع بپاستادن بر پاستادن پیش مشوق چون بندگان سست شدن یا آزادیدن خوب روی
 گاهی دشت و گاهی کوه بر بر پا کردن خشک دریا شکستن پا از سلسله غم رها شدن قدیم برده بودن
 از پای پر خون قصب بخار دادن گره از پای کشادن بمعنی روانه شدن یا آزاد کردن پا بسته بیابانی شدن
 پا تامل در آتش بودن یا بمعنی بهیواری بودن باران زدن بدو دست حسرت و غم پایست شدن

معنی محکم شدن خاخواری بپا خوردن نشتر بپاشستن خار و پاشستن گام فرساشدن یا قدم در
 راه عشق نهادن قدم کشیدن از میان معنی کناره کردن لنگ افتادن یا معنی لنگ شدن یا خا بر
 خوردن سنگ ثبات بقیم بستن در راه عشق معنی ثابت قدم بودن در راه عشق رفتن یا چون آب
 روان دست بر روان زده پافشردن در جنگ یا رنج معنی محنت پادشاه شدن بکشتی ترک کشتی
 کردن پای نداشتن معنی گرختن پی فراخ بخت مبارک قدم پی بغلط افشردن معنی پی گم کردن عین
 فعل و ازون زدن و یا معنی اصرار بجا کردن موزه از پاک کشیدن معنی آسودن یا پی از کار رفتن معنی لنگ
 شدن یا از سر ساختن در راه عشق کام گذاشتن و میری معنی سرداری کردن گره آبله پادشاه
 از خار افزون از کلیم خود بپاک کشیدن معنی کاری کردن که از مرتبه خود زیاده باشد یا باندازه کلیم دراز
 کردن یا هشیار نهادن در راه عشق پادکار رفتن معنی افتادن یا خوابیدن یا قدم باندازه نهادن
 قدم بنجیده گذاشتن عکس کاری یا معنی شکسته پای یا محکم کردن پا خوردن و پا بر سنگ خوردن معنی
 بپا افتادن از پاشستن معنی ماندن شدن قید از پادشاه شدن باز بستادن معنی بر رفتن در پی کار
 زانو بر زمین نهادن معنی عجز کردن بر زانوی فکر یا اندوه سر نهادن خلوت نگاه زانو در سیل بلا بودن زانو
 آویخته کردن یعنی مودب بد زانو نشستن بر زانوی حیف سر نهادن و سر زانوی افسوس نهادن بر
 معنی افسوس خوردن ارض زانو از سر زانوی حسرت سر برداشتن بر زانوی جده و جده نشستن بر سر زانو
 بحسرت نشستن صفت استخوان شمع استخوان تو تپای استخوان فی استخوان سوده استخوان منفر
 استخوان پیدایش از ادعای معنی نمایان منفر استخوان از ادعای نمک پرورده شدن استخوان از
 غم پرورده شدن استخوان استخوان سوراخ کشتن چون فی جوش از استخوان برخاستن پنبه کله
 استخوان معنی بویه شدن استخوان مشت استخوان سبزه که ه مضامین کار و با استخوان رسیدن
 معنی تمام شدن کار شعله در استخوان گرفتن استخوان شکستن معنی محنت و مشقت کردن ریزه
 ریزه شدن استخوان بر رگ معنی شخص عالی نسب و رگلو گرفتن کناره از رنج و محنت کشیدن از
 افتادن کوه غم نه نشستن بپا بر استخوان سوخته عاشق خورش سگان کوی ساختن استخوان خود را
 صفت ناله عاشق ناله و خیز ناله عاشقانه ناله کلو موز ناله و لعلش ناله کرم کوش ناله غم
 ناله کلو فشار ناله درد آلود ناله رنگین ناله رعنا ناله دراز ناله و خچکان ناله فلک سانا ناله فلک فرسا

ناله درخ شمر ناله سیر ناله شکر ناله خوش سیر ناله فلک سیر ناله آسمان زمین ناله خونین ناله خون
 پلا یعنی ناله بخیه نخون ناله جگر که از ناله زار ناله طلمات معنی ناله بی اصل مصنوع ناله نیم آهنگ
 ناله و کار ناله در فشان معنی ناله آتش فشان ناله خراشیده معنی ناله پر خون ناله لب خراش
 ناله بر معنی ناله تازه ناله الماس فشان ناله شتر در آستین ناله جانگاه ناله شور افکن ناله زیروزار
 بمعنی ناله است و بلند یا معنی ناله بی اختیار خونین علم ناله ناز ناله تیر ناله برق ناله بلبل ناله
 سخنان ناله نوازش ناله نقیب ناله نغمه ناله سرود ناله چنگ نواز ناله تیغ ناله ناوک ناله سیر
 بلند معنی ناله رسا چکیده خفقان و مطرب رایگان کنایه از ناله ناله سیر کاروان گریه کردن معجز
 کردن ضعیف نالی کردن هرزه نالی و بهیوده مالی هر دو بیک معنی زار نالی کردن معنی بی اختیار
 نالیدن ناله بر و کشیدن در و باریدن از ناله ناز ناله بر ساراه بستان معنی ناله گریه کردن ناله
 نالیه هزار دستان شدن شمر دول بدم افکندن معنی ناله کردن نالیدن ناله بر حال
 از ناله از غنون ساختن جرس پریشان بستن معنی متصل ناله کردن نالیدن بدرد کار کردن ناله در دل
 هزار ناله بر تار بستن معنی بسیار بناله آوردن ساز ناله زار کردن بگریه میروش شدن ناله رشته
 ناله با آه تافتن معنی آه و ناله کردن آتش بر آتش زدن ناله و آه هزار نغم نالیدن گریه فروختن
 ناله معنی گریه شدن ناله چون ناله زخم خورده از دل کشیدن علم کشودن ناله میگردن معنی نالیدن
 و نوحه کردن مع خاشی زدن ناله بشنخ گریه می کردن ناله بدل بصد شیون نالیدن ناله نمی کردن
 بمعنی نالیدن از ناله شر از زدن بخار بای بیابان گیاه را از ناله سوختن گل و افشردن ناله و فغان
 ناله باخروش زدن نالیدن هزار ناله در و آلود یارب معنی ناله و فریاد سودنراشتن ناله و فغان بسیار
 چون چنگ نالیدن بناله گریستن صفت آه عاشق آه فلک پیا آه آسمان توس معنی اینکه
 آسمان اسپ اوست آه فلک تار آه آسمان نورد آه عنبرین معنی آه پر دود آه خون منشته آه
 گل و گریه آه فلک سیر آه عرش پیا آه شعله در آه سبیل فشان آه دردناک آه بی درنگ آه دلاور
 آه شعله پیکر آه خار گداز آه آتش عنان آه جگر تاب آه آتشین آه آسمان خرام آه طاقت سیر
 آه طاقت گداز آه طاقت شکن آه خونی آه خونچکان آه صادق آه شب خیز آه اوج نورد
 آه هزاره نر آه آسمان کرد آه فیر می معنی آه بسیار سرد آه جنون ریز آه آتش فاسرود

آه افکار آه خطا کرده یعنی آه بی اثر آه دور سیر آه هرزه ناز آه گرم رو آه خانه پرداز آه سینه تاب
 آه بلند رایت آه قیمتی آه نفس ربای آه شمع طراز آه بجان آه سینه پرداز بخت آه خالی
 کننده سینه یا سینه بر باد کننده آه سوزناک آه بخون آه وداع یعنی اینکه در وقت وداع
 مشوق سرزند آه سینه تاب یعنی آه سینه سوز آه جلگه سوز آه بی تابانه آه باد و ست یعنی آه منف
 ز نار نار آه دود آه نشید آه چاوش بارگاه تبرکب مضاف و مضاف الیه مضاعف آه جد آه لعل
 آه رشته آه برق آه تیغ آه تیر آه خدنگ آه ناوک آه سنان آه کند آه نخل آه اسپراه
 آه علم آه آتشین رشته آه صبح پرتو آه آتشین کند آه پر خم آه چکیده خفقان دود و دل و باد و سرد
 دود و درون یعنی آه نفس جنون دیدن آه شراره بازی آه رشته آه و ناله هم تافتن ستاره
 بنوک آه سفتن آه بهامن سر کردن آه علم طرازی آه بد و دست آتش افروختن آه گرم سیرگردن
 آه علم برهون آه آه و سوز کار خود کردن یعنی آه زبون و سوختن پیشه خود کردن آه گشتن یعنی آه
 کردن آه شبنک از جلگه بر آوردن آه برداشتن یعنی آه آه کردن آه از جلگه کشیدن آه اندول
 سیر دادن از آه کردن همیشه تار و نخستن آه بر آه از جلگه بر آوردن خاکستر کشیدن از شعله آه
 بی اختیار آه اندول بر آمدن دیدن آه چوگان علم کردن آه بر آه افکندن آه و دیدن در سینه
 از شرم یا از بیم تا فلک رفتن آه بالیدن آه چون سرد متصل آه نمودن یعنی هم آه نمودن آتش
 آتش زدن آه و ناله خاکستر کشیدن از شعله آه اجتماع چند چیز فریاد آه ناله درو درین و دروا
 و آورینا و احسرتا و اوپلا و امییتا و آمی بمن یعنی افسوس بکمال من آبی صدای و آورده و امییتا
 عیف صد عیف هزار حیف صد هزار حیف افسوس صد افسوس هزار افسوس صد هزار افسوس
 درین صد درین هزار درین صد هزار درین ایوای ایوای بی ماسهای پایایهای با و هو آه زدن
 همیایهای آه و انگیخت و ویل و شور و دجک و واه افاه و طه و طه دهان همه کلمات افسوس
 است افسوس یعنی افسوس بفر افسوس خاستن ناست خوردن بشور آمدن شورش راه نبردن
 بر باد بگوش یار بی پروا فغانهای زار یعنی فغانهای بی اختیارانه دوال بگوش زدن فغان بخت
 بلند شدن فریاد فریاد بردن یعنی فریاد کردن ساکن کردن غوغا هرزه خروشی ناقوس فغان
 رون بریز فغان بودن آه بخشن فریاد بکنگره عرش بریز فریاد شدن سوز که گذار از فریاد و زاری

خسپیدن آفغان برآورمن بآواز ضعیف غروان شدن آذر خروش جنگ در برداشتن جنگ
 در نیجا یعنی ساز هست نعره هار برداشتن نوحه سازی کردن غروب برداشتن شغب برداشتن
 بهمانه یافتن از برای غروب فریاد خوانی کردن یعنی فریاد کردن نعره هولناک زدن شغبهای شمرده
 بمنجه فغانها پر خون شغبهای جان خراش شغب یعنی خروش سوز جگر تباب ویرنج و درد را خروش
 خود نمودن و آذرباوردن از دست کسی داد یعنی فریاد است شیون انداختن یعنی مانم کردن
 آشوب خاستن یعنی شور و همگامه برخاستن خروش و زاری کردن گرم غروب شدن از غم غروب
 بمنجه خروش تراز زاری کردن دلیرانه شجریگی کردن چون دیگ پر جوش فرو کشیدن شیون
 خاستن در یلناک شدن در آشوب و گزند افتادن نفیر و زاری کردن درین و آه رامولس
 کردن ویرنج و آه کردن خروش فاش از سینه برداشتن فریاد جگر خراش برداشتن زار
 در کوه و دشت افتادن از عاشق فغان به خروش و گنجش پچیدن در درو دشت و دشت
 هر دو بیک معنی فغان نفیر سنگ رفتن ناقوس خروش و فغان فغان آلوده بخون آتشکده و مفرنا
 جمانوز فریاد خوانی کردن یعنی فریاد کردن تیر شدن نفیر بانگ زهره شکاف بانگ تیز زدن فریاد
 ناسودمند کردن بخوفانند شدن خروش انگشتن نعره شغبناک شغب شمره فرسار زدن شور
 و شغب شستن یعنی موقوف شدن شور و شغب نوای آلوده بخون دل کشیدن فریاد سینه
 پر داز لبالب فریاد شدن سرشار فغان شدن خروش خونین بر کشیدن سنگ نواسه
 بمنجه آهسته ناله کردن نوای نمک افشان خروش سپید روپ در خروش آمدن خروش از
 دست عاشق جوش زدن جوش تیر شدن افغان خوبی خروش شستن یعنی کم شدن خروش
 پاس دادن بفریاد یعنی خدمت پاسبانی بفریاد دادن شغب بنیاد کردن و شغب بروی این
 بمنجه فرو کشیدن خروش بهمان برخاستن از عاشق شغبناک شدن آواز بخود انداختن برخاستن
 از دل بیدیدن یا خروشییدن خاموشی یعنی در خروش آمدن خاموشی صفت درد و جگر تباب
 درد جگر که از درد جگر فشار درد گوناگون درد سینه فرسار و جاکلس درد بقراینی ساکن
 نشونده در دبی درمان در دبی دوا درد جانستان درد دل فرسار درد و دانا پذیر درد و محبت
 آمیز درد و دانا و پذیر درد و نشاط پذیر درد و زخم ناپیدا رگل غنچه درد و دشتنه درد و غم شتر

در دوشکری در کج در دو غم کوه در دخیل در دمحرمی در ددردی در دواحت دل بودن در دهم جرات
و هم مرهم بودن در دوشقی در دودول رها کردن سختی سرداوان در دودول شورش انگیزی در دود
پر در دوافزون از پی هم رسیدن در دوجا انگیز شدن در دودبل در دوتخت شدن ساکن شدن
در دوعلم در دوبریا کردن پنبه در دویگان دل شکستن ساطور بکسر شکستن در دوشیبه شکستن ساقی
در دودول کسی گفتن شوگر گفتن بدرو در دوزیرین تراویدن در دازنخن پر مهر دواوی در دودول
در دونه مانی در دوسرداوان نغمه در دوسر نبودن با فسانه در دوعینی افسانه در دوا نیز گفتن نوای
در دونوای در دوزون از دودو جان بلب رسیدن بلا و در دوسر دیدن در کاری دست و پا از در دود
افشاندن سر بر دودمان کاروان مثل در دوسوز و در دوساختن چون شمع در دوش بودن
هم در دودهداغ بودن دو کس با هم کران افشادن بشکر در دوسوز و در دوساختن چون شمع
صفت داغ داغ سینه ماب داغ تلخ داغ خون گرم داغ خوشچکان داغ خولفتا
داغ سودا داغ تازه داغ یقوبی داغ دوزخ خوار یعنی داغ خورنده دوزخ داغ پیدا
بختی داغ نمایان داغ ناسور داغ حسرت داغ غم صبح داغ گوی داغ گل داغ بهار
داغ چراغ داغ چین داغ بارغ داغ لاله داغ گل هزار رنگ داغ خوش سیه بهار
داغ سودا گیر داغ دوزخ داغ بهار سوختگی داغ پنبه بداغ نهادن الماس افشانی
نغم بداغ سیاه بودن داغ نوبختی تباه شدن داغ نوباختی که چون داغ بسیار
مایل شود و هر چه بگرد آفرندادون مرهم بداغ داغ سوختن هندی حل خوردن داغ جنون
بسر داشتن آتش که طرح کردن از داغ داغ تنابدل داشتن شکفتن داغ بدل داغ
کار بهانودن غم از سردی یار داغ شدن پنبه بداغ گذاشتن نکت بداغ ریختن
نکت افشانی بداغ صفت زخم زخم نکت سود زخم جان فرسا زخم نمایان زخم امتحان
زخم جگر شکاف زخم جگر دینی زخم درنده جگر زخم روح فرسا زخم جانفرا زخم جانشتا
تراز شب بجز زخم کاری زخم زهره که از زخم زهره در زخم جانگزا بستن زخم گیرنده جان
زخم زهره شکاف زخم خون پالان یعنی زخم زیر پیه خون زخم خوشچکان زخم تر بختن زخم تازه
زخم مرهم پذیر زخم بی نشان زخم مرهم اندای بختن زخم پزار مرهم زخم بی مرهم زخم الماس

طریقی
 موج خون معنی بر آسمان رسیدن موج خون طوفان گرفتن جای از خون گل خون از خار تراویدن
 از آنکه پا جوش زدن خون از سینه تالاب اگر می عشق گر مخونی معنی ناپاک و فراط محبت خون غلیظ خون
 بکشد دادن معنی چکاندن خون پیاله بخون زدن جوش زدن خوناب نگوه خون از سر گذشتن
 معنی خون شدن خون بداندیش کم شدن و خون بداندیش خشک شدن از بیم موده از خون کردن
 عاشق خون خود ریختن جای که عرق معشوق افتد کشیدن خون پسر پوی پدربا بالعکس معنی جوش خون
 از هر دو جانب بار آوردن تحمل تنها از خون معنی انبازی بخون کردن تحمل تنهارا آنکه نمرود ساقی خون
 خود شدن معنی خود را کشتن و در خون خوابیدن معنی کشته شدن نه پای خون روان کردن از دید
 شکستن کشتی عاشق از موج خون چون گل کاسه خون کشیدن و خون بودن حکایت رنگین
 خون باردی خود بیان کردن آزمایش با خون برابر معنی آزمایشی که بان کشته شود یا میرد در خون
 کشیدن کسی را بکنه کشتن و بخون غلطایند نیز بهین معنی باز پرس خون کردن خون کسی بر
 غایت کردن پایمال شدن خون چون حنا خون گرفته معنی غصه که عدا خود را بکشتن دهد امن
 بخون کشیدن معنی تر شدن دامن بخون در بیان امراض مجروح و بر خوردن دور شدن دست
 و پا از تندرستی معنی مریض شدن نا امید از سلامت شدن معنی ظاهر شدن مرگ شکست در تن آمدن
 از مرض صریحی معنی مضرع خسته و بر خوردن رنجهای سخت کشیدن رنج فردون و دراز کشیدن
 بر بستر بیماری روی صحت ندیدن بدو قوی گزینار شدن رد و پیل بیماریهای چشم ترند معنی بیمار
 از لاغری و خشکی چوب شدن از باراد معنی مرض ریح خنق مرضیکه بان گلو بند شود و خفقان طاق
 پازینه صرف مرض شدن ترک علاج علاج مرض مملک بودن ازاد معنی از مرض امید بود نماد
 طبعان مرض ضعف رسا معنی ضعف بسیار رفتن و دراز استقامت ساقی و سرسم معنی صاحب
 مرض سرسام رنج دراز معنی بیماری دیگر کشیده رنجش و ناخوشی معنی بیماری سلامت از پیکر دور
 شدن تن را پست کردن بیماری ناتندرست معنی بیمار رنج و ناسب معنی مرض و هلاکت کار بخدا
 افتادن معنی غایت نا امیدی از بیماری چون دوک شدن تن از لاغری زندانی رنج و وبال شدن
 بیمار پابسته گردیدن یا خلی بودن معنی بیمار بودن مشکل بیماران کشتن از عشق چون هلاک شدن
 از بیماری زار تر کشتن بیمار از حال اول دبی زور تر و تر از تر شدن گنج یافتن نکشدن رنج

یعنی صحت یافتن بعد از بیماری و دست پیکر یعنی تندرست کر مہاک شدن عاشق چون رشتہ تب و تب بروج
 یعنی بیمار شدن صفرائی شام سوز ترنج گنج راحت است بی دیدہ یعنی کور رخت بستن راحت از
 مزاج یعنی راحت دور شدن از مزاج قراہ اعتدال شکستن یعنی مریض شدن روز تیر شدن مرض
 یا شکست صفرا زودہ ہلاک کردن ببطاقتی لرزہ کردن از تب یعنی لرزیدن از تب غلظت زدن شعلہ
 از تب تب لرزہ تب گرم پیش یافتن از تب ملازم نفس شدن تب یعنی مفارقت نکردن تب
 از جسم پیکر شکستن تب لرزہ تب کدوہ تاب دیگر آمدن یعنی بلای دیگر گذشتار شدن تب زودہ
 کارگر شدن تب در تن آبلہ یعنی چپک رعشہ مرضی است کہ بان دست و پانسیلزد و رعشہ یعنی
 شخص رعشہ دار رو بہ ہی آوردن از مرض روانہ شدن دست و پای مریض یعنی صحت یافتن
 مریض از مرض خلاص یافتن ہی یافتن بیمار از مرض گزیدن نجال لب را یعنی دور شدن -
 تب کشادہ شدن ضد چار طبع یعنی صحت یافتن - آفت - دست و پا بردن و دوا یعنی تندرست
 شدن بر بہر بودن خود شکر کردن یعنی صحت یافتن از بیماری و بریان وصل و بھر وصل فراق سوز
 وصال محال فراق را گمشہ کردن بیاد وصل در ہوس وصال مردن اللہ اللہ زدن در وصل از
 بادہ وصل سرست شدن یعنی بسیار گفتن اللہ اللہ در وصل بگرد خود گشتن از شادی وصل
 تریاق وصل وصل را خواہ خیال نمیدن وصل و لنوازیادہ رشتہ در یک تاب بودن یا از یک
 تی پر شدن دو صراحی یا پیوستن دو دیدہ در یک سر یا در دو آئینہ یک نور بودن یا با ہم پیچیدن
 جنبل و گل یا چون زیر یا ہم آمیختن یا چون دو شمشیر در نیام یا چون دو حرف کجیس با ہم مدغم شدن
 یا چون دو قطرہ در یک جام بودن یا چون دو در در یک صدف بودن یا چون بادام دو مغز یک
 بودن دو پیکری از میان رفتن در عالم اتحاد وصل مشوق با عاشق چون رستن دو گل از یک
 شاخ یا دو شمع در یک لگن یا یک جان در دو جسم و بیان ہجر فراق و ہجر گریبان گریختن دل شکاف ہجر
 شمع کار فراق جاگداز خشک سال ہجر غیبت و دوری و پرنہر بیمار کش و نادیدن یعنی جدائی ہجر
 و شوار تر از اجل کوتہ عثمان بودن از راہ وصل یعنی ہجران بیابان ہجران جہان تاریکشہ بن
 از ہجر سنان جدائی در دل خلیدن در کین ہون ہجر و فخر ہجران یعنی جدائی بسیار ہجران
 ہجران یعنی ہلاک کردن جدائی محنت ہجران چشیدن غنما ہجران خواندن یعنی ہجر شدن زہر ہجر

تا گشتن بجان بفرق جاوید رسیدن در دیده وصال خاک افتادن معنی بچرخش آمدن نه سبب شب
 بودن نه روز و در آیام بجز از گنج وصال یاری بهست آمدن معنی پیش آمدن بجز بعد از وصال
 در روز از سر افتادن و چون دانه از گشت افتادن معنی بجز شدن از پاره کردن فراق بخاطر بدایغ
 بجز سوختن شکسته تر شدن عاشق از بجز درنگ افتادن در وصال غزلای فراقی خواندن بجز خورسند
 نشستن بجز بوی و بر بیان بستر و بالین عاشق بالین از سنگ و خشت کردن بالین کردن
 نلیه پاینده زدن معنی مادام جاوید رسیدن بر بستر غرق نمودن بر بستر خاک خوابیدن بر بستر مرگ
 افتادن بر بستر بیماری افتادن و صاحب فراش شدن هر دو بیک معنی بر بستر غم دراز کشیدن
 معنی خوابیدن بر بستر غم مراد از عملکرد شدن بر بستر آتش طپیدن بر بستر تحمل خوابیدن معنی
 صبر کردن رسیدن خواب عاشق از بستر گل و از بالین و بستر تحمل بر بستر تحمل نیا سودن از غم بجز
 خار بستر خود کردن بستر بر بستر افتادن از بهیاری بستر کفن شدن بالین بستر بر آوردن
 بستی سر نهان بالین پر از غم و مشک و غیر شدن بستر از بخوابی بایار بستر بر خار نصیده تابه
 شدن بستر از بستر بر بستر خواب عدم آرام گرفتن معنی مردن گذشت آنکه عاشق بایار بیک بستر
 میخوابد معنی آنکه زمان رفت که عاشق بخواب یار بود و بر بیان خواب عاشق خواب آشفته --
 خواب بر اینان خواب شایده خواب غفلت خواب دراز خواب دلگیر خواب خوش خواب
 خواب بختی خواب گداز خواب نوشین معنی خواب شیرین خواب حیرت خواب لخم معنی مرگ شک خواب
 بستر خواب بستر بر خواب مثل معنی خوابیکه بر بستر محل آید و خواب محل معنی موی که بر محل باشد خواب
 بختگرین خواب آرام جان فرا شفیق آوردن بخوابی را پیش یار تحسک برگز خواب ریختن
 معنی خواب نیا آمدن تا نشستن منتر از بخوابی خواب گرفتن از دیده معنی مفتوح کردن خواب دیده
 از خواب بختینه سر بر گرفتن و از غمازی خواب سر بر آوردن و خواب خبر شدن هر سه
 معنی بیدار شدن خورشید را گواه کردن بیداری خود خواب از چشم انداختن معنی
 بخواب کردن خواب رسیدن از چشم معنی بخواب بودن خود و خواب انداختن معنی خوابیدن
 بر همان خواب گرفتن معنی غلبه خواب راه خوابگاه رفتن معنی خوابیدن مست خواب بودن و
 مست باده خواب بودن معنی غلبه خواب در خواب شدن معنی خوابیدن خفتن معنی خوابیدن

خواب پریشان دیدن تشکیف خواب خواب بستن عشق از خواب بشوق قیامت هم بیدار شدن از خواب
 بهر سو افتادن از غلبه خواب در خواب ندیدن راحت خواب ربودن غم از چشم جوی شهادت دیده
 نشودن باین خواب شیرین وصل خواب بچشم سوختن گریختن خواب از دیده تمنای کسی در خوابیدن
 از هم اغوش خود جدا افتن معنی محرم شدن از وصل یار خواب دشمن بستن معنی خوابیدن دشمن از ترس
 برابر بودن خفته و مرده سرایت کردن خواب کسی معنی غلبه کردن خواب کسی را خواب هولناک دیدن خواب
 خروگوش معنی خواب صحت امیز خانه خیر شدن خواب از خیال هراسستان شدن بامرگ معنی در حالت
 خواب مژدن تنگ و دلیر شدن در خواب معنی خواب نیامدن سر اسیر از خواب حبستن معنی بیدار شدن
 در حالت خوف بر صاحت خواب سر نهادن از غلبه خواب نشستن آردن سر بر روی خوابگاه معنی اراده
 خواب کردن خواب نوشیدن در آستین معنی خوابیدن روز قیامت سر از خواب برگردان از غایت
 سستی و بخودی در برقع خواب بودن معنی خوابیدن خشک بجا آمدن خواب افتادن کنایه از بیدار شدن
 خواب نرسیدن به معنی خوابیکه از افقون بند شده باشد خوابیکه در آن رویانند بیدار آزاد و اهل مطلق صوفیه
 عالم ملکوت و عالم مثال خوانند تعبیر خوش معنی تعبیر نیک تعبیر ناخوش بخلاف آن بیره معنی تعبیر داون
 از خواب و خورگرتن خواب نادیده معنی نابالغ و در بیان غم غم گلوشت غم جگر کتاب غم پیوده غم
 یون کوه دماوند غم جانگزی غم درج بیکرانه غم کینه غم دیرینه غم ناله پرورد غم الوان معنی غم رنگارنگ
 غم سینه گریخته غم گیرنده سینه غم درشت غم دل فرسا غم گران غم سینه گداز غصه جانگاه غم معنی غم
 غم و ناله تراودن یکدیگر غم سینه سالی اندوه جانفرسا غم بیرون از اندازه غم شبانه معنی غمیکه شب
 بدو کلفت دیرینه معنی غم کینه دو جهان غم معنی غم برابر دو جهان معنی غم بسیار قفل غم محیط عمرگاه غم
 بهمانجهان غم معنی بسیار غم گره غم شکر غم خجسته غم نوروز غم دانه غم سموم سیلاب غم
 ماعقه غم هندوی غم غرقاب غم اندوه جانگاه شربت جانگزی غم غم جگرگاه کوه گریختن غم بدل
 عاشق معنی کوه نمودن غم بر دل عاشق نوحای غم نشستن معنی کم شدن شور غم کار از غم بجان رسیدن
 پانچ زدن باد غم بر چرخ عاشق بناخن تم غاریدن غم جگر عاشق را پست کردن غم عاشق تلخ گاه
 شکستن غم کوس دریدن غم معنی غم آشکارا تش زدن غم بخوبنار در خون افتادن غم از عاشق غم
 سرگرفتن معنی نازده کردن غم دو سپهر رسیدن غم غم را صلا دادن معنی طلبیدن غم غم بر غم فروتن

بمنی جنونیکه زنجیر را بخاید سودای گوناگون جنون میوه نخل عشق جنون کمنه جنون تازه شقایق جنون
 آتش زدن جنون بدماغ خون چکیدن از گل جنون ازلفت جنون سوختن باز شدن دیوانه
 کسی بشهر یعنی اونیث بر داشتن اهل شهر از دیوانگی کسی در جنون میل شدن شعله جنون افروختن افرو
 سودا منی کم شدن سودا سودا زیاده شدن ادیاس طوق سودا در گلو افتادن بهار گل جنون -
 جنون شگفتن خروش برخاستن از جنون یعنی بفریاد آمدن جنون از دست دیوانه جوش زدن
 سودای در دونه دیوانه زنجیر زلف بودن رسن دیوانه گسستن از خیر و شیر اکاهای نداشتن در دست
 جنون امان خواستن سودای از سودا هر دم نام گریبان بردن دست جنون دست و گریبان
 شدن جنون با عاشق کار بدیوانگی کشیدن جوش زدن شور جنون از دل خود را بسید جنون قرار
 دادن عاشق مجنون کشیدن یکدوزه مهر شور انگیز شدن شهر از جنون بهر سود دیوانه صفت دیدن
 از جنون یادگار ماندن دیوانه زنجیر بریدن بدیوانگی مجنون ترا هزار مجنون شدن و هزار بار نشسته
 ترا مجنون شدن چون دیوانه و دیوانه و سرگشته شدن دیوانه یعنی کرد باد سودا زیاده شدن از بهما
 باقر نساختن دیوانه بمنی افزایش سودا با خلل بودن یعنی دیوانه بودن خلل دماغ یعنی سودا
 فراموش کردن مجنون لیلی را از بخودی بر آسمان تنگ انداختن از دیوانگی یکی بده شدن
 سودای دل که رقص و که زمین بوس کردن از دیوانگی پروار و دیو دیده و کالیوه یعنی دیوانه بود
 جنون آواره شدن چون مجنون سرگردان سیابانی شدن عاشق از جوش سودا چنان تنگ
 شدن بر دل بمنی سودا بوی زدن از دیوانگی دیوانه بوی بس است مثل فارسی است و آوی
 مجنون و داشت مجنون یعنی جاییکه مجنون در آنجا بسر برده است و جنون نمید نام کوی که مجنون بر آن
 میماند و در بیان شوق شوق خانه خیر شوق تیز کرد شوق گریبانکش شوق دل ازلفت
 شوق عنان کش شوق خجالت سوزفت شوق همچون شوق سیل شوق باران شوق رسا
 یعنی شوق بسیار کشش شوق شراب بند شوق طایر شوق صله خرس سوز شوق از صبر تنگ
 داشتن شوق موی کشیدن شوق کسی را بهم آغوش شدن باز و بمنی آرزو حاصل شدن بخور
 سوزی شوق از جگر عاشق دو چار شدن با عاشق تشدید شوق سر دادن یکی صد شدن شوق
 یعنی از یک صد شدن شوق هست عشق راه شوق پردن ع شوق در بر دل که باشد بر دستگار

در بیان عشق و اعمال آن عشق اندیشه زوای عشق امید گرد از عشق آرزو سوز عشق شعله فروز
عشق شعله در عشق آتش در دست عشق باد و دست معنی سخن عشق پرده سوز عشق آتشین جو عشق
شعله گرد از عشق سراب عشق فروز عشق عمر بخش عشق توبه دشمن عشق پرده در عشق شهر
انگیز عشق بهر گمان عشق شنادر عشق خانه آبا و عشق چار سخن معنی عشق محکم عشق عرض عشق
دید به سراب عشق دل نشین عشق دیرین عشق لا ابالی معنی عشق بی پروا عشق جنون انگیز عشق دنیا
معنی عشق فتنه انگیز عشق دلخراش عشق برهنه معنی عشق آشکار ماجرای شگفته عشق شگفته زار عشق بکار
عشق بکار معنی مشوق و حیا صاحب عشق رفتن صبر و دل از آمدن عشق بلای خانه خیر کایه از عشق بلای
عشق چشمه عشق سرمه عشق تیغ تیز عشق دور باش موکب عشق سیل آتش عشق نمای عشق خار
عشق خسرو عشق گرد از عشق قصاب عشق گل عشق معنی عشق میزاب عشق لاله عشق شکر عشق واد
عشق مقناطیس عشق مقناطیس معنی سنگ آهن ریبا دار الضرب عشق روزن باز از عشق فرخ شدن
عشق نو پیوند معنی عشق تازه شیر کرسنه عشق خار خار عشق باد شاه عشق گل پاینده عشق معنی گل
بی خزان عشق خضر عشق غیرت عشق بهار عشق دشت معجز عشق چلاد عشق سپاه عنان ریز
عشق تیغ کاه عشق سپهر سوزی عشق در بر زم وصل بند بر زبان عاشق نهادن عشق عصمت خدا
معنی عشق صادق آینه بلند نور عشق آینه بلند نور معنی آینه بسیار روشن ره نمودن عشق بصیرت
پنجمی افتادن عشق معنی رسیدن عشق بدرجه نهایت از دیده بدیده تاب زدن عشق معنی از چشم
معشوق آتش زدن عشق چشم عاشق ناقوس پیام بردن عشق معنی کفر از عشق ظاهر شدن عشق
پدید بستن عشق با جنون دست تافتن عشق عاشق را از معان عشق آوردن عشق خفته بیدار
کردن رخت نهادن عشق در دل دشمن جان بودن عشق بیدار شدن عشق بهر خوش زدن عشق
و جنون دل گرم شدن از آتش عشق کباب در خروش آوردن عشق گرفتار طلسم دندان عشق
شدن نوبت عشق زدن معنی عاشق شدن عشق گفته را از گریستن عشق شمره گردیدن عشق گفتار
معنی دم از عشق زدن در عشق مثل بودن بر او دل عشق با خشن سرشته شدن عشق بگوید هر گوهر معنی
دل گرم کردن معنی عاشق شدن عشق با خشن معنی عشق بازی کردن جذب عشق معنی کشش عشق
جان جان گردیدن عشق دشمن جان بودن عشق خانه خالی کردن عشق پر دو و کردن آفاق از

عشق لایبالی تیغ بروداشتن عشق دل از کلاه عاشق بردن عشق ساکن نشدن دودانش عشق کونه توبه
 مالیدن عشق بخاطر در زدن عشق بمعنی جا کردن عشق بخاطر از عشق یک شعبه بود که فرمودید مهر بستن بمعنی
 محبت کردن با کسی برخاستن عشق بمعنی ظاهر شدن عشق علم کشیدن عشق بعیوق ره جان برین
 عشق بمعنی تقسیم شدن عشق جان خود خون در جگر کردن عشق بر زمین دل رخت افکندن عشق چست
 آمدن عشق بتاراج عاشق در بلا زدن عشق عرق خون شدن عاشق به شسته عشق حیات باقی نماندن
 از عشق مستور را بر سر بازار آوردن عشق بدینال کسی افتادن عشق داشتن عشق کردن بمعنی عاشق
 شدن باز از عشق گرم کردن حی و ساقی بیا باده همدستی کردن عشق سرگرای کردن عشق بمعنی قصد مکر کردن
 عشق کسی را ترک رازی عشق رنگ از رخ عاشق بردن راه ملت و دین زدن حادثه عشق عنان از
 دست کسی بردن کردن عشق یار شدن عشق با دل نوای عشق زدن سایه گسترده عشق بر سر
 عاشق خانه عاشقان خراب شدن از دست عشق نقش نمودن عشق بلا شدن عشق عشق
 عشق نازم و عشق نازم بمعنی ناز بر عشق کنم عشق آباد باد که خانه عاشقان از و خراب است
 الفت استوار بمعنی محبت حکم و یار جانور محبت شراب مهر نوشیدن مهر از یک هزار کشتن مهر
 به عشق نهادن گرم مهر به عشق مهر بجان خریدن مهر گزیدن مهر بریدن بمعنی ترک مهر الفت توار
 داشتن یک مهر را بصدا افزودن حکایت مهر نگیز کردن داغ شدن از سر و مهری یا چشیده
 محبت الفت صد ساله الفت دیرینه الفت پارینه الفت کمنه صفعت پلای بلای کین
 بمعنی بلای سخت بلای خانه روبرو بلای جانستان بلای شکر بلای جان بلای دشمنه بار
 بلای محکم و رطبه بلا بمعنی گرداب بلا سیلاب بلا برق تیر بلا ریختن سیل بلا از کوه غم بچش
 برخاستن طوفان بلا افزودن بلا تکیه عاشق بلا کردن بمعنی کار عجیب کردن امور و گی بلای
 عاشق بودن از بلا آزد شدن از بلا راهی یافتن کاروان بلا از طرف غمزه رسیدن تیر بلا
 خورون در و ام بلا افتادن آماج بلا شدن بلا بر سر آمدن نازلی شدن بلا از آسمان گرفتار بلا
 شدن ارزان شدن نریخ بلایگی دو شدن طارنج و بلا از اندازه جگر گذشتن مردن آفت
 آفت سمناک آفت بزرگ پرواز آوردن آفت بمعنی پریدن آفت بسوی عاشق آفت بسوی
 بمعنی دور کردن آفت آفت بهر و محبت زیر بودن بمعنی زیر و بالا بودن آفت و محبت تاراج

حادثات موج حوادث عظیم ساخته بزرگ فتنه خوابیده فتنه تیردن فتنه روز جزا یعنی هنگام
 قیامت فتنه بزرگ فتنه سر بزرگ فتنه فرو آفرودخته شدن آتش فتنه فتنه دام کردن از
 آسمان فتنه سردادن بخون عاشق شدن فتنه شور و شر فتنه نشان دادن یعنی کم کردن شور و شر
 فتنه نشان دادن شهید فتنه شدن کسی بالا گرفتن دست فتنه یعنی بلند شدن فتنه دستگیری کردن
 با عقل موج زن شدن سیل فتنه رنهمون شدن فتنه غوغا آوردن فتنه برخاستن فتنه یعنی
 ظاهر شدن فتنه داری کردن فتنه در دوستی کردن فتنه دست فتنه بالا شدن یعنی غلبه کردن
 فتنه خوشنیدن فتنه گاهی کردن یعنی کم کردن فتنه سوزش فتنه روز بازار فتنه خون فتنه
 بجوش آوردن یعنی فتنه برپا کردن فتنه بزرگ برخاستن گرد و غبار برخاستن ترک تازی کردن
 گزند و بر بیان اعمال عاشقان از هر جنس عمد استوار بستن بایار در یوزه کردن و
 از سحره بردم تیغ سپردن یعنی بردم تیغ راه رفتن بر سر راه خاکساری نشستن تاراجان پیش
 کشیدن خور آساشدن عیش سبکسر کردن تهمت آلوده عشق شدن تیغ و کفن با خود بردن پیر
 معشوق برپا کسی می بجام کردن در لوبی کردن یا گسستن زنجیر از وحشت موج العطش زدن
 گرانبار خمار چرخ شدن حلقه بردیا کو فتن یعنی جنبانیدن در یار بنه عشق بستن یعنی ترک
 عاشقی کردن یا عشق ورزیدن از جهان گسستن یعنی ترک دنیا کردن الکس سفین یعنی
 کار محال کردن در کعبه ناقوس عشق زدن پیراهن کعبه رو بر انداختن از کفر عشق از شهر
 عاقبت کوچ کردن غیر از سوختن گزیری نداشتن چون شمع پیوندا همه کس گسستن خود را
 پادشاهت عشق سپردن تیر بودن براه عشق ترانه شربار سردون کلاه بر زمین زدن از غم
 هم بر آمدن یعنی سر اسیمه شدن و چشم آلود گردیدن خیال بازی کردن تصور روی یا بستن
 لبیک زدن بر کعبه کوی یار نشان دادن بر معشوق از جان و دست کام شدن یعنی از یار
 مقصود خود حاصل کردن دشمن کام بودن یعنی مقصود دشمن خود حاصل شدن از یار دیوانه
 حسن شدن از بهوس رفتن چون رشته تاب در تاب بودن از هیچ غم سرستی تیر رندان از
 یار طلب بی سبب داشتن در وصل و بر روی به شهر بستن برق افتادن بر عاشق از لکها
 معشوق بی هم مرگ و سوز شدن بجا و رضایت در دادن صنم زدن یعنی یا صنم یا صنم و در زبان

خود ساختن قیامت کردن یعنی هنگامه برپا کردن تهاک بی خوشی و بخود می رفتن از صفت درناز کردن
 و عشق هر معون عمد یار شدن از مجاز و تحقیق در گذشتن آن رفت که عاشق بر خیزد و در کوی معشوق
 آید یعنی آن زمانه رفت که عاشق در کوی یار آید خواه از صفت و خواه از مرگ و خواه از عوارض دیگر از
 هوش شدن یعنی میبوش شدن وین معشوق گرفتن معنویان رفتن پیش یا چشم الو المعنویان معنی
 افق کویان همقران یار شدن یعنی واصل یار شدن صهر انگ شدن در عالم حش بر عاشق خیال
 باختن یا خیال یار چون مقناطیس مار آهنی دل را بخود کشیدن از بیخ خود زنجیر کردن معشوق شدن
 یعنی شیفه معشوق شدن سر تنگی بیابان اختیار کردن هر چه بادا و گفته پیش یار شدگار رفتن چون
 نشسته برابر آب ماندن تدبیری معشوق با هزار هزارش رفتن پیش معشوق ظالم کترین محبت عاشق
 اینکه از رفک رقیب زبان زبان باید مرد گرفتار عمد و سوگند معشوق شدن شخص بی عشق را تنه بجان
 نه تنه اضرع ساز شدن پیش معشوق نشسته شدن بر کسی معنی معشوق شدن بر کسی از مرگ معنی معشوق
 فرق نکردن از غایت عشق لابد کردن پیش معشوق معنی خوشامد کردن پیش یار چون گدا و غریبی طلبیدن
 است اعتماد ماندن بر دربار معنی بسیار معنی بسیار افتاده ماندن بر دربار خاک پای یار و تانای سر خود کردن
 سوگند بجان و سر بار خوردن ماه واکبند کردن کنایه از زمانی که در معشوق بواسطه زلف معشوق کشیدن
 بملاحظه و بنال معشوق گرفتن معنی پس معشوق رفتن بندوی خال یار و همدوی زلف یار گردیدن همدی معنی
 غلام چون زلف دست بگر یار زدن بشکر و قد قناعت کردن معنی صابر بودن بوسه و مساس بسیار
 آب و جوی آید بودن معنی جویای آب نمر بودن کنایه از طلب وصل یار از شنیدن وصل گداختن یافته شدن
 ز بس حسودی یار پذیرفته شدن شکلی را معنی پسند کردن شکلی خبره شدن از جمال و رستمان خیره معنی چهره
 هر دو انگبین خوردن معنی جهان دادن در عشق و خبری صد هزار توبه شکستن قطع یا بیج و سر ما طشت
 بدین معنی نیم جان داشتن از کفر و مباحثون بهت عشق خواستن بر رشته وصل پدید کشتن گزافی خود
 رکوی یار یا از بزم یار بردن معنی رفتن از کوی بزم یار از جهان و جهان ستوده آمدن ستوده معنی عساجز
 ریب ناک شدن عاشق از معشوق فریب ناک معنی فریفته یکبار آوردن معشوق چون گل که در باغ باشد
 بر غصبت بودن معنی بردن غصبتی خواستن آب کوثر از دست حور العین بخوردن هم ساقی بر بچه چون
 مرغی بیدین ماه نوشیدن بیدین معشوق ظالم را هر دو از بیدین ماه نوشیدن میشود و اینست خیال

ناک که خوردن معنی تیر زدن بتصور یار عاشق روزیاه شدن بر عاشق چون نامه از آمدن نامد یار از فرط شوق
 پیوند قدیمی یار داشت گشتن گردیدن بید و شنیداجل نارسیده را آرد و مند بودن عشق با خاک عاشق
 آینه شدن خوش خزان از بهار شناختن از حیواسی از خود متنی کشتن معنی بخود شدن کرد و سر مشوق
 بر آمدن معنی قربان یار شدن خود آستان شدن آرزوی مرگ کردن از حسرت دیدار چون فی از خود
 متنی کشتن معنی بخود شدن شک شدن و شک آمدن هر دو یک معنی از بهر قرار از جای بجای افتادن
 سلام نموده بخ از ما کردن معنی امیدوار قتل شدن هلاک کسی بودن معنی منتون کسی بودن تیر غره از قضا
 گذشتن معنی گذر کردن تیر غره از پشت فریادی شدن از ناله سر کردن یار متنی گذاره کردن معنی مستی قلبی
 کردن از رخ دیوار دیدن مشوق را از دوست بیدین تسلی نشدن معنی وصل خواه خبر از غوغای حشر
 نشدن خبر در اینجا معنی خبر دار است از عاقبت بریدن مستانه از باد هوی سر کردن قتل و آتش بودن
 معنی بقیه را بودن قتل معنی کفش فراموش شدن عاشق از خاطر مشوق بعد استمان بلبل بودن
 معنی ناله زار کردن و عاشق شدن خوک زده خفا شدن اخگر دیدار من افتادن معنی سر اسبه شدن از
 خود بیگانه شدن چراغ آشنای آفر و ختن غنچه گردیدن معنی تنگدل شدن تسلی دست و تنگ گردیدن
 معنی عاشق شدن بر مشوق نادیده محو عشق شدن آتش غم سوخته خاکستر شدن ربطا شیر و شکریا
 داشت در وصل رد بقفا از کوی یار رفتن با آسودگی دشمن بودن شکفتن گل رسوای عاشق
 بهستان زنی عشق بهرغ آموختن مرغ چمن معنی بلبل دین با ختن ایمان خود دانستن در عالم
 عشق همراهِ آمدن بودن عاشق سمندر که میت که آتش پیدا میشود جو شنیدن میل شکوه از عشق
 خود را نیافتن معنی بخود شدن و می صد یار بر خاستن و می دو صد بار نشستن معنی کمال بقیه را
 تیر از دل کشیده بدست قاتل دادن بوعده دروغ تسلی شدن از شادکی از خویش و بیگانه بریدن
 معنی با هیچکس علاقه نداشتن حسرت دیدار داشتن بنا محرمی محرم بودن با یار خطل حرام قسمت
 شدن معنی بی نصیب شدن سر آمدن محنت معنی تمام شدن محنت عطش شعله کش داشتن معنی
 ششکه داشتن که شعله را چون آب بنوشد غم خود از غم و ختن با و بر چرخ عاشق وزیدن بچیدن بخود
 چون غنچه از خور و خواب بیگانه شدن چون جان در آغوش کشیدن غم کالبد گد اختن از غم بردن -
 خیال مشوق عاشق را معنی بخود کردن خیال مشوق عاشق را سیاهی داغ خود بلاله نهادن چون

باو افتادن و خیزان رفتن بسوی یار از دور و دروند کل زینبستان کردن خود را بخارزدن از غلبه خون از جدا
 و آتش بودن و تار افشانی کردن فسانه شدن عاشق در عشق فسانه یعنی مشهور از همه کنار گرفتن
 یعنی دور شدن از همه گرانی کردن تو بر تن از کمال صفت سخن از دور و دل گفتن یعنی آه کردن طعمه
 شعله شدن عاشق سوختن به تپ و تاب مبرول بخار بزود یعنی صبر کردن تنگ بر بسوی عاشق
 فتاد و یعنی خراب شدن کار عاشق گذشتن عمر در انتظار انتظار برون یعنی انتظار کردن جان جهان
 تار کردن بر مشوق نامه بخون دل نوشیدن بیا رفتن هوش آمدن و سختی هوش شدن سختی یعنی یکدم لب
 رفتی بودن از جان از متاب آتشش بودن در هر معنی متاب خوش نیامدن و جدای یار و دام
 پرازدی کردن معنی حاصل کردن و وصل یار با غم ساز کردن معنی موافقت کردن با غم کاودن
 آتش بر پنبه معنی کار محال کردن بوی یار نیکشیده مست رفتن معنی بوی یار نشینده مست شدن برگ
 و سامان نداشتن برگ هم معنی سامان بحال به گرا نیدن معنی محال به رسیدن آخر شماری کردن
 در شب هجر از باد نکست و دست یافتن سر و عشق گویان رفتن بسوی معشوق فریب حسن
 خوردن جام بر فرق ستاره شکستن در بزم بی یار بی می و جام مست نظاره باز شدن نیاز پنهان
 داشتن معشوق شرطی مراد باختن یعنی برادر رسیدن از انتظام افتادن سر رشته معنی بی نظام
 شدن سر رشته و اسن بکف خار سپردن تنگ بر بسوی عاشق رنجش معنی خراب شدن کار عاشق
 گرم روی کردن در راه عشق از آتش خود کباب شدن یعنی سوختن از عشق یافته یک پوست
 شدن با دویه را بخود نشتن در یک روان را سیاه سنگ بر شیشه خود زدن معنی خراب
 کردن کار خود چون بیدار زیدن از تنپ غم چون سایه خفتن بر خاک آبروی خود رنجش از
 بفاکشی جام اصل خوردن ترا از جگر سوز سرودن بگرد آغشته بودن کشاد خود جستن معنی کشاکش
 خود جستن هم سفر کرد و غبار شدن خیالی کشتن از صنعت ترانه آلوده بخون سرودن چشم از ستاره
 دام کردن برای دیدن کرد و خوری بر چهره نشستن از چشم زخم ایام خون خوردن خوانا به ریزی
 را آبروی خود دانستن آتشین خوش بر خاستن از کمال عاشق جذب محبت خاستن کام دیده
 و دل حاصل شدن به وصل کنار از خون جگر چون کردن لیلی لیلی زدن برگونه باز در کوچه
 لامت افتادن تشبیه مدانی خواندن تنگ از بد و دیدار تنگ نشناختن از خودی گریستن

مردم بر حال بر عاشق زنده و ستم مرده بودن عاشق بر سنگ و خاک خواری افتادن غمناکای غمناک بر چرخه دوزخ
 مایه عود و دوزخ بودن مجاهده از آنجوه برون فکندن بجای تنه عمر اسیر برون قمار بر نام و حبشه سنگ بر سنگ
 زدن بچرخ تدبیر رسوده نشدن در دم سنگ افتادن از عشق بر گرختن سوار شدن شیشه نظاره شدن گناه
 خودی نداشتن عشق از دل نهادن بجای ترک عشق کردن از عشق جدایی نکردن پرورده عشق شدن
 بسرآشت نمودن خوردن جبر و دین و دل بکار برون بجای بر سر راه صحت کردن بکار عشق بنایت برانیدن
 عشق نور یافتن از چشم عشق سر عشق چشم کشیدن خود را از عشق و اگر درین بجای ترک عشق کردن یار طلبی
 رها کردن بجای موقوف کردن طلب یار میل بروی یار زیاده شدن جهان تاریک شدن بی یاری یافتن
 را نفین خود و دنیای مشوق گفتن نفرین بجای بدو عاصمت و تحباب در خرابه افتادن کمال کشتن و مجده
 معشوق نیکو کشتن در وفا بجای راست کشتن و تیر و کشتن در وفا خزانه بزم و قفس سایه عمری نداشتن
 خون دیو کرد و هر خار کشتن گاه ناله و گاه نوحه کردن خاکستر غم بختین بر قرق حلی از سلسله جنون بخود
 بستن از باد و بخودی مست شدن چون سایه و پایی یا غلطیدن از بخودی نداشتن که کسی در جهان
 هست گوشمال دادن نفرین مردم عاشق را ورق دریده شدن عاشق چون دفتر کل مانده شدن از
 بس غمتی آب و سنگ خود برون بجای بی آبر و بی وفا شدن از دوست دوری کردن بجهت جامه و زین
 از آندوه چون کز دم زده بقرار شدن کوه گرفتن بجای ساکن کوه شدن از شعله دل جهانی را سوختن با خشت
 خود نبودن بجای اختیار بی دل در کوی جانان مسکن کردن برقرار خود نبودن بجای بحالت اصلی نبودن
 صاعقه افتادن بر عاشق از غم کار باختیار خود نبودن در غم سرخ و عذاب بودن از آسیب جان نرسیدن
 با ناخوشی خوش افتادن یعنی شاد بودن با ناخوشی و شکایت زلزلین بجای عذاب عریان در خاک کوی یار
 افتادن بر سرخ و ناتوانی زندگی کردن گرم شدن بوجیه یعنی بسیار قصیدن از دیوانگی یا از شوق شوق
 از تیر بر زدن بجای نالیدن چون مرغ بر شکسته مضطرب بودن بدیده جستن بجای هر سو نظر کردن و انتظار
 غم دل بپای گفتن با سیر رحم بر اسیر شدن از غم پوشیده نیم شب آه سوزون پنهان جگر خوردن ضایع
 راموس خود کردن کشتی کشتی در آندوده رختن بجای بسیار شک نخستن از قص بر گرفتن خوابان
 نامه یار پیام رفتن و عاشق و معشوق یعنی با هم پیام فرستادن عاشق و معشوق بیکدیگر شدن
 نوای عاشق و معشوق چون سونچکان آبی بر آردین چون بلبل بهار نالیدن راز به بلبل مست گفتن

چون مرغ پاهم افتاده سرگشته شدن بر نیامدن صبر از عاشق معنی صبر محال بودن از عاشق نوحه علم
 خون تیغ خوردن آفتابان را اندای دوست کردن حجامه را چاک کردن زهر پیمانی چشیدن و بشا هر
 بازی خورسند شدن دوزخ مستی بر سر عاشق سنگ غم بر سر افتادن با سنگ خار را از گشتن از
 و فاعطی شستن بیدار و خواری دیدن روار و کردن در راه عشق در کوه بیابان رقص کردن معنی
 رقصیدن در کوه و بیابان همه راه پای کر بان رفتن در راه عشق از گردش بگردون کرد و بر آوردن
 شوک ز راه رفتن دل مشوقی سپردن بیابان مرکب شدن از هوس رفتن شب را باه و ناله هر روز
 آوردن در راه و دیگر به دزدی باشن آوردن بزرگ خود آرزو آمدن چون شوق در خون شستن از گرد
 خونی در غم بیدار کشیدن آفتاب و غیر این برای عشق رفتن در خور ملاست شدن در عشق بر ماتم
 آرزو ها گریستن تشنه مشوق بودن عاشق با هزاران امید رفتن بر دریا ناله بیدار لان از دل کشیدن
 خانه خالی کردن از غیر بامید وصل از دوست خانه عاشق آباد بودن احرام کوی دوست بستن با
 یاد دوست یاد کسی نیامدن پاسپان کوی دوست شدن عاشق مسکین را چه محل که در بزم دوست
 با ریاضه فدای غم خوردن قفا بمعنی سیلی مشوق را بهر دل خریدن چون نینه خشک از آتش تیز
 سوخته شدن از آتش عشق در سوزن گفتگو شدن در چهر عشق گرفتار شدن هیچ منزل که نام نگرفتند
 نیا سوزن بر دوزخ تحقیق شب رویا بر بنه بیابان شتافتن دم یار از باد صبا جستن غم بخاک نین
 گفتن چون با دل زیدین بر محبوب معنی غلبه عشق مشوق را دیده بی اختیار نوحه کردن از فرط شوق
 کله باور از کردن معنی بسیار کله کردن چون رباب چنگ بر سر بودن چنگ در اینجای معنی خنجر است
 قناره کشیدن در رسوای معنی مشهور کشیدن در رسوای زنجیر گسیستن و بند سوختن قانع بهی و رنج
 جستجوی شدن نیم تحسین رقیبان و دشمن چون پروانه طواف کوی یار کردن خمار خشک بر سر شستن
 بختی بی می خوردن خمران بکار خواندن بر خنده و آن یکا و یک آیت و آیات قرآنی که برای
 دفع سحر و افسون خوانند تا زده شدن عاشق منزله از عشق آواره شدن سپید بودن در حسن سنگ
 آرام بودن از خود خند کردن عاشق کیس گفته گفتن عاشق مشوق را عتاب دیدن از بار بار و
 گیسو زنده شدن چون سپید پاکوبی کردن خرمن عافیت سوختن بجا پاره پیش نمودن آزار گفتن
 از بار تلخ شدن روز و بر عاشق سالما مست از بوی ماندن لعلک زدن معنی فریاد و فریاد کردن بوسه بر گوشه

تمام یازون تاجان دول خریدار معشوق بودن گناه و فدا داشتن محبتی نیار امیدن خط بندگی داون بسیار
 خیال یار را نظر گاه خود کردن بشعله عشق افروختن جامه از غم دیدن موی از زلف یار تاج و تخت
 خریدن حکم کشی یار کردن تنها میر شدن معنی تناسل درین چاه غم اسیر شدن تلخی دیدن جامه بر باد
 کسی دریدن نمرانه بخون سرودن کسوت در بدن از غم کسوت معنی جامه تابد و دست پرواز دادن خود را
 خود را بر کرانه پسندیدن معنی کناره کردن برگ و برشته ریختن معنی مردن عقل از سر برون نهادن بنابر
 خاکساری بودن تاجرجان ریختن سر آبا از کا هوش پر شدن هنگامه بندی عشق کردن صورت پرستی
 کردن بآباد سخن داشتن گرد ملک سر بر آوردن معنی سیاحتی کردن ربط چسبان داشتن نیاز غم
 غریب سرودن معنی مسافر شدن العمل کویان رفتن بکوی معشوق العمل معنی سرعت مست دیدار شدن خفته
 شدن فراغت عاشق معنی نبودن فراغت عاشق چون سایه بدنبال یار و دیدن تلخی حال بد خود به معشوق
 گفتن خاک بر سر و سر بر خاک زدن طواف کعبه کوی یار کردن خبر پرسان خبر پرسان راندن معنی رفتن
 دست بر دیده مالیدن در گریه شکر و شکرانه کردن بچفا کشی از زندگانی امید برگرفتن معنی نومید شدن
 از زندگی تنها نشینی کردن باد ستمهای وصال کردن بحسرت نیز از دست خود باز دادن کم زوری افتادن
 معنی بی نصیب شدن نصیب معنی قسمت است نه معنی بخت و طالع نام خود فراموش کردن از بچو و
 باد خوش سامان آتش گرفتن چون مصروع از پا افتادن از باران منقطع شدن سوگند بجاک پای یار خود
 بکناره دل و جان داون دیدار یافتن نام خود معدن غم کرون دل از قمر ناک کردن معنی ترک کردن
 اسودگی بر رخ و حرام کردن بر خطه جو ظاهر نو کشیدن افتادن خیران چون مست رفتن بغیر و آواز غم بر کشیدن
 بخودانه بر لب و دویدن بر خاک ره فتادن با صبا خطاب کردن پروای خوشی و ناخوشی نداشتن گریختن
 مردم از غیر عاشق بر خاک نشان دادن روزگار عاشق را روز را به ستم شب رسانیدن چون خورسته
 غلطیدن چون مار زخم خورده پیچیدن چون تیر روانه شدن در عاشق سوز و گداز را انیس خود داشتن
 صد جهان شکوه کردن سنبل شکوه راندن قلمه شعله غم شدن روشنائی گرفتن عشق از عاشق موی
 از یار برابر جهانی و خاری برابر جهانی دانستن چون سوختن از غم ساعتی چند بگریه نمودن گرم تعمیل
 نشدن در راه عشق از خرابی خود سخن بر آمدن کلید در سنگ بودن معنی عاجز بودن خاک بودن
 پیش یار بست شدن در قدم یار مشهور بنمای یار بودن با یار با ده در دست نشستن از دست و

دکان یار پیانی باوه و بوسه ستاندن گاه نوش از لب یار خوردن و گاهی خون که بر رخ یار دست
 سودن و گاه شکر از لعل ربودن تسنن بهانه کردن برای دیدن یار یا از رنجگامی خورسند
 استوار شدن عشق در عاشق و نمودن عشق به عاشق زبانی بصفت یار نیا سودن خوبیدن
 از خواب و خورش از آنان بگناه بخورشید گشتن از جهان بخرابه خورشید شدن در پای رضای
 دوست افتادن بآب دیده روشستن شب عاشق روز شدن معنی واصل شدن بیاثر شکیات
 آلود شدن قدم یار را افسر خود دانستن خاکد ریا را بهشت پنداشتن بقل ره نداشتن که بهنگ
 شدن عاشق چون رشته تپ دهل خرمیده رانی زدن دست درینغ بر سر زدن چون شیشه
 بر سنگ افتادن عاشق بهمد شدن بدشت و کوه پای براه بودن چون برق لاغر شدن چون
 دم مار چون رشته گره بند شدن زندانی شدن در بند لیلی کو بیان شدن در هر قدم نکته از لفظ
 یار شنیده بوجد آمدن غرض بر خود حرام کردن تشنه جمال بودن لیلی جویان راه رفتن نیز بودن
 در جنگ گاه عشق در خود کشیدن یا بجنب عشق خاک راه سنگ کوی یار شدن تر هر یار دوست
 نوش شدن نوش معنی آب حیات سود شدن عاشق بسنگ عشق خود از خوی خود ملال داشتن با
 خوی بد یار ساختن بایار نهم شست شدن دهم هدی نیافتن از یار اله محاک گفته از یار جدا شدن
 در قبله یار نماز کردن یعنی بار بار قبله دانسته در نماز کردن عذر تقصیر از یار خواستن سجده سهو پرده
 وجود نداشتن از نماز خود پاک شدن معنی مردن حرف غم از دل تراشیدن از عقل بیگانه و ادا
 دور شدن کام از کون بردن نساون تقای عشق خوردن بتد شدن با عشق معنی عاشق شدن
 جان بوی آویخته داشتن از آگاهی شدن معنی بجز شدن از نای نادوست و سلسله ماندن حرکت کار
 عشق بودن آواره تر از مخمور زیستن بچاره تر از کوکب زنگی کردن چون سپند سوختن از
 آتش غم نه جانگی نه خانه داشتن معنی بخور و پوش بودن در شکنجه تنگ زیستن خون بجای آب خوردن
 بپرستی از یار قناعت کردن چون لعل در سنگ زیستن از غم آشکارا گفتن معنی ظاهر کردن غم چون
 باد لا ابا لی رفتن در راه عشق گریه فرمودن عشق بجاشق از نوحه گری یار پرداخته مائل بگریه شدن
 از گود راه یار غم ساختن چون خاک در پرده دوست افتادن خاکدوش ماندن چون نقشش تمام
 قدح خورده ست شدن یعنی بی وصل بهر وصل مست شدن خاموش شدن چون دبان گاه

چون صبح زبان بریده شدن چنان خاموش شدن که گویا زبان در دهان نیست غریق جستجو شدن کعبه
 از یافت یار جای گشتگو با شوق نماندن یعنی در وصل متخیر و ساکت شدن خود را سایه یار پنداشتن
 از بس روی یار ابر مشتوق بر عاشق نشستن یعنی خود مشتوق گردیدن عاشق از فرط تصور یار از
 کلی نسبی تمام بودن به عاشق یعنی بوی یار خورسند بودن از یار پیریدن چون ماهی از آب از می
 بخودی سرست شدن چون شبای چرخ زدن از شادی یا از جنون بر عقل فرقیته شدن نماز
 مشتوق یعنی مشتوق را قبله دانستن عقل عاشق یک خونی دوست ده نمودن به عاشق چون جلال
 شدن عاشق از غم بوعده خورسند بودن بونس دلی قرار و بخواه بودن سرگشته چون بخت خود
 گشتن تشید از سر خوش خواندن رها کردن رسیدگی عاشق را زخم زبان شنیدن از مردم مرهم دل
 از یار ندیدن رخت پریشان عقل از عاشق جانب دوست نگذاشتن یعنی ترک مشتوق نکردن دل
 و جان عاشق بکوی دوست بودن از تمام و نیک یار رستن بگریه بدست بودن آب در چشم بودن
 هر خط بی خود کم کردن یعنی بی نام و نشان شدن خود را فراموش نمودن نام از جریده افتادن یعنی
 گنایم شدن چون دیگر جو شان شدن از پیش چون شب نامه خود سیاه کردن چون بر آتش
 افکنده پدید آینه خیال بچنگ داشتن چون دو از آتش برخاستن از میان گلزار از درو پیر
 چون مرغ بال بریده بنفوذن تیج رخت بر تن گذاشتن چون سایه گرم خیر بودن چون سوخته سرود
 مشانه بر کشیدن سنگ خوروه رقص کردن از یار طلاق و با غم بخت بودن بیوفای دوست را
 و فادانستن خود را بظهای ناکرده گریه گریه آسمانی کردن یعنی تیران شدن مرده دریای مشتوق
 بودن در زندگی دور از جهان خواهیدن در دهر مشتوق نیاز و در دهن یعنی در دهر اندون مشتوق از
 فعلی چون تیر از جای جستن یعنی دیدن حسن یار را خواهش کردن باوه آشکارا و جگر نهان خوردن
 از خود و دیگران بر آمدن یعنی بغیر از همه شدن چون مستان دوسه کام تاخستن از شوق و اضطراب
 بچندی از در و داغ نالیدن نیست همه کس بر داشتن عشق ناشکیب از دل عاشق چون دبیلان
 بر خاک ره افتادن گل از خار و خار از گل نشناختن از بخواهی و فانیان از جوان سارچسپین
 عاشق یعنی دنبال پار گرفتن با هم فعل شدن در غم کار بودن آتش جگر از دل بر زدن یعنی نالیدن
 بنا که گرم در میان سنگ خارا افتادن سامان و سر برداشتن مجنون تر شدن مجنون از جگر از موی سر

باریک تر از موشدن آرزو و بحال بودن چون بر نهنگان محشر نمودار شدن توبه سکالی از عشق کردن توبه
 سکالی از نجات اندیشه توبه کردن در اینجا اندیشه یعنی خیال است با وجود از نهاد خود رفتن یعنی خود را فراموش
 ساختن از بهوشی نداشتن که من عاشقم یا معشوق با خوش انس گرفتن غسل و کفن کردن یعنی مردن
 جائی نیا سودن چون ماه در سیر چون برق نمودار شده مردن چون جگر در آغوش گرفتن یا راتمام
 عمر درستم بودن یعنی بطلوبی اسیر غم بودن از نیت از یار باز ماندن یعنی محو شدن از یار چون حلقه
 در دور از یار بودن گرد جهان باز گردیدن یعنی سیاحت کردن بستر یار از کرد رفتن روز و شب را
 سیاه کردن بآه بعد از سختی زندگانی کردن نوحی دامن دود گرفتن دامن دود یعنی وحوش و جانوران
 درنده روز را شب شب را روز آوردن بآه دنا را محذوف و او عاطفه در میان دو شب خواهد تا
 کردن با شیر و گوزن خواهد تا شح حقیقه یعنی بنده یک صاحب و مجازا در اینجا یعنی مصیبتی ساقان
 سر خود از پر عقاب کردن در بیابان گردی و حشت چشم آید بوسه دادن بیا چشم یار شبان روز نیم گذرانیدن
 بجان امید بستن در دوست و دشمنه عشق چالاک بودن و شکا بنده غم کاستن از نیکبانی بریکانه شدن بهر
 تلخ خوردن آستانه پستی کردن شکسته عشق گشتن عشق را کار بازی شردن از نادانی عشق و زیدین عطا
 در کف خواری دادن بر نیت خود خندیدن بر همین عشق بودن یعنی کافر بودن در عشق کبر دیرینه عشق
 یعنی عاشق کننده دامن برنگ دیو آوردن یعنی عشق مجازی و زیدین دین مول را قدامی طوموشوق
 کردن بر سر جانفشانی بودن بر حال خود گریستن در غم و غم آوردن عشق عاشق را از دهرست جز
 رو پاک کردن محل قلاب و صبر نداشتن دل و قلاب از دست رفتن بزرگواران بودن دل و جهان
 پیش معشوق آشک و آه را مونس شب بهران کردن زیان بر زیان دیدن از عشق و جنون خود
 را بآه و آه و آب گریه دادن بدست و پا مردن یعنی چون مرده بحس و حرکت افتادن افتادن
 بخون دل بچنگ آمدن باز چنگ یعنی دست حشر بر پا کردن در جدائی چون ابرو بهاری گریستن بر
 چمن کوی جانان از بخار دل عطر انگشتن از غم پریدن توانستن بایار ز لیستن و بی یار مردن نتوانستن
 از بقیه روی هم دو و هم علاج مردن از یار رسیدن به عاشق نواله چون زهر فزون در عاشقی توانا بودن
 از سر بر سر بلند می بچاه درد مندی افتادن بر یار در وی یار بوسه گل زدن نمانی و استخوان یار با خود
 گشتن دل تنگ بودن چون دستگاه مجلس و بر بیان زندگی و مرگ بوسه پستی و عجز و ایالت

بر عمر استواری دادن یعنی کسی را خیر عمر دراز دادن عمر نو گشتن و وصل یار و رفیق بهستی افتادن جان یعنی زنده
 بودن و در برابر زشتی روح یعنی زنده کردن بوست یعنی زندگی ناپایدار جهان زندگی یعنی زندگی عمر
 پاینده ترا از خضر میوه حیات عمر باد و عمرت بود و عمر بود بقاء تو باد و معنی عمر تو دراز شود و یزیدی و دیر بقا
 یعنی شخص عمر عمر دیر نور یعنی عمر دراز عمر نو کردن معنی زندگی دوباره یافتن از عمر پر خور و در شدن بیشتر
 ازانکه ریگ در صحرا و تنگ در کوه و آب در دریا و تشاره بر فلک است عمر برای کسی خواستن خضر پاینده
 یعنی خضر عمر دراز حیات ابد یافتن از عشق بقعه افتادن جان معنی جانیر شدن از هلاک و امین شدن
 از مرگ عمر دیر پیوند معنی عمر دراز عطای کبری کنایه از عمر میقتد و بی ساله عمر و کاری بر آمدن معنی
 صرف شدن عمر و کاری عمر گرانی عمر ابد یافتن و عمر جاوید یافتن آب رفته جان بخواندن معنی
 عمر دوباره یافتن بکرزه زینت معنی زندگی در حالت خوف زندگی مادر و دایه پیری مرگیت بهشت
 زندگانی از تنگی مرگ پادشاه شدن نندیدن مرگ بر زندگانی زندگی روی معنی زندگی که قوی و تاج پهل
 شده باشد عمر است پی و عمر سبک پی و عمر مستجیل و عمر سبک سیر و عمر نر زمرده و عمر چاک پی معنی
 عمر کم عمر سیوف و عمر شهوت آلوده زندگی سبک عثمان از زندگی طمع بریدن زندگی با در رکاب پای بکره
 بودن و بند راست کردن معنی مشرف شدن بزرگ جان کردن امید از عمر برداشتن بر آس مرگ
 بر خود بستن از استیجاری فحشی مانند سیر از زندگانی شدن بزرگ هزار زندگانی خریدن به کام رسیدن
 آفتاب زندگانی دور کام اثر دها شدن و به کام ننگ رفتن و پای در کام شیر نهادن و خود و گرس
 شدن و آرزو هر بهره یافتن و تحت مینو خوابیدن و سراز بالین تپی کردن و عالم از نام تپی شدن سر
 بگرد آمدن و خاریدن خاک مراد در بان رسیدن و وعده رسیدن و رشته عمر کوتاه شدن و اقمه
 ناگزیر و قضیه نامرضیه و عمری بر باد صبا زدن عمر و حیات باقی یافتن و کشتی روان کردن بدریای
 بقا و مدت ماندن دوست قوت گردیدن و جدائی در میان تن شدن شربت ناگزیر خوردن و نگریدن
 جهان بر کسی و بجا آمدن در روی خاک دیدن و در خاک خفتن و با مرگ و ساز گشتن و بنه بسوی پر
 مغفور کشیدن و در پای پل افتادن و نفیس عاجز آمدن و گرد شدن و وجود و عدم شدن و وجود و نقل جان
 کردن و گشاده شدن صد چهار طبع و برون تاختن اجل کسی از کین در روی بجا و کشیدن احوال
 و گردن شدن و بگونه و گرد شدن احوال و نقل مکان کردن و دوستی تنج زدن اجل و دیدن بهم نهادن

در جم گذشتن درخت از نگاه جهان بدون و طبل زدن و مجاده ازین ویر برون فگندن و دست از
 طبایع کوتاه کردن و شیشه عمر بر سنگ رسیدن و از شکنجه جهان رستن و بر جهان دست افشاندن چون
 برق و با حربه مرگ ستیزیدن و جام دادن مرگ کسی در و از جهان تافتن و کین کشادن مرگ بر کسی و
 مد نفس نماندن و زهر با شیه خوردن و پیرداخته شدن حیات و برات نوشتن مرگ بران جهان و آنجه
 شدن و سپهر انداختن پیش مرگ و شجون مرگ آمدن بر کسی و در زمین نزول کردن و چون آب در چاه
 خوابیدن و از خطر گاه جهان کناره کردن و زنجیر بریدن از جهان و قصد ولایت دیگر کردن و از تخت جلالت
 آزاد شدن و مجازه برون جهانیدن از جهان مجازه یعنی ناقه و رحمت آوردن شیر اجل بر کسی و منع القراع بر
 و دیده بر بستن و بهلک جادوئی رفتن و غروب کردن آفتاب عمر و برگ ریز عمر و آواز کسی از دلیله آمدن
 و آواز کسی بر آمدن و شمرند آنجهان شدن و سرود افتادن و فرو رفتن پای عمر بکل و دوری از تن گزیدن
 و باجل هداستان شدن و از جنبش فتاده سرود شدن و راه گرفتن اجل کسی را و جهان بشیر سپردن و
 بر بستن جان از تن و مد کش کشتن از دها کسی را و خاک جای کسی شدن و برون شدن پای کسی از میان
 و نمان شدن ماه عمر و منع و گم شدن جان و سر نهادن رفتن و سرور کار کردن و مقضاء سر و سر برون بردن
 متلاشی شدن بنیاد عمر و متفرخ کردن کرکس کسی را و در و سر برون و از قبا پست شدن گنبد عمر و رسید
 کردن صیاد کسی را و پایال مرگ شدن و خورش موران شدن و بخاک پست شدن و الماس در پا
 خلیدن و زهر برون زدن و سخی خوردن و طوق اجل پوشیدن و سرود شدن و روی صحت ندیدن
 تا دم و اسپین و تمام شدن و تاب شدن و از خود گسلیدن و معدوم شدن نام و ممد در راه ابد راندن
 و روز شب رسیدن و روز عمر شب رسیدن و قلمم چشم شکستن و کوچه راه زندگانی طی کردن و
 در نه خانه خاک خسپیدن و کار تمام شدن و گریختن جان بعد و شربت از جام اجل خوردن و برون
 سیل اجل کسی را و عمر سپهر آمدن و بر اسب چوبین سوار شدن و ترک جان گفتن و چرخار هلاک سپردن
 و از دست رفتن و سفر آخرت نمودن و واقعه غریب پیش آمدن و بر بستن خواب عدم آرام گرفتن و از بوی خوش
 فراتر شدن و جان جهان سپهر برون و دور و سر شدن و خیمه برون زدن از جهان و فانی شدن و غریق
 رحمت شدن و جان بجان بخش دادن و جان سپردن و بنزل و اسپین باز گردیدن و پر شدن
 پلایه و برگ و چرستی رختن و کوچه رحیل سرودن و نغمه غریب سرودن و لا شدن همه سخی مرون از شاه

تنی شدن بر تخت کنایه از مردن شاه ماه کسی در میخ آوردن و آیین سوی خاک بر آوردن عدد و بهاک
 بر آوردن از کسی و بکل در آوردن و گرد از کسی بر آوردن پراگنده کردن کسی را و تخت کسی با تش سپردن
 و سر با آلوده بخون کردن کسی را و گردن کسی بشمشیر خاریدن و بهم کار دادن و کسی گور فراخ کردن و کار
 کسی ساختن و از کار کسی پرداختن و در و م شیر انداختن کسی را و پائی در خون کس افشردن و قلم زدن در خون
 کسی و رسانیدن کسی را چون کلوخ بآب کسی انداختن و علف تیغ کردن کسی را و بهاک سپردن کسی را
 و قلم زدن بخون کسی و قلم زدن بخون کسی و آذر سر بایندن کسی را و کافور سرد مری در کفن کسی افشاندن همه
 پهنه کشتن بجای خمینه بردن کسی را یعنی مدفون کردن کسی را پر زدن شاه باز مرگ یعنی مرگ ناگهانی و آ
 دم و اسپین خبر کردن و تحت نزد یک شدن برگ و بجان رسیدن و باجل فرا رسیدن و نفی بشین
 نمادند و در سگرات اجل افتادن و دم شمردن همه یعنی حالت نزع سخت سپردن و تنه میر شدن سیاه
 فنا یعنی فنا کننده موت امر یعنی موت سخت بقضای بد مردن برگ آسان مردن مرگ مبرم یعنی
 مرگ برگزیده مرگ معلق یعنی مرگ برگزیده رهزن کاروان جان و جان خواه و جان طلب هر یک
 مرگ مرگ حلال مرگ حرام دشمن کام شدن دشمن یعنی مردن دشمن شاد و برگ شدن و آذر عمر بزار
 شدن یعنی از زندگی بزار شدن از زندگی بجان آمدن یعنی بزار شدن از زندگی زنده و گور بودن
 بحال بدترین خواه از بیماری و خواه از حبس و خواه از پهلوی مرگ خود زندگانی مشوق دیدن نسبت
 بدنامی مشوق دیدن بسبب بدنامی مشوق خیره زیستن چون کا و دو خیا که بدگرفتارنده یعنی مرده متحرک
 سر خود کردن و در خون خوابیدن یعنی کشته شدن کارش ساخته شد یعنی کشته شد مرده یعنی کشته پشتر
 بسل خون طپیدن بسل بخون غلطیدن بسل بر خاک غلطیدن بسل بخاک و خون طپیدن بسل آسودگان خاک
 یعنی مردگان خاک خاک پر شکوه و خاک تابناک و حاجگاه خلق کنایه از مزار اولیا استگین رفس چناه
 کنایه از خلق روح مرده بخوبی پاک شستن مرده بآب دیده پیر شک باران کردن بر مرده مرده است و
 گورستان مثل فارسی و در بیان نجات و طالع سعد و محس نجات خوش خرام نجات بیدار نجات
 محمود نجات مسعود نجات فرخنده فال نجات افرخته نجات سازگار نجات بنز نجات سفید نجات جوان
 نجات بلند نجات دلگشا نجات نیک نجات سید نجات مبارک نجات همایون نجات راس نجات رعنا
 نجات سحر نجات خوب نجات قوی نجات کر بسته نجات نوازنده نجات نامدار نجات براه نجات نیک نجات

بخت کار ساز بخت ارجبند طالع جوان دل افروز طالع جهانگیر طالع سعید طالع نازک بمعنی طالع سریع الزوال
 طالع مبارک فال طالع خروشان بمعنی طالع نامدار طالع هایون بخت طالع ارجبند طالع رسا طالع رسا
 طالع میمون طالع آریسته طالع گیتی فروز طالع کامکار طالع طالع دولت اندیش طالع مرام
 طالع منقاد عقیده بخت قران طالع بمعنی طالع نیک بر اوج بودن آخر بخت گلشنانی بخت بهم بودن
 بخت و اتفاق یاد کردن بخت بمعنی یاری بخت شمع راه شدن کوکب بخت بساحل بخت نیک
 رسیدن بخت بخت بنا کردن فروغ بخت کل کردن بهار بخت اقبال جادوان اوج طالع دراز
 بخت همقران سعادت شدن طالع جام اقبال نوشیدن کاروان بخت راندن بمعنی نیک بمعنی بقا
 بخت رفتار کردن بمعنی نیک بختی برور استادن اقبال چون بندگان یاد کردن بخت نیک کسی را
 سعادت ابدی یافتن بخت یافتن اقبال بمعنی روشنی اقبال پایگاه بخت جستن عنایت بخت بحال
 کسی که بخت بخدمت دیده بر بخت کار ساز نهادن مردان اوج کسی را در سعادت طالع اقبال طلوع
 کوکب بخت خمار بخت خود شکستن بمعنی خرم ساختن بخت خود خداوند بخت بمعنی بختیار طالع کس
 تاخیری داشتن اقبال رسا طالع داشتن بمعنی طالع نیک داشتن طالع میمون نهادن بمعنی نیک
 داشتن یاری کردن اقبال کسی را پیروی بخت یاری دادن اقبال برسد بخت تکیه زدن بفرز
 بخت راه نمودن فال روی نمودن سعادت کسی را فرد بستن اقبال جنگ عدو را بمعنی فیروز یافتن
 بر عدو بهترین بخت بمعنی بخت نیک زهنون شدن بیداری بخت کسی را شانه کردن اقبال در سوختن
 کسی آئینه بخت پیش رو داشتن کوثر از مشام بخت چکیدن بمعنی یاری بخت مطلع شدن اقبال نظر انداختن
 اقبال کسی سلام کردن اقبال بمعنی مطلع شدن اقبال کرم را بستن طالع برای کسی طالع ابر بخت
 و ازون بخت واژگونه بخت تیره کار بخت ناسازگار بخت ناساز آخر تیره طالع خشاک بخت خواب
 بخت غنوده بخت گران خواب بخت سیاه طالع پست بخت زبون اقبال مخالفت اوبار بمعنی بد بختی
 طالع دون بمعنی طالع سفید بخت بد خواه آخر و نیک کشیده بمعنی بخت سیاه بخت نژد بمعنی بخت بد طالع
 برگشته بخت دشمن بخت مرده طالع ناسا بخت پریشان روزگار اقبال سوخته اقبال رسیده
 کوکب سیاه بخت بخت کوتاه اوج بخت خفته بخت شور بخت گریز پایی طالع درم طالع شربت
 بخت حرون بمعنی بخت کمرش بخت بهانه ساز طالع لوس بمعنی طالع کمرش همچون بخت ظلمت

بخت وادی حرمان یعنی دشت بدبختی بخت سرلیق اقبال شب بخت کناه بخت بدبخت کوتاه گردش
 کج اختر زوال ستاره بخت بخانه وبال آمدن ستاره سوختن کوکب بخت در حقیقت بودن اختر
 بخت حقیقت یعنی پستی آنان ندان بخت داخل کسی را بیک فرماندن بخت زهر در آب کردن بخت
 کسی را روانستن اقبال از کسی از سرکشی خالی بودن بخت یعنی بدبختی آذراه شدن طالع یعنی بدبختی گفتن
 بخت کسی که مرغوب در گرفته جواب بخت از میان دادن به طالع سمندر بودن یعنی سوختن طالع بر
 آمدن بخت از بهانه یعنی پاس کلی یا بکام دل رسیدن بند شدن بخت یعنی بدبختی رویاها کردن بخت
 یعنی مکر و بهانه کردن بخت بند شدن بخت یعنی سرکشی کردن بخت بزرگ شدن سعادت از کسی در حقیقت
 آمدن بخت یاد کردن بخت بد کسی را در یافتن ادبار بخت کسی را بر باد دادن بخت بد کسی را حرمان
 بخت یعنی بدبختی بدبختی نشستن زووشل فارسی نمازی نبودن پیراهن کسی یعنی نامستبر بودن بر دل
 بند شدن اختر یعنی مخالفت کردن اختر و ربیان عناصر و طبایع آتش جهان و چار آتش و چار سما
 و چار فرش و چار پیوند و چار خانه و چار ارکان و چار جوی ارکانی و اجتماع اضداد و چار پنج و چار
 و چار دیوار و چار هسب یعنی عناصر را بیکه بود و تار عناصر یک پاک حبیب طبع سرکش طبع کوتاه طبع نکته پرداز
 طبع شگفته طبع وفادار یعنی طبع روشن طبع روان طبع مواسای یعنی طبع آسوده طبع بارکش طبع اراده
 طبع هنر و طبع لطیف طبع زیرک طبع شصت آهشنا طبع دیونا طبع ساده طبع موج طبع موزون طبع
 انفسرده طبع کج طبع فتنه انگیز طبع غبور طبع محبوب طبع زودرنج طبع شره زای طبع گرم طبع سرد ابر طبع
 نافه طبع شراره بودن طبع کسی بخرط کندگی کردن طبع طبع بد کردن ناکسی عتقان طبیعت گردیدن بخت
 با چیزهای دیگر تنش نیز کردن بجانب چیزی یعنی رغبت کردن چیزی مستدل بودن طبع طبع خوش شو
 چون نسخه نهشت طبع سلیم برگشتن طبع در حد اعتدال برگشتن یعنی بارشیدن بخت عظیم یعنی خوی بزرگ تازه شدن
 طبیعت طبع را بر کین داشتن یعنی آماده کینه شدن عادت کردن طبیعت بیوفای خوی خام خوی خوش
 خوی بد خوی بد پند خوی درشت خوی نرم خوی نیک اخلاق بسته یعنی خلق های نیک خلق جهان
 جهان آرا خلق شیرین خلق بد خلق حسن از خلق خوش خلق را نواختن خلق و مروت بکار بردن
 کل خلق خلق را بخلق بنده بنده کردن غیر خلق عطر خلق عود خلق خوی خلق نفخه خلق عطا خلق نافه
 خلق مشک خلق عنبر خلق گوهر یعنی مزاج گوهر پاک فطرت مزاج سودای درهم آوختن مزاج با مزاج

برون دادن یعنی عادت خود ظاهر کردن آماده عشق شدن مزاج گزینش یعنی کج طبع خوش خوساده
 طبع نیک خوی یعنی شخص حسن خلق خوش نشین یعنی خوش مزاج نگویند به شیم یعنی به خوش نفس آثار یعنی نفس
 گزینش نفس بهی یعنی نفس حیوانی مرد خجسته شیم یعنی مرد خوش مزاج مبارک خوی و بر بیان افسانه
 افسانه گرم افسانه خشک افسانه طولانی افسانه طلال افسانه مرگنیز داستان طبع نواز
 افسانه نشاط انگیز قصه فرخ یعنی قصه دراز داستان دست پا کرده یعنی افسانه گفته بهر معنی قصه
 افسانه مبارک افسانه بخون غلطیده یعنی افسانه پر درد قصه جانگداز افسانه لب سامعان پر آب
 کن داستان فرمیده داستان گزین قصه نمک نشان قصه عطر سایی منزه القصه یعنی حاصل نیست
 افسانه خوانی کردن افسانه دراز کردن فسون فسانه سر کردن فسانه در نور دیدن یعنی تمام کردن
 فسانه افسانه فروشی کردن یعنی افسانه گفتن بدهر داستانها ماندن از کسی داستان ملامت
 بلند شدن افسانه خشک یعنی افسانه مجبور و غم قصه بر انداختن یعنی اظهار قصه کردن حکایت دل
 پرواز گفتن مشتق فسانه خواندن یعنی افسانه چند خواندن قصه راندن یعنی قصه گفتن داستان یاد کردن
 یعنی گفتن داستان افسانه نیک و بد یعنی افسانه بی رونق حکایت در هر دو هنر افتادن حکایتی بودن
 قصه یعنی کشادن دل از قصه سحون دل و دیده بودن افسانه فسون خواب بودن افسانه یعنی خواب
 آمدن از افسانه سر کردن فسانه پر نیرنگ افسون فسانه پروازی کردن گل هزار داستان افشاندن
 داستان عشق زدن و افسانه زدن یعنی افسانه گفتن فسانه در فسانه گفتن فسانه پیوند کردن با فسانه
 قصه دراز شدن فاش شدن حکایت کرد عالم فسانه یاری کردن یعنی فسانه گفتن باز پر درختن فسانه
 یعنی تمام کردن فسانه سرائی کردن قصه کوتاه کردن بدستان زدن عیش راهشیا عقل با
 مست کردن سحر شدن یعنی مشهور شدن بلند شدن افسانه یعنی مشهور شدن قصه در دهن مردودن
 شدن یعنی مشهور شدن قصه رختن یعنی قصه گفتن افسانه پیچیدن یعنی قصه گفتن افسانه از سر گرفتن
 یعنی باز گفتن قصه گفته را گذارش قصه کردن یعنی قصه گفتن برخاستن افسانه از افسانه میان کسر
 قصه باز رفتن یعنی با هم سخن دو کس افسانه کردن یعنی افسانه خواندن فسون قصه خواندن افسانه گرم سنگ
 راموم کردن و بر بیان کار کار سنگت یعنی کار عجب کار بته کار بازی کار دل ساز یعنی
 کار ساخته شده دل کار صندت یعنی کار سخت شغل نیک فرجام یعنی کار نیک انجام کار آسان شوار گزینش

پروژه بر روی کار بستن کار سامان دادن معنی سامان کار کردن کار بر سر کردن معنی کار شایسته کردن درجه
 شدن کار و بر هم شدن کار معنی خراب شدن کار آب کار معنی رونق کار نیست گشتن بجاری کار بر
 شدن سازنده شدن کار کار کشای کردن گرد کاری گردیدن کار و بر سر کردن معنی کار بجاری کردن سبک
 بهفت شدن رغبت کار با کاری گردیدن بالا گرفتن کار معنی رونق کار بر سر آوردن کار معنی بی رونق
 کار خاتم کاری کردن کار خدای پسند کردن نوا گرفتن کار معنی رونق کار بساز آوردن کار بی رونق
 پای کار اعدا شکستن پر کار شدن معنی کار خوب کردن خوب بجاری کردن کار بلند شدن معنی رونق
 کار حساب کار درست شدن و اسباب کار آماده و مهیا شدن کار ساختن کار ملک کسی
 راست شدن معنی مالک الملک شدن کار نکردن معنی کردن کاری نکردن که دشمنان بخندند کار بر هم زدن
 آراستن نشان کار بستن معنی دستور العمل کسی بستن کار کسی نزد کسی راست شدن محرم کار بودن پیش
 کار و دیدن درست کاری خوروش کردن کار از چاره گذشتن ردی کار نشناختن کار از خود
 بدر افتادن معنی کار از دست رفتن شیفته گشتن کار آیین دیگر گرفتن کار کار سازی کردن
 آخر الامر معنی آخر کار کار بر سر شدن معنی اتمام کار کار سر سر کردن معنی کار آسان کردن معنی پیچیده
 کار کردن خصل پذیر شدن نظم کار و جستجوی کار و نهادن سگالش کار کردن معنی مشوره کار کردن معنی
 کاری دادن بعدل پانچیر دیگر تاختن برای کاری معنی رفتن برای کاری تشویر کار خوردن معنی غم کار
 خوردن تمهیر کار کردن دست بجار رفتن معنی کار بدست کردن یا مشغول شدن بجار بر سر کار خود
 رفتن و در پی کار خوردن رفتن معنی مشغول شدن بجار آسایش کار درست شدن نشی از کار داشتن معنی
 کار راهسل کردن و محنت کشیدن بجار آبی بروی کار آوردن معنی رونق دادن کار با کسی کاری داشتن
 تنگ شدن آماده کار بستن معنی مستعد بجاری شدن هتیمای کاری شدن نیز بهین معنی از کار پر دختن
 بهیمنی فارغ شدن از کار کار و روید یک رویه گشتن کار یکسو کردن کار بودن با کسی با کسی کاری
 داشتن از کار بودن معنی میکار کردن تخت بجار در ماندن گشاد کا حجتین معنی کشایش کار بستن
 در کاری روی کسی در میان بودن کار بخدا افتادن معنی توقع زیست نبودن کار بجای رسیدن و کار
 بجای کشیدن هر دو یک معنی تشکاری کردن معنی کار نیک و پاکیزه کردن و تشکاری کردن معنی
 کار بدست کردن رسم اسهل معنی رسم کار نیک معنی شخص نیک بخیرت معنی شخص بدبخت کار شناسیدن

کاروان کارگر یعنی کارکنده کارگاه یعنی جای کار کارامد و زبیر و انگندن معنی کاهلی و بی پروائی کردن در
بیان قاصدان نامه بر قاصد آورده و پیغام بر و پیغام آور و پیغام گذار و پیغام رسان و ره گرا
و ره انجام و ره نورد و تنازل نورد و دشت نورد و جریده کرد و بادیه پیا و راه سنج و بیابان گرد و
گرد جهان برآینده و رسول و فرستاده و ایچی و برید و راه پرست و منزل شناس و صحرا و نامکش
همه بی قاصد قاصد هزار مرده گو قاصد مرده رسان قاصد تیز کرد قاصد تیز تک قاصد تیز و قاصد
صبا تک قاصد بک خیز قاصد بست پی قاصد گرم رو قاصد فرخ فال قاصد خسته رقا قاصد
خسته پی قاصد هوا نورد قاصد صبا قاصد گرد باد قاصد آه قاصد اشک قاصد ناله قاصد روح
قاصد جهان قاصد ماه قاصد آرزو پیک صبا پیک نسیم پیک شمال معنی بادیکه از جانب شمال آید
پیک رایگان معنی ماه رایگان معنی مفت که تیر نامه بر بهر نامه بر قرغ نامه بر قرغ آور قرغ ناله لیل
و بله معنی رهبر و بهر پیک خار بنی چون برق قدم کشادن قاصد معنی تیز آمدن قاصد روح نواز آوردن
قاصد از یار پیام و فریب آوردن قاصد از یار نوید وصل آوردن قاصد دروغ بستن قاصد از زبان
یار پیغام ساخته دادن قاصد از طرف یار پیام ناسزا آوردن قاصد خیر مقدم کلمه الیت در وقت آمدن
قاصد گفتن معنی اینکه آمدن بخیر باد ای قاصد و در بیان دشت و صحرا صحرای مغیلان دشت عشق
صحرای جنون دشت دانه سوز دشت تفت معنی دشت گرم جنون جنون بیابان بادیه جگر ناب بادیه
معنی دشت صحرای پر صحرای میلان زار دشت دور هر دو بیست معنی غارت کنای چون گور و آدی و پرا
و تفت معنی دشت گرم دشت ساده معنی دشت بی خار و خس چون کف دست دشت گرم چون
دورخ صحرای غول در غول و غل در غل معنی صحراییکه در آنجا غوغای غولان باشد غار زار و خار زار
معنی دشت پر خار دشت گرم چون تنوالتش بیابان گرم سیر تویم خشک معنی دشت بی آب دشت
گرم شمال را سموم ساز خرابستان دشت پر خطر و آدی آفیده معنی صحرای خشک دشت فراخ
پهنار معنی دشت خرابه عمارت ناپذیر خرابه هزار راه خرابه بی بام و در ویرانه دشت نزار بیابان
الشین جوش دشت جوشان بیابان جوشیده نواحی جمع ناحیه و نواح مخفف نواحی همه معنی مسافت
اقتصادیه معنی و تنشانات دشت معنی میانه دشت صحرای دریا شکه مسافت پیک دشت خضر
معنی دشت تیره زار دشت زار پرده دشت دشت نیلگون سگ دامن دشت وادی تارک

نمکستان و نمک زار و ستوره زمین هر سه یک معنی کرده عاده بر خاستن از دست جنون صحرای شدن
 کسی که در غرابی بلند شدن صحرای چمن کردن از گریه خونین گردنیر بر خاستن و گردنیر بر خاستن کرده
 توتیارنگ بر خاستن جوش زدن بیابان از بخار بخار مشک دشت کنایه از بخار پای عاشق گردنیر
 صحرای گلشن اگر کنایه از بخار یک از پای یار خیزد گردنیر آبی بر خاستن تا بلند شدن بدامن و غیره
 گرد رسیدن گردنیر آسمان از لشکر بهشتی شدن بکشته از گذر کردن مشتوق یا فرو آمدن لشکر بیابان
 بمعنی طی کردن بیان گشت زدن در صحرای خارین معنی درخت خار خارهای دشت بختیم یا نمودن عاشق را
 آب از دل خوردن خار بیابان سنان خاراد و ز خار خار جز به دوش خار حکم گلزار شدن خار زار
 زار خون پای عاشق سیراب شدن خارهای بیابان از جوی آب پای دیوانه کج سیراب فرشته شدن
 سیراب آنکه موج یکسان چون موج دریا از دور نمایان شود و ششبان معنی صحرانشین و ششبان کردن
 بیابان خوشیده پیش گرفتن در بیان کوهسار آتش کوه معنی کوه گرم کوه در کوه کوه وقاف برود
 یک معنی قاف بقاف معنی کوه تا کوه کوه پر شکوه کوه پایه طور کوه یا بخته کوه بوقیس نام کوهی البرز نام
 کوهی بخند نام کوهی مسکن مخون تیغ کوه معنی قله کوه کمر یوه نیز بخته پشته تیر کمر یوه معنی پشته کوه طاق
 کوه معنی قله کوه تیززل در آمدن کوه از هجوم لشکر کوه گران لشکر بخته کوه بزرگ آبر کوه کوه الکن نام
 کوهی دره معنی گذرگاه کوه بر خود لرزیدن کوه از کثرت لشکر و سردادن توپ ها و صدای طبلها از
 بن کوه در کشتادن بخار از سر پا در آمدن کوه از غم میانشته چودی نام کوهی که کشتی نوح بعد از طوفان
 بران رسیده بود چون کوه پافشردن و تاوند نام کوهی اوند عالم معنی کوه با بقر یاد آمدن کوه سنگ خارا
 و سنگ خارا معنی سنگ سخت سنگ لان نیز همین معنی و جائیکه بسیار سنگها باشند چرا که لفظ لان
 در حالت برکت کند سنگ سیه که در سنگ موی هم گویند سنگ مرمر بخته سنگ سفید سنگ سرخ
 سنگ ساق که بسیار سخت باشد سنگ تقاطع معنی سنگ آهن ربار خام معنی سنگ نرم سنگ
 شکست که چون آنرا در آب گذارند باران باریدن گیرد و اگر در برف نهد برف بازی شروع شود
 صحرای سنگ صحرای بیابان شاید که آنرا پرستش بکند سنگ فولاد سایی معنی سنگ سخت
 بیابان رگ سنگ از عشق چون از دل خاره سنگ بر آوردن از بیابانی ناله و زاری خوانا از دل
 سنگ چوبشیدن بند کس سنگ شان در و تحمل و گوهر و تحقیق در مقام تصریف سنگ شکاف و پیچ و کوه

و چون بهیمنی غار و تنگ نیز بهیمنی و در بیان بیوت و اماکن شهر خوش سواد کشور آید استه مرز و
 کشایده شهر تینو سرشت شهر کافورگون ملک خرم شهر نازنین کشور مال پنج بهیمنی کشور یکه مال دران
 بسیار باشد کشور چون بهشت ملک خرم آباد مرز آید استه قوم فرخ بهیمنی مبارک قوم سر بسند بهیمنی
 ملک فتح ناکرده مرز مسکین سواد شهر بهیمنی سواد شهر بزرگ در عالم نگینده شهر چون عودس آید استه
 شهر گرفتار شهر بازار از خجوعی آب ملک رفتن بهیمنی رونق نمادن ملک گوشانی کردن چشم بد ملک
 را بهیمنی خراب شدن ملک از نظر بد مسوی شهری کردن بهیمنی رفتن شهری سنادی بشهر روانه کردن بهیمنی
 سنادی کردن بشهر کار کشور آید استه شدن بهیمنی آباد شدن ملک فراخ شدن ناز و نعمت در ملک
 بهمان بهیمنی ملک نوش آفرین صفت ملک دیار خراب خوان کشیده ملک ملک را از آسایش فرد
 شستن بهیمنی افیت دادن بردم شهر آید استه چون خلد برین تباراج رفتن دیار ایران زمین توران
 زمین بهیمنی ایران و توران همورترین ولایت بهیمنی ولایت آباد تر از ولایت باشاخ شهر و شستن ملک
 از پادشاه ملک شهر و شستن آباد که در آنجا عقلا بسیار باشند عموما عقوبت آباد کنایه از شهر یکه دران
 غلام بسیار باشد کار کشور آید استه شدن بهیمنی آباد شدن ملک طراز تازه بشهرستن بشهر و آیین بندی شهر
 نیز بهیمنی آسامی شهرهای خس خیر فرنگ چین قرخانه گل خطا نشاد پنجاه و هشت خلیج ایران
 ترکستان آسامی شهرهای دیگر قرخانه چای که گمان چای بان منسوب است و چین کاو زادن کن
 از خجوعی چهر چین کاو فی زاید قصور شهری از شهرهای هند در الحلال لقب دلی سواد عظیم کنایه از شهر
 بزرگ عظیم بودن ملک سرورانی داشتن ملک سموره و مظهره بهیمنی شهر و ملک شهر پر آشوب شهر
 بهیمنی دینه پرنسب بهیمنی شهر خدا و خانه خدا و بطحا و نان عالم بهیمنی کعبه و خانه طاعت شهری بهیمنی
 باشند شهر خجوعی کاشور بر دوع فطرح مخفف آلاان که در آنجا خوب ساخته میشود اگر گردش طاسر
 مادر و المهر که آنرا مادر المهر گویند سقلاب خوارزم بابل که بحر بدان منسوب است قیاق که سیاهی آنجا خوب
 باشند خزان مازندران کشور خاوران که آفتاب از آنجا طلوع میکند مادر و آسمان و خراسان و در طالع
 بالا هم نامند صفتان که آنرا صفا بان و سپاهان هم خوانند بجای که علم فقه بدو منسوب است آخری مکر که نبات
 در آنجا خوب میباشد یونان که عقل بدو منسوب است و سمرقند که سیب آنجا خوب میباشد و آقیون نیز سمرقند
 با طاهای رنگارنگ در آنجا ساخته میشود مادران جدر بو شهر نام بندر نیست بندر کنایه از شهر یکه بندر

دریای شور باشد جزیره کنیه از مکانی که در میان دریای شور باشد جزیره کنیه که کافور و صندل در آنجا
 پیدا شود هندوستان که عود و عنبر در او پیدا میشود و بنگال در اصل بن غارست آباد کرده سکندر نزدیک
 ظلمات قلعین شهری از شهرهای فرنگ که میوه در آنجا بسیار باشد ربهان مین که جرم بودار از آنجا آید
 و سنگ مینی هم بدو منسوبست نجف که در نجف بدو منسوبست قصر محکم اساس قصر نیز بنیاد گوهرین کاخ
 مینی کاخ محکم بجای هر کاخ مرکوب آسمان مینی کاخ رفیع طلسم خانه رشک پری مشکوی مشک آگین مینی
 خانه مطهر شهبان روشنتر از روز مینی خانه نورانی مصر صحت بنیاد قصر شیرین مینی قصر خوب خانه خوش
 نمک مینی خانه خوب طاق گردون شکوه ایوان خسروانه بقعه شرف نجفش طالع سپین رواق مینی خانه در
 کوشک بهاء اوج بر کشیده مینی خانه بلند گاه گاه بازیب و زرنگار قصر یک بهار بقیرار بیدش خواب آید
 و تشنه را سیراب سازد قصر یک چون آفتاب بر د نوراند از دجور از شرم او چشم در نقاب کند قصر یک درون
 او در آرایش نجفی با بهشت است و از برون آرایش او چون فلک ثوابت است سقف قصر نامیک
 ابریشم و شیر چون آینه عکس پذیرشونده گاه روحی و گاه زنگی شدن عمارت از تو قلوبی کارگاه چینی کا
 قصر از برون چون آفتاب محلوه گری و چون ماه از برون چراغ بگذری قصر با کوب مینی قصر بلند قصر یک
 دور است از باد و خزان خانه چون کج خانه جای خوش قصر فلک مرتبه دولتگاه مینی دولتخانه فخر آستان
 خانه چون نگارستان نگارستان مینی تاجانه شرف خانه آستان فیض نشان آستان گزینی پاسبان باره
 آسمان فرسای باقم بلند دشت مینی قصر رفیع بنای دیر بنیاد مینی عمارت کمنه جواهر سنج شدن چشم تماشا
 از تماشاخانه مینی کاخ کارگاه دست کزین از نگارخانه چین خوشتر کارگاه خرده کار مینی
 بر چین کار بر چین مینی نشان از جواهر با سنگهای رنگارنگ در جای کوشک باوج بر کشیده منظر
 بلند آهنگ راه اقیانوس پای مینی قصر شصت رتبه مینی کاخ رفیع طاهر کیوان سامی خانه از سایه
 سرو مسکن تر باره فلک پیوند پاره مینی دیوار گنبد سرای غالیه فام خوابگاه پرنیان و پند فرشت
 جایگاه پاک حرم خانه پاک بهشت سرای بارگاه بلند سر آبروه نور کاخ رفیعی که جواهر بگنبد رود
 نشاء ط خانه منعم خانه کتابی کاخ مینی کاخ بادشاهی گنبد سرای صندل گون سرای مینوش بنای
 بهر یکا کینه خانه عرش آستانه خانه دولت دولتخانه قصر فراخ چون فردوس منزل آراسته مشکوی
 مشکوی ایوان روشن تراز بهشت مشکوی مشکین سرشت عصمت سرای سرای ملوکانه قصر زینب بهشتی

سرای فریبده روح سرای شیروانی یعنی خانه رفیع پادشاهی عصمت حصا یعنی مشکین پرو گیان و عورات
خانه آرای کردن آفراتین بنایماندن یعنی بنانها و ن عمارت که بنین تحت بنیا حکردن خانه مصالح بجا
کار آوردن یعنی اساس نهادن بنیاد نهادن اساس نو نهادن اساس جادوانه نهادن بی آغوشی از خانه
ملک بکنجین یعنی قصر بلندی بنیاد کردن بر مزاج ستاره عمارت بنیاد کردن تا مسوده و پائینه باشد
از تری و دوشیزا و شش بنایم یعنی مرتفع بودن بنا گنبد نورانی آستان زمین آسمان طاق بستن یعنی بنای عمارت
کردن عمارت گیری کردن قصر که چرخ بر دیوار او تکیه کند مناره نیست بلکه عصای پیر می آسانست قصر یعنی
که بوقت تماشایش دستار از همراه بیفته خشت قصر آئینه ایست که پشت روی خود در آن بیند آفتاب یک دیوار از
صفای دیوار دیگر انطباق پذیر شود ستون چون ستون بر آوردن تشبیه دادن ستون قصر به استال کوه
یعنی آغاز نهادن بنا بوقت برنام زدن ابر و طاق برنی بودن آسمان از قصر کنایه از بلندی قصر بنا نهادن
یعنی نه خانه جلخانه ملازمان پادشاهی چینی نه خاص معنی مجرم پادشاهی خانه کاه و هوایم عشر نگاه قصر سنگ بنای
قصر که آنجا کسی تواند رفت کسکل از عفران بر دیوارها کردن کنایه از ساختن مکان طرب انگیز خنده آور چشم
بر در راه نبودن در خانه خانه گلشن شدن از خوبان رنگین لباس و تاق یعنی گوشه خانه خانه رفتن از
خس و خاشاک آستان بآستین رفتن حور و پری خانه معشوق را رخت از خانه بیرون یعنی رفتن از خانه
خانه خالی کردن از بدو یک برای وصل یا برعکس شدن خانه از کرد پای بار پیوستن بآستان خاص معنی
داخل خانه شدن دیوارهای قصر از صفا آئینه خانه ایست طاق بلند قصر یا فلک خفت شد و ماه و مویین
آیتها گردید گنگره طاق بنیان در از فلک سخن گوینده قصر رشک خور فنی باب دادن قصر یعنی نشستن
در قصر یعنی نور قدوم خود روشن کردن قصر اساس برات بودن معنی خراب شدن از بیگانه پرداختن خلوتی
یعنی خالی کردن خلوتخانه از بیگانه کاخ ویرانه رنگ میل کاخ بنجا کشیدن معنی افتادن کاخ بر بام نشسته
جغد کنایه از ویران شدن خانه سقف و ایوان را از اوج بر پستی آوردن معنی شکستن خانه افتادن بنا
از جای بنا یعنی عمارت کردن ویرانی برخانه افتادن خرابه بنک معنی خانه کوچک ویران خانه میل خرابه
خانه ویران سرای بی در و بام معنی خانه افتاده کوی زهره فیج معنی کوی دلبران گوشه خالی از اغیار یعنی خلوتخانه
جای پرفته و خانه خراب دیدن از دیوار معشوق از غایت شوق پر شدن گذر معشوق آنده او خواه پر از
بار پستان شدن کوی کاخ معنی کثرت خیمان در کاخ پر از خسته شدن کوی و حجره از اغیار یعنی غلبه

ریشک مناشدن بام و دومی خون آلوده شدن بام و در چین جیان شدن گوی بازار خون عاشقان کر بلا
 شدن کوچ و بازار از خون بریزی حشر نگه شدن خانه جنگ بر خاستن در و دیوار با عاشق پرود و شدن
 مرا از غم و اذیت سر بمینی خانه در زاویه تحمل نشستن یعنی در گوشه نامرادی نشستن اندوه خانه و وبال غنا
 و خانه و بال و خانه تاریک و دوزخ مرای و تفتنا و تحت خانه و بیت الحزن و لغزیت خانه
 به معنی غمخانه خانه از دو سیاه شدن بمینی خانه خانه ماتم شدن زندان خانه کسی شدن نشستن شوم
 و جای زشت بمینی خانه نخوس از در و دیوار و بام حسرت بر زمین خجادی یا گواهی دادن در و دیوار
 بر عشق کسی بوی نو میدی از در و دیوار آمدن جای هولناک چون کورچای چون مناک از دیوار و در
 خروش بر آمدن از غم در نو پاش در فلک نشان روئیدن غم و آهنگ از بام و در ابس
 برود سرای کنایه نوشین بر در درگاه زرین شایس خاکبوی کردن ستاره بر در پاوشاه یا معشوق مرکز
 عدل بودن بارگاه پادشاه تاجگاه در بمینی سر دروازه طرفه درگاه بام و در نگاه افشان بکار افشان
 بمینی رنگین و نقش جناح در بمینی بازوی دروازه در دولت پناه کسی را بشند زانرا خشن بمینی
 عقید و مضط کردن پاهل در شدن سر سران کلید فعل غم بودن در پاوشاه در کلید آمدن فعل بمینی کشا
 شدن فعل فعل بر فعل در بسته شدن بمینی محکم بسته شدن در فعل پاره کردن بمینی شکستن فعل خانه
 فعل بسته فعل از در جدا کردن بمینی در خانه کشادن در زنجیر کردن بمینی بستن در فعل بر دشتن در از فعل
 بسته بمینی در پی فعل در پی پاسبان کلید کشایش بدست داشتن در زدن و دق الباب و حلقه
 بر در زدن و حلقه بر در کوفتن و در کوفتن هم بیک معنی گل بر زدن و در برج بر آوردن و در
 بگل اندودن و گل بر آوردن و در بگل بر آوردن هم بیک معنی هندی تیغه کردن آوب سر
 و مکتب خانه و مکتب هر سه بیک معنی خانه طاعت و خانه خدا بمینی مسجد همانخانه میاد داشتن مقدس
 بیت المقدس و گانچه تصنیف و گان تخته در و گان چیدن و تخته کردن و گان و گان بر چیدن بمینی بند کردن
 و گان باز کردن و گان کشادن هر دو بیک معنی تیز شدن باز از بمینی رونق بازار خلاشی بمینی بازار
 مغرب بازار شکستن بمینی رونق شکستن کو بازار از استن و در آرایش آوردن بازار و شهر بمینی
 ازین بندی کردن کسا و بازار بمینی بی رونق بازار روز بازار چهار سو بازار رکوع کردن محراب بستن را
 محراب نماز دانستن و من بمینی کلخون رکن دیوار پیشگاه بمینی جلو خانه و یو خانه بمینی خانه که دران رخت باند

صفه برآورده تا فلک صفت صفه عدم خانه و خاکستان معنی قبر باریان که نیز معنی بالاخانه مختصر که از باریان که نیز
 انجبار و نذر پرکار معنی احاطه و دور خانه نیز کشش معنی نشسته تیر شمشیر معنی تابان که روشنی آفتاب ازان در
 خانه می آید مثال معنی بزرگگاه سترج معنی برز نروبان پایه دار چین معنی زینه چراگاه چون مینا
 مینا معنی شیشه مراد از سیر شکارستان معنی صیدگاه خانه بر معنی عاصیت خانه خانه پرد از بنه
 مشرف و آرایده خانه خدای خانه و خانه خدا و کتخدا که چند معنی مالک خانه ده خداوند معنی مالک ده
 در آب حصار کردن قلعه معنی استحکام قلعه گوی گوی از مغز که رسته صفت قلعه که بر کوه واقع شود
 حصار محکم بستن معنی قلعه محکم بنا کردن و در صحرای و دریا آسمان هم نور و معنی قلعه بلند در سنگ بست
 معنی محکم حصار چون نوبهار و در صحرای آیین هر دو صفت قلعه در هم دیدن و در معنی قلعه شکستن بر قلعه
 کارگیری یا فتن معنی قلعه کشودن کشودن معنی فتح کردن حصار بستن و نیز قلعه و در و در باریان معنی
 قلعه دار قیطان و در معنی محافظان قلعه قهر سنگ و غصبان معنی گوله لوب آراوه نیز همین معنی خشت
 خشت شدن قلعه معنی خراب شدن قلعه در میان راه یا راه دشوار راه و شوار گذار گذارهای اندیشه
 ناک راه آراسته راه جلوه ریز گذر معنی رهگذر تنها معنی راه راه تنگ راه فراخ نیمه راه معنی
 آشنای راه راه خطیر معنی راه دور راه خوف راه بی خار راه از مو بار یک راه باریک چون کربا
 راه باریک از شام راه بیناک راه دراز راه کوتاه راه پر شکن راه پرتیر معنی راه دشوار گذار
 راه خوابیده معنی راه کم گذر یا راه بی نشان راه لب نه نیز بهمان معنی راه شعله خیز راه روش
 راه کج راه راست راه دور دست راه شیشه زار راه تاریک راه بی چراغ راه رفته
 نیم زده راه خالی از نشیب و فراز معنی راه هموار راه پیچ پر پیچ راه پیچ در پیچ راه سیاهی راه
 بیست آوردن سنگلاخ شدن راه معنی دشوار شدن راه راه پیچودن معنی راه رفتن از راه
 رفتن معنی گمراه شدن پی کم کردن در راه پی بردن معنی سراغ یافتن پامال راه شدن راه گزیده
 از کسی معنی از راه دیگر رفتن تا او را خبر نشود راه آوردن کسی را عذر خواستن از کسی معنی سوزش
 کردن از قدم رنجبه کسی راه بنزل نمودن معنی بنزل رسیدن راه گردانیدن معنی بر راه رفته مراد
 کردن راه غلط افتادن راه بدریاد داشتن معنی آمد و شدن نمودن بهر یا راه نوشتن معنی راه
 رفتن راه ندادن کسی را بخانه خود معنی مانع آمدن شدن کسی را بخانه خود سران کردن معنی سران

جاده غلط افتادن معنی ره که کردن بیکه معنی یکبار معنی عقده پیش راه آمدن کوچه خالی کردن معنی راه
 دادن کسی را راه افتادن معنی راهی شدن و رفتن در دادن راه بر کسی و غارت کردن و معنی زبان
 رسیدن سر راه گرفتن بر کسی معنی راه رفتن کسی گردیدن گردانگشتن در راه معنی فساد کردن ره بجای
 بردن معنی بقصد رسیدن از پی رفتن معنی سراغ گرفتن راه بیرون بسته شدن معنی سفت شدن
 پاس ره داشتن معنی انتظار کردن بدر راه کردن و گمراه کردن کسی را هر دو یک معنی راه بستن راه
 یافتن راه آوردن معنی آمدن خار از راه رفتن معنی نمک را بیل براحت کردن برابری رفتن معنی
 بی بستن کسی از راه شکری آمدن معنی مهربان شدن بر راه افتادن معنی روانه شدن کسی را بر خود
 راه دادن معنی اجازت آمدن دادن کسی را نزد خود راه قوشتن برداشتن همت راه کردن معنی اراده
 سفر کردن رفتن راه بجای نهمون شدن کسی را در حلقه زمین بریدن معنی راه رفتن نور بر راه نهادن
 معنی دهنای کردن در راه را بخل کردن پس دادن مرحله معنی گذشتن از مرحله همین شدن راه از لشکر
 یا از مشوق کوتاه شدن مرحله معنی تمام شدن راه گران خیز شدن جازه از درازی راه و گران پاناز و باد
 راه بودن معنی خطرناک بودن راه راه گرفتن معنی بند کردن راه راه کسب نمودن معنی راه دشوار رفتن
 سنگ راه شدن کسی را معنی مانع راه رفتن شدن کسی را بجا که راه افتادن کسی را راه پیچیدن
 راه بر کوه بودن معنی سخت بودن راه بر راه امید پوشیدن بند بره کشیدن معنی روانه شدن ره
 بر دم تیغ داشتن معنی ظاهر شدن خطر در راه در راه بروی شمشیر بودن نیز زمین معنی دیار و هوای بره
 داشتن معنی روانه شدن روانه بودن در راه معنی بخیل رفتن راه در پیش داشتن معنی اراده سفر
 کردن سر راه نهادن معنی روانه شدن کسی را نصرت بودن گرد راه اسفند رسیدن و اسفند شدن راه معنی
 خلل راه دور شدن و ملاقات نبودن و کس با هم راه سر کردن در راه برداشتن و راه سنجیدن
 و راه پیچیدن و راه تاخیر و تیر نهادن و کام برگرفتن و راه پیش گرفتن و راه طی کردن هر
 معنی راه رفتن خار در ره شکستن معنی از دادن راه تیز برداشتن معنی رفتن بسرعت راه رفته
 رفتن معنی سر کشیدن راه بستن روی ره رفتن معنی رفتن بسرعت به نیم راه گذاشتن هر دو
 نیز همان معنی بلاد بگذرد ویدن بر راه بی رنجی رفتن معنی نرسیدن راه با شنای جستن معنی آشنا
 شدن در پرده راه نماندن معنی واقف از نجات نبودن نختی ماه بریدن معنی اندک راه طی کردن

پی غلط شدن یعنی گم شدن راه راه برگرفتن یعنی راهی شدن و بلد خوانستن راه کشادن یعنی دور کردن
 محاطه راه میل میل راه نوشتن یعنی از میل تا میل طی کردن راه قدرنامه راه یعنی راه اندک
 بسم الله گفته پابراه نهادن از کمال و هشت راه دان و بلد و دلیل یعنی راه بر و در بهار قیاسان راه
 یعنی گذر بمان راه بستن یعنی شخص و شت بر و در راه بستن معشوق عاشق را بنزد و بر هر گاه و در
 سپاه یعنی مسافر از راه رفتن یعنی گمراه شدن و بگمراه شدن راه بروم شمشیر و پر شیر بودن بگمراه شدن
 شدن راه از موکب سپاهی راه بی خار معتبر شدن راه موکب خرد شدن آبکینه در راه یعنی راه ایزاده
 سنگ و چاه در راه بودن راه رها کردن یعنی راه کم کردن بر تو راه بستن غبار موکب راه محصر
 گرفتن گرد و غبار لشکر یعنی دور کردن گرد و غبار لشکر ضرر را سموم شدن هوا از عقوبت مقتولان
 و ریسمان خاک خاک خطناک خاک خراب آباد خاک بمنو خاک که شکش خاک عبارت از خاک که همیشه
 در خطر نیست و غارت باشد گل سرشوی یعنی گلی که بآن سر بشویند خاک فتنه خیز زمین لایح یعنی زمین
 سخت گل زمین عبارت از زمین قابل که هر چه در و بکارند تلف نماند از زمین سیاه کافر خیز خاک
 تیره زمین زه اکند خاک خشک خاک بجا را گین زمین خراب یعنی زمین نامر و مع خاک کشنده خاک
 غیر سرشت خاک نافه فروش خاک عودی پوش یعنی خاک خوشبو خاک تیره و ش خاک مشکبو خاک
 مغز سرشت زمین سوخته گل نغزان خاک سر سبز چون بیضه طوطی زمین مجنون خیز خاک داسنگار
 یعنی خاک و بچ خاک جوشان خاک از آلودگی شسته زمین ابراز گوگرد خاک شوریده زعفران
 کونه خاک خاک سیر خاک پاک خاک شفا و خاک شفا عبارت از خاک مزار جناب سید الشهدا کوئی زمین چمن
 زمین حریر زمین کرسی زمین تخت زمین سماط زمین نعل زمین شکل زمین یعنی جسم زمین
 اویم زمین نشین خاک ولایت خاک ورق خاک شوره زمین کوه گل یعنی اسب خاک
 هفت جدول و هفت عروس و نقطه جانگیر و لهات سفلی کنایه از اراضی هفت گانه است و گاهی کوی
 نیز همین معنی نه افتادن زمین و نشست کردن زمین و خم افتادن زمین یعنی پست شدن و نه پستی
 خاک شوی کردن یعنی کاندراپ کردن خاک سرائی کردن یعنی کار بجا اصل کردن و بنوعی رسیدن به
 از بارشگر مفاک شدن خاک از پای پیلان جنگی نرم شدن زمین بخون مانند خرد و در هر گاه بخون
 لشکر گرفتن روی زمین کرزه بناف زمین افکندن کفر است سپاه شعی شدن دامن خاک از

خراسان ریخته شدن سیاب در گوش زمین یعنی زلزله از فعل ستوران آهن شدن زمین چون گوگرد سوز
 آتشین کشتن خاک از خونریزی از یکدیگر بر دریدن زمین از بدلت شکسته شدن زمین بشکافتن
 زمین آسمان و آسمان زمین شدن یعنی کار عجیب شش شدن زمین و بهشت شدن آسمان مبالغه
 است که طبقه زمین از گرد انگیزی لشکر در رزم از جا برخاسته با آسمان رفت عتبه سرشت کشتن بسیار
 زمین از موکب شاهی یا از مشوق یا از بوی بهار ثریا شدن زمین از تنگ باری در افتادن پنج
 زمین از شورش سپاه عطف گاه زمین معنی جای تمام شدن زمین نچه در موی عاشق فشردن
 خاک معنی خاک بر سر عاشق افتادن از جای برخاستن زمین چون آسمان در جنگ گاه با آسمان
 برخاستن زمین از انتحار زمینیکه اگر زانغ بران غلطه هما شود از سعادست زمین بجنگ غصه پاپال شدن
 خاک را گشتن زمین رفتن معنی زمین بوسیدن کار گل کردن معنی گل کشی کردن شوره معنی زیر
 نمک رانافه چین شدن خاک از قدم مشوق زمین گیر شدن معنی پست شدن و محکم شدن سیمتاب
 شدن زمین از افراط آب غبار بر خاک مانده عاشق بر باد شدن کسی با چیزی یا عمارتی زمین باب
 در آغشته یا با زعفران کشته زنده کشتن زمین از فراط نمه برای مطربان قائم پوش زمین از سرما پنهان
 شدن گل بحکمت در کوزه از شدت سرما زمین گرویت از آفرینش آبی زمین را نرم کردن معنی
 راه رفتن در میان آتش آتش رخت سوز آتش تابناک آتش دمان معنی آتش شعله و آتش
 لاله رنگ رفته آذر معنی آتش روشن آتش چیت آتش ویر سال آتش سنگ معنی آتش
 محکم یا آتشی که در سنگ باشد آتش کینه سوز شعله دل که از شعله گرم خیز آتشین بهار شعله سوزنده
 شاره شعله میباید آتشی که آتشی آتشی آتشی خاکستر آتش معنی آتش سوز رنگ شاره
 گرم شاره شاره شعله عریان آتش جهان سوز زبان آذر آتش گرم خور آتش گاه معنی جای آتش
 نایره معنی آتش پزان نیز همان شعله مسلسل شعله خاموش معنی شعله پنهان آتش پنهان در سنگ
 آتش بی دود آتش شوریده آتش بادیه یا شعله جواله آنکه طفلان سرچوبی را سوزنه متصل کنند
 و طبقه آتش بسته شود آتش بی رحم آتش خرمن سوزگان آتش گلزار آتش کارگاه آذر
 کوه آتش خیز شعله شاعر آتش که دریای آتش گرداب آتش گوی آتشین چمن آتش باران آتش
 سپند شاره آتش شعله معنی گرمی شعله خرمن آتش چشمه آتش غل شعله گرداب آتشین خرمن

قبله محوس در بردست عناصر و یک پرمردم و وطن ساز هر خانه و کل شمع و خانه بر انداز مردم و ذره آتش
 بدی آفتاب شونده و میوه سرما و سجود کفار و مقبول آب و کره تیر یکیه با دیار اوست و کره که اگر انگار
 ببالا جند گرم چون خورشید عالم را بگیرد و از لطافت بنظر نیاید و جوهر بی غرض ظاهر نشونده و زنده
 کن شمع کشته و روشناس کننده چراغ بهر خانه و شاه سیه کلاه باعتبار دختان همه کنایه از آتش
 آتش را از جوش نشانیدن لاله گون شدن زمین از موج آتش رخت با آتش سپردن آتش را
 با آتش سوختن تباب آمدن آتش یعنی روشن شدن آتش آتش نشستن یعنی خاموش شدن آتش آتش
 را از دور دیدن خوش است مثل فارسی است و قف آتشخانه کردن جهان یعنی سوختن جهان لاله زار شدن
 آتشکده رسن در کردن آتش بچیدن آتش بچک نهفتن یعنی کار عجیب کردن آتشکده انگختن
 آتشکده طرح کردن شعله پردازی کردن شرکاری کردن پاکوبی کردن شراره یعنی رقصیدن
 شعله افروزی کردن تیر کردن آتش آتش انگیزی کردن آتش بدامن افروختن پیش از دود
 شعله برخاستن از آتش کنایه از کمال حدت آتش روغن شدن آب بر آتش یعنی مشتعل تر شدن
 آتش از آب آتش گرفتن بخیری آتش در آتش زدن یعنی شعله خواستن شرر بگشافتادن
 آتش نهیستان افتادن روغن در شعله خشک افتادن نور از آتش خواستن آتش خسته تر
 کردن سر زدن شعله از آتش شعله خواستن زمانه زدن آتش کباب شدن آتش از قف
 دل عاشق استوار شدن شعله از باد آتشکده گذاردادن دم کشیدن شعله آتش تاب کشتن شیوه
 سوز باد گرفتن آتش از دم عنایت خویشی کردن آتش ناکناه یعنی سوختن آتش کنایه خاموش
 کردن آتش منطفی کردن آتش باب گرمی نمودن آتش چوب خوردن آتش هر دو معنی دور
 گل و خار و تبر و خشک شعله زدن آتش چهار آذر شدن علم زدن آتش معنی بلند شدن آتش
 خوش گشتن آتش و چراغ و شمع ساکن کردن آب آتش را آتش سوختن یعنی افروختن آتش
 بالیدن شعله ز کمال مشکین معنی انگشت شعله مشکینج کنایه از بهار ز کمال ز کمال دانش
 مجمر چون چمن لاله و نارفان و جهان شعله افروزی چمن پر گل سرخ رنگ نیلوفری در میان دو دهن
 شدن شعله از بیم سرما تباب آتش بردن سرما مجمره آتش یافتن معنی افروختن آتش مجمر
 دود بر آمدن از آتش از شدت بردن سرما مجمره آتش یافتن معنی افروختن و در اینجا لطیفه است

فصاحت بحر موج یعنی دریای موج زن بحر زخار یعنی دریای عمیق دریای پر شور شش بحر طوفان است
 دریای سرش یعنی دریای لبریز بحر طوفان خیز در بکفت افتادن از دریا گرسیدن از دریا طوفان
 سردادن در جوش رفتن دریا یعنی جوشیدن دریا عطف شدن دریا یعنی کج شدن ریا طوفانی بطش دریا بیان
 یعنی سفر دریا کردن گذر بستن دریا یعنی بند کردن دریا راه را دریای محیط را از هر کس دهان گسب
 چه باک مثل فارسی است گنجدن دریا بکوزه یعنی کار عجیب پایاب شدن دریا کف بلب آوردن دریا از
 گرمی درینا لطیفه است از جوش افتادن دریا یعنی کم شدن شورش دریا و کان بحر موج زدن بحر و کراهِ
 قلع قلم و عثمان بیکدم نوشیدن تشبیه بمالقه درجی بودن عثمان از خمرن شاهی قهر دریا یعنی غمی
 دریا بجز رود دریا آب از مغرب مشرق رونده و آینده دریای خیران دریای عمان که آنرا دریای
 عموم نامند دریای حیون و سیحون یعنی دریای چین گنگ یعنی دریای گنگا طوفان بر فراست آسمان
 را طوفان گرفتن یعنی رسیدن طوفان تا به آسمان موج خیز و چار موج یعنی طوفان آبتن طوفان شدن
 قطره یعنی از قطره طوفان بر آمدن تا بزا آمدن سیل بتیا بودن سیل راه کن سبیل صحرای بر سر رفتن
 سیل یعنی پا از سر ساخته سیل کوه افکن سیل حیرت سیل شتاب آورده سیکاب خانه خراب یعنی سیل خانه
 خراب کن سیل بی زنا یعنی سیل پناه ندهنده سیکاب بند درست کردن چشمه ساز یعنی چشمه با سار
 نفعیت که دلالت بکثرت کند و چشمه ساران هم همین معنی تقدیر یعنی چشمه بهره یافتن از چشمه چشمه فیض
 چشمه جوشان چشمه خوشاب چشمه خوشگوار چشمه خنده جوش یعنی چشمه خندان یا بخنده آور چشمه نامی تلخ
 بحر چشمه که حصار فیروزه فلک از آب و رنگ در یوزه کرده مایه بیان در میان چشمه خوشاب شان
 درهای سیم در سیاب چشمه سرد تشبیه چشمه لطیف آب یا چشمه کافور چشمه را بقطره فروختن کنایه از
 پست بردار شدن کسی از چیز خوب برای چیز پستی چشمه پاک رویش شدن ناف چشمه یعنی جاری نمودن
 چشمه پشت چشمه دریا قیاس یعنی چشمه بزرگ جوی بر من بلغ کنایه از رونق دادن کاری موج زدن
 رود و شرجون دریا ز خاک کون کشتن لب جو اسبزه جوی در جوی روان شدن جویا رخ شش
 جدول یعنی نمره اول جمع آن آنها را و نمره جمع تمکار نیز نمره یک در کشت زار بر نه جوی و لایق نمره جوی
 پسندیده کوثر بستن جو در دامن شهر تعریف جوی که پیرامون غمر روان شود نرفت یعنی رود غمی
 دریا یعنی جوی و سیح طرف جوی کنایه از آب رفته در جو آمدن یعنی رونق پذیرفتن کار بی رونق

خروش موج و جوش بای زنجیر موج بار چنان موج تیغ موج موج طبعان قلم موج موج شور شوش
 بیخمان خود داری از دست موج رفتن موج گران معنی موج بر صدمه لرزیدن موج بر خود از بیم دام فتنه
 موج در طعنه سخت معنی گرداب سخت تلاطم بطمه معنی جوش گرداب حبیب گرداب مسیح دریا بودن قطره معنی
 برون آمدن دریا از قطره مراد از کایب گنجین قطره از دریا کنایه از بخیل و ضعیفی از شرفی آبستن
 طوفان شدن قطره کنایه از کار عجیب حباب پر باد حباب اصل حب آب است بضم حا خواندن آن
 غلط است سوارا بمعنی حباب قبه سین حباب غنچه است بمعنی حباب چشم کشادن حباب حوصک بمعنی حوض
 خردانگی بمعنی حوض حوض پاکیزه چون کوثر گیسیم حوض لطیف آب حوض مدد چون فلک حوض
 خوشاب چون سیل و صفت الحوت هم هر دو نام جوهای بهشت ابدان و حوضه بمعنی حوض حوض پر آب
 چون چشم اشک آلود حوضیکه کوثر بران لفظ غلام این حوضم نوشته حوض روشته سوسن و
 نگیس دیامن پیرامون آن رسته حوض بن است آب جان او حوض چون آینه سیل حوض امیر
 کوه ترکنده از قوط خوش آب در جزو مد حوض آب بکوه رونده و باز آئیده مبالغه عکس رخ در حوض
 چون حباب حوض حوض نیست بلکه حیاتی اندوز است فواره یا مشابیه بدست و قابله های گوینا را از آب
 سر بر آورده یا گلهای نیلوفر از چشمه بر آمده یا باره سروهای جویاری یا قوچ نوبهاری گرزها بدست
 گرفته یا لشکری دوی بهشت عکسها بر پا کرده جستن آب چنانست که گلهای سرین بپاوند از درختها
 منتشر شود یا کتاب پاش بدست گلزار است یا پریشان بر سحر بلخ در نشر میکند یا گلچکان که آثار
 آنها از دست سر داده اند ساحل آمدن کشتی رها دیکار بمعنی ساحل معبره ساحل چشم ساحل قول
 بمعنی غیر ضرر بمعنی اینکه بمعنی کنیدن آب ساحل را بخورد و آب خورد و آبشش خورد بمعنی ساحل قافله ریگ
 رم آن ریگ خوشان ریگ آبخوار بمعنی ریگ خورنده آب غیره بمعنی عبور دریا ریگ سیاه ریگ
 تصفیه بمعنی ریگ خشک و گرم بن چاه دنگ چاه بمعنی پایان چاه چاه ساز بمعنی چاه باه
 بسیار چاه خانه بمعنی چاه زمین کند بمعنی چاه و آب آب بمعنی چاه و غار پر از آب ظرف چاه بمعنی
 چاه عمیق سبیل چون سبیل محل استادادن و نظر سنجیدن بمعنی مشغول گردیدن بلی شکستن
 کسی بمعنی مضطر گردیدن کسی را گوش فرو بستن صدق از شدت سرگشتی گردون شتاب کشتی
 چون تیر بپایند فلک فلک سیر فلک فلک رتبه فلک بمعنی کشتی زدق بمعنی کشتی خورد کشتی

تیر بادبان کشتی در آب تیره افتادن معنی پیش آمدن مصیبت و بلا کشتی بر خشک راندن معنی تلخ گشتن
و بجاصل کردن قصر روان و خانه آب و ماهی چوبین و خانه گردنده و خانه روانی که خاکی با س
او مقیم اند و مسافر از جناب اکبر دریا و حاکم عظیم و ماه نو در یک سال درست شونده و ماه رشتن
و مقیم خانه ماهی و تخته گاه و بصورت ابرو و ابروی معکوس و کمان روان و ساکن تیر و کمان
سریع السیر تراز تیر و از باد پیش روان و پرنده تراز سیم رخ و در لحظه صد گروه طی کننده و چون
حوصل از هر دو سو پرباز کننده و مرغ چوبین پر و سجاده گستر آب چون اولیا و مجزّه نوح و خشک
لب در آب غرق و آنکشت بر حرف دریازون و خشک سوزش افزای تری و سیم بدست آریه
از جبهه دریا و مرکب بحر و از سفر لاغر شونده چون خوب در قص کننده بر دریا و سوار آب و در راه بی آب
نرفته و سنگ بارکش و هر قدر که اینار تر و سبکتر و تر و بار بردار آدی و آسپ و ستیزه و خانه چوبین
و تیر دریای بی پایان پل بند و بحر روان همه کنار از کشتی جاریه معنی کشتی جواری جمع آن معلم معنی
از نیک و بد دریافه دار باشد کران افتادن گنگر بمنه پربار شدن کشتی لنگر بریدن از سیم
طوفان شکنجه از سر بادبان کشادن معنی واک کردن بادبان و بر بیان هوا باد آشفته صبای بوفشان
باد و سرری معنی باد زود رونده هوای سیراب معنی هوای ابر هوای برسی اعتدال باد صبح آسین باد
مرا و معنی بادیکه نزد کشتی را باصل رساند نسیم چمن تیز بمنه نسیم چمن آفرین نسیم باغ در دست
هوای طرب نیز باد آتشین باد صبح نیز باد زعفرانی بمنه باد بسیار سرد صبای عیسوی دم شمال
میخافش شمال معنی بادیکه از جانب شمال آید و نمونا نیز بمنه باد هوای پیوست چمن معنی هوا س
مطلوب دور کننده خشکی نسیم مشک نیز نسیم عنبر آگین سموم آتش انگیز بمنه باد گرم دیا افکن
هوای سرد چون بر و عجز یعنی هوای چون چله سر یا باد جنبیده نسیم معبری باد عنبر نیز هوای گرم
و خشک هوای لطیف باد نفس کشا از نافه بمنه باد خوشبو باد برفت انگیز بمنه باد سرد بادیکه
از برفت بار و باد غبارشان باد آسوده از باد بهاری نسیم عنبر فروش باد بشفشان معنی
باد خوشبو نسیم نازده رو هوای خشک باد صبح خانه بدوش نسیم مغز کشا هوای مستدل نور و
نسیم نافه کشای باد غالیه سالی معنی باد خوشبو نسیم غالیه دم شمال مشکای مشام باد خاکین
باد آهوتنگ باد زمانه آتش نشان باد عنبر فروش باد مشک نیز باد سموم نسیم کل هوای تیز

بهار باغ در هوا از غنوم بستن زمزمه مرغان خوش خوان جان بار یا حسین کرد کردن نوروزی هوا گرفت
 کثمت گل معنی بلند شدن کثمت گل نافه ختن شدن باد از بهار یا از زلف یار پر از گل یا تسن شدن
 هوا از بوی زلف یا از بهار یا از زلف بار غالیه سالی کردن باد بر سو او نبضه میثا معنی غبار انگیز در کوزه
 گنجینه ن باو گنایه از کار عجیب کند شدن صبا معنی نه وزیدن صبا باد و میدان در چتری معنی این امر است
 صفت عطریات مشک پنجه مشک سارا معنی مشک خاص مشک از فرو مشک ناب و مشک
 خشک به معنی مشک بوی ختن ختن مشک معنی بسیار مشک گلاب و مشک باغچه تخمین
 به معنی خوشبو کردن کیل کیل نافه معنی بسیار نافه مشک سووه به معنی سرشتن معنی خوشبو کردن چتری نافه
 خوشدم خرمن خرمن نافه نافه انبارها نافه عنبه بو صحر صحر مشک از فرو معنی بسیار مشک خالص دریا
 دریا عنبه افتادن غزاله از نافه معنی کار عجیب عنبه سارا و عنبه ناب معنی عنبه خالص دریا دریا عنبه معنی بسیار
 عنبه عنبه کلبوی صفت عنبه عنبه مشکبوی عنبه شدن کاه زمین از بس ریختن عنبه زمین رنگ
 عنبه گرفتن اعضا از بوی بهار شمیم عود خام معنی عود خوشبوی خالص عود قماری قرار شادید نام
 شربت که عود بدو منسوبست عود تلخ عود شیرین عنبه کلبوی قافله بوی عنبه روان شدن از شام بهار
 خرمن خرمن از زعفران هزار ختن و تار تار از عطر عطر شمس قسمی از عطر بسیار خوشبوی بهار بهار
 بوی خوش و مرغ پر شمیم مغز نواز بوی خوش روح پرور طیب رهبر جان طیب معنی خوشبوی در
 مزاج کافور شدن معنی نابو شدن بوی تر معنی بوی تازه و خوش شامه بر مغز زدن معنی بوی خوش
 بد باغ رسیدن در شدن بومشام معنی در آمدن بوم باغ بکنعان رسیدن بوی بشیر مهر بوسه
 بشیر معنی بوی مرده دهنده و ربیان ابرو لوازم آن ابرو چکان سحاب لجه یا معنی ابر بارند
 دریا ابر جهانگیر ابر بلند ابر شکن پرنده معنی ابر سیاه بارنده میخ منع معنی ابر ابر کافور یا معنی ابر بارند
 ابر سیلاب ریز ابر پویان ابرو رفتان ابر سیاه زشت ناخوش ابر سفید ابر آوری معنی ابر
 نوروزی ابریل ریز آبرند ابر تیان معنی ابر نوروز ابر مایه دار معنی ابر پر آب ابر پر شور
 ابر بهاری ابر سیه مست ابر شاداب ابرستانی معنی ابر بروت افزای اذیت ده ابر گل
 معنی ابر کارنده سمن ابر تازه رو ابر سیاه خروشان ابر سفید چون شیر ابر شیرگون معنی
 ابر سفید ابر سعادت منظر ابر آینه که گلزار ابر کرم ابر بجات ریز ابر کحل کار معنی ابر یکدسته

و این نگار باریدن ابر است آبر تر دوست و آبر تر دامن هر دو معنی آبر بارنده ابر خانه بدوش
 ابر قطره زن معنی آبر بارنده و آبر و نده بدو معنی چه قطره زدن معنی رفتن است آبر بادست
 معنی آبر بسیار بارنده آبر شوق نگار آبر و یا نوال آبر دامن و آبر معنی آبر وسیع آبر سیه کاسه
 معنی آبر بخیل بارنده غریب آبر گلاب باریدن آبر از فرط ملکوت بهار آب زدن شقای باران
 معنی آبپاشی کردن شقای باران بارانی ازدوش افکندن آبر معنی ترک باریدن کردن آبر بجای
 نم خون آمدن از آبر در حیرتگاه از کس خونریزی تگ قنار نمودن آبر شتابیدن آبر بر مصد خود
 معنی بلند شدن آبر آبر کشادن معنی محیط شدن آبر نمک باریدن از آبر شور بخت کج بر غریبار
 فشاندن آبر معنی باریدن آبر سر پرده بر اختر کشیدن آبر معنی بلند شدن آبر شدن مشام
 آبر معنی باریدن آبر سر پرده به بالا کشیدن آبر هوا خواه شدن آبر گلستان را پنبه دهاشتن
 آبر قرار چسب را معنی بلند شدن آبر سفید بر آسمان اساک آبر معنی باریدن آبر اشک میغ معنی
 باران چادر آبر رگ معنی باریدن لکه آبر لکزش آبر معنی شقای آبر رگ نیسان معنی باران ایام نیسان
 نیسان معنی ایام نوروز چرا که آبر معنی خیمه آبر معنی آبر و بخار که در زمستان پدید آید چیز آبر معنی
 سائبان آبر قاصد معنی و غنیمت معنی آبر آبر که رنگ معنی آبر سیاه اوج گرا شدن آبر معنی بلند شدن
 آبر از می نم کنایه از شخص تو نگرمک آبرش آبرش آبر معنی آسپ آبر باریدن گمهای آبر از
 قطرات قطره ناب باران باریدن هوا تراویدن ژاله از آبر تنگ انداز تنگ سیاه تنگ بخت
 دهل رعد و آینه کوس رعد رعد نالان تند معنی رعد خروش بر آوردن تند بر تندی خروشین
 رعد غران برق دوزبانه روش و خروش معنی برق درخشان تاب زدن برق برق تند برق
 تیر خندیدن برق برون راندن برق از بخار چون آتش معنی پیداشدن برق از انچه چون
 آتش برق ستاره سوز برق خرم سوز برق بلا بارش برق دمان معنی برق درخشنده
 برق بی زنا معنی برق پناه برق نفس سوخته برق تابان برق آتش عنان برق سنگار
 برق بیباک برق آتش نشان صاعقه خرم سوز صاعقه و خروش معنی برق صاعقه سخت
 رخت سوز خندیدن برق معنی درخشیدن برق تیغ برگ کشیدن برق از نیام آتش سوزان
 برق قندیل برق چون افکندن برق از عشق معنی عشق چیز است که برق را بخون می اندازد

در بیان یارغ و لوازم آن گل احمد شاه بوستان مبنی گل سرخ مجسمه گل دسته گل خنجر
 پیرهن گل بهار در دست ساغر گل جام گل شمع گل گل مطرب مبنی گل تازه غنچه گردیدن گل از
 شرم روی یار گل زرین شاخ نشستن شاه گل بر تخت شاخ گل بر آور مبنی شرم و هنده گل سایه پرور
 گلبن مبنی درخت گل گل رحیل باب مبنی گل کوچ کرده شده درخزان بارغ باغ شگفتن گل گل
 شاداب و گل سیراب هر دو مبنی گل تازه گل ساغر بکفت پرده بصر کشیدن گل مبنی گیشین
 صحر از بهار مطرب شدن خاک از روی گل گوشتواره تازه گرفتن گل استبرق حریر گل یاف گل
 مبنی پارچه حریر رنگین گل دیده باز کردن گل نیاز و فصل بهار فصل هایلون گل عمد شکستن
 گل از گلزار مبنی رسیدن موسم خزان نامه غم به دست گرفتن درخزان یاد بهر معشوق چون بهار
 شدن بر برگ گل از شرم روی یار و میدن گلها طغرا بطفر رفتن رنگ از روی گل درخزان
 یا مقابل روی یار و بسته گل چیدن گل و لاویر مبنی گل پسندیده گلبن خوان گل و کشر
 رستن گل مبنی تازه گل از گردن گذاشتن تماشای را ادبیس یا لیدی سرخی انداختن گل
 مبنی زرد شدن گل از خزان گل رنگین گل آمدن در بارغ مبنی موسم گل آمدن در بارغ غنچه کام
 گل سرخ و میدن بهار مبنی پیا شدن گل در بهارستان آمدن مد گل مبنی فصل گل شدن در بارغ
 آب گلبن روان کردن ابر بر افروختن گل چون چراغ گل کردن میانه از خرابی شدن گل گل
 گلشن فروز ابر گلپل شدن در بارغ مبنی فراهم شدن انبارهای گل در بارغ گل که نکست مبنی
 گل نشوده گل نثار بوستان کردن مبنی کار بی حاصل کردن هودج آتشین شدن گل از غم بهر با طبع
 و موی داشتن گل گل بوستان افروز صفت گل جلوه ریزی کردن گل درخزان مبنی زرد شدن گل
 درخزان ریز مبنی زرد دست پرده شرم بر کشیدن گل مبنی شگفتن گل دود از گل خاستن درخزان
 یا بهر یار گل دسته بر بستن همان بر موسم افقادن بستن گل در یحان در بهار در موسم خزان از اشتیاق
 یار موج زدن محیط گل بنار آوردن گل به با طیب بردن گل بارغ از خلد مبنی خلد رانی شمیم کردن گل بارغ
 از بوی خوش خود سر زدن گل از بارغ مبنی دیدن گل از بارغ بر سر شعله عمار زدن گل تی روی یار
 از یاد و بهاری گل کردن بهار مبنی پیدا شدن از یاد و روزی چشمه نوش چکانیدن گلبرگ از شبنم گل کو چک
 دل گلبن زرین شاخ غنچه تر شدن گل از کاو کاو مبنی بسیار تر شدن گل از کاوش صباراد

از شر و تازده شدن گل از دریدن صبا گلگدای آتشین یعنی گلگدای سرخ در آئینه حوض افتادن شمع گل دلاز
 کار خار از گل بیاد کار ماندن در خزان بفرسنگ رسیدن بوی هر گل گلستان چون بهار خانه چین باط
 پذیر شدن دل نظار گیان از گل که خدمت بستان گل پیش یار خوابیدن گل حقه قند کشان خنده
 گل رستن گل و سبزه پهلوی هم گل شبنم زده شبنم بر گل زدن یعنی افتادن شبنم بر گل که بستان گل
 و شبنم شاهی نافه گل ورق گردانی باد کباب گل را دوست بدعا بودن گل برای وصل یار گل یار و کباب
 یعنی گل چند روزه مستعد رفتن گل بی کار گل ناپایدار گل با آب و تاب سکه زدن شاه گل در کشور
 باغ پرده دار شدن گل معشوق را زردادن گل همه کس را و جامه پاره پاره خود درست ساختن
 از غایت کرم چو سفیدن خون گل از آسیب باد خزان از گل نازک خون چکیدن از فطر نیکینی گل عمل
 یعنی گل سرخ تازه گل بچی گلشن بخار گل پیاده یعنی گلایه بر زمین افتاده باشد از سبب پتی
 شاخ گلدهسته پر بیال طاموس گلبرگ شبنم زده بهاری حله مطر گل نه خوشی از غنچه برب زدن گل
 پیش یار گل گل شگفتن یعنی بسیار شگفتن شمع از دکان در و در یعنی گل سرخ مشابه بکاشته خون شده
 گل در جبر یا گل کردن یعنی ظاهر شدن گل نور رسیدن فصل گل رسیدن گل زم خون گل خنک کفن
 گل تنگ جامه گل هزه در آب یعنی گل بیرنگ و بوی چای گل شمع گل مشتعل گل سپر گل گل تر گل
 گرفتن گلزار یعنی فصل بهار آمدن بیابان گل همیشه بهار یک چمن آغوش شدن گل از شوق یار
 شدن درخت گل از باد خون خود خواستن گل از باد خزان یعنی خوبیهای خود خواستن باقصا ص
 کردن گل خزان را در بهار آتش بهار و عطسه بهار کنایه از ریاضین و گلها دست گل ز رسیدن
 دامان یار گلباری خار پرورده گلستانی بستان غنچه دل بستان غنچه بشاخ یعنی نمودار شدن غنچه
 بشاخ دل گستن غنچه از باغ محبت یار زهره یعنی غنچه از بهار جمع آن نور یعنی غنچه آنوار جمع آن غنچه دل
 دریده غنچه یار کباب غنچه میان ننگشده کفاده شدن غنچه بر آمدن گل از غنچه نیکان غنچه طفل غنچه
 کودک غنچه مهر غنچه سبوی صراحی غنچه کلاه غنچه تکه غنچه گره غنچه کشودن صبا نقاب غنچه را غنچه بر سر
 چرخ غنچه بوی شیر از لب غنچه آمدن خوردن صبا دم غنچه را کرز برداشتن غنچه برای جنگ
 کردن بخزان آتشین جوش زدن فواره غنچه از فطر نیکینی کر استوار کردن غنچه برای پیکان کشی
 خا جلاصل برگ غنچه نه شگفته غنچه کشیده و این خشک در غنچه نفختن یعنی کار عجیب غنچه ز فواره

غنچه تپانده غنچه بسته شدن غنچه برگ و بودل کشادن غنچه ماماد بر باد گشتن غنچه یعنی مغرور شدن
 غنچه کوره غنچه فاخته خوانی غنچه در دم صبح بهار نرگس غنوده چشم نرگس کبود پیش بینی نرگس
 شعله نظر بستن نرگس از جهان در غم یار غنچه مست چشم غنچه یعنی نرگس رخت بر خمار نهادن نرگس
 یعنی رسیدن خزان بر نرگس نرگس تاجدار نرگس محبت نرگس نرگس یار غنچه برگ
 نرگس تابناک نرگس غنچه بوسه از خواب بر کردن ناتوان کوه هر آمدن نرگس در خود نرگس
 یعنی نرگس تازه نرگس همه رو چشم سبق علم نظر خواندن نرگس قدح لاله از خشکی گیشتن
 لاله در خزان ایفون از داغ آفتابن لاله در می لعل لاله زار یعنی کشت لاله باد بردن لاله را در خزان
 علم در نرگ بر پا کردن آید از لاله و ضمیر آن لاله سوزنی آن لاله لاله شقایق نوحی و لاله
 نمان هر سه یعنی لاله سرخ لاله سینه چاک بشکوفه افتادن سیاهی لاله در دم ورق کشیدن از کس
 رنگینی برگ لاله بردن باد صحر لاله سنان یعنی باغ لاله دل لاله از خون نجوش آمدن ریخته شدن
 سن لاله از فساد خون از ناسازی باد خرابی در آتش خود سوختن لاله زار از غم و یا از بهر یار لاله خود
 روی خال بر رخ دارنده یعنی شقایق بکار بردن مصور بهار در چمن رخت لاله بودن باد خزان
 بجای لاله داغی ماندن بدل باغ از غم در موسم خزان جوی بلبله ریخته آوردن باغیان بکار بر ساعد
 لاله بستن بهار لاله سبک آینده و سبک رونده لاله لعل یعنی لاله سرخ لاله داغ مادر زاد و لاله
 لاله داغدار داغ لاله را شبیهت ماهندی آتش پرست بنفشه زار بنفشه دوروی بنفشه
 کلیت که آزار زلف و خط تشبیه دهند بر طاقوی بر آوردن بنفشه بنفشه در دودن بهار
 عبارت از خرمی بهار طلایه کردن بنفشه کرد باغ یعنی رستن بنفشه کرد باغ و غنچه شک آفتابن
 بنفشه بنفشه نشاندن باغیان در چمن یعنی بنفشه کاشتن تاب از جود بنفشه بر آفتابن باغیان
 یعنی آراستن باغیان بنفشه را دوش بردوش بودن ریحان و بنفشه جامه در نیل زدن
 بنفشه از بهر یار سپید شدن بنفشه یعنی سر شدن ایشان و بهر رنگ شدن بنفشه از خزان
 بنفشه کوزه پشت پیام دادن بنفشه شیر را آبیکه در بهار من و بویکی سر بر ز نیم ریحان مطرب
 ریحان تازه ریحانه و اسپرم و اسپرم و شاه اسپرم همیشه ریحان که آزار با خط و زلف
 خواب تشبیه دهند ریحان بر سر شاخ بودن ریحان از نو بهار و زلفانی کردن ریحان با آن سپید

ریحان ریانی یعنی ریحان ترونازه شاه سپهر غم یعنی ریحان که در بهندی ناز بو گویند قزاعن نیز قسمی
 از ریحانست ریحان پوش افزایار دادن شاه سپهر غم جوانان چمن را بخود بجلاب و شمن و یاسمن
 و یاسمین و یاسمون و یاس همه یک معنی از شمن بوی گل سرخ آمدن از کبس رنگ و بونافت
 مشکبوی شمن کنشاده شدن در بهار شمن نازک برگ گل دوش زدن شمن یعنی خوش شدن شمن با گل
 شمن برگ بقاب اضافت معنی برگ شمن بهم نشستن شمن و سوزی چون گنبد نور نمایان شدن
 خرمین یا شمن بند غمناک بر یاسمن بستن بهار معنی خوشبو شدن شمن از بهار زرد و حیرت شدن شمن از
 خزان بار شدن شیرازه جلد شمن در خزان نمودار شدن یا شمن در قطرات شبنم چون ماه در
 پرویان یا شمن بار کیدن دندان بگلزار نشودن یا شمن به چوبار سیم انداختن شمن سفید کاری آغاز
 کردن شمن شکسته شدن سیاهی شمن از خزان توده در توده افتادن نسرین در چمن کشادن باد
 بناگوش نسرین یعنی شگفتانیدن باد گل نسرین را چپیدن صبا بشاخ نسرین در بهار نسرین نشستن
 و گل کوزه هر سه یک معنی بهندی سیو قی تازه کار بودن نشستن بسپند آب نشستن آراستن
 مصور بهار چمن را گل کوزه کور معنی سرخ کرده کوزه بنات گل کوزه از هم گسستن نشستن
 در ماتم بهار سوسن گلکیت کبود رنگ که آنرا سوسن ده زبان و سوسن اماده و سوسن
 تیغ در برگ گویند دست بردست نهادن سوسن بخودت مشوق بساط حیرت افکندن سوسن
 در باغ سخن سرانیدن سوسن بده زبان دست بفرارک یار زدن سوسن سوسن را آزادگی
 خراموش شدن و سکوت و زبیدن در خزان سوسن ربط کف سوسن آزاده زبان سوسن
 سر بیتی کشیدن سوسن گلکیت که باد تشبیه زلف و طره و خطا خوبان دهند سبیل
 مطرا و سبیل ترونازه سرنافه یار کردن سبیل سبیل پریشان طره چون بت زوگان از خواب
 بختن سبیل با دباغ آبستن تاب در موسم خزان سبیل زار گره کشای دل و دست از
 کردن سبیل برگ گل از جوش مستی میل بسرمه زدن شاخ سبیل در بهار کلاله ترکناهی از
 سبیل توپیا سبیل شاخ سبیل خوشه های مشک آمیز سبیل سبیل سبیل طره گلن و شکوه
 سبیل از غموان کشتن بهار نیز یعنی زمین را رنگین کردن بهار از غموان زار غموان از
 رنگ از غموان کشادن فضا و خار برای دفع سودا و سودا و زدن از غموان شمن را در بهار

در تاج گل آفتابی که بویش بافتاب باشد هندی شویج کمی گل پلک چون ناخن خون آلوده شیر
 نمودار شدن و صحرای بدیوانه پله یعنی پلاس گل شرف یعنی گل سهون بارنگ زرد و خام بکپوه آمدن
 شرف تاج زربسرهاون شرف کبج زرکشادن شرف در باغ و راغ توکسری خورد بزرگ
 هر که چون بویش بد باغ و مید بوی دیگر گل بد باغ تواند رسید گل سیله گل در گل گل گل شکفتن سیله
 در اطراف چین نکست عطبر نیز ششم عشر آگین تووه تووه و پشته پشته رنگ و بو بر روی هم نشستن
 بو بر باغ زون یعنی رسیدن بو بد باغ صبره صحرای صبره خوش یعنی صبره خوب صبره در پاش
 زمر و نما کنایه از صبره ششم زده صبره شخ پر چون بچه طوطی یعنی صبره نورسته تیغ آبدار صبره صبره چون
 حله بهشتیان صبره سیراب و صبره شاداب هر دو یعنی صبره تازه و تر بوی شیر آمدن از لب صبره
 یعنی نورستن صبره صبره صبره شرف آب روان در صبره چون سیما در لاجورد گیاه زبان
 بر تر از خوش صبره نو خیز ششم زده بوی تر انگیزده از زمر صبره ششمی فیروزه صبره کز
 از سیاه صبره ششم ششم هسری کردن گاه برگ یا چنار از فیض بهار صبره کشتن باغبان در
 اطراف چین صبره حریر رنگ گیاه صبره بیدار یعنی صبره بالیده صبره خوابیده یعنی صبره خشک
 پژمرده صبره صبره طراوت پذیر شدن ششم از صبره صبره روشنی بخش دیده صبره طراوت ده نظر
 بر گاه یعنی برگ گاه سلام بصره رسانیدن عشق از شوق صبره مطرب یعنی صبره تازه و تر صبره جهانگیر
 ساق گیاه یعنی تنه گیاه صبره پامال عطسه بهار یعنی صبره بساط اطلس گسترده صبره فرش نخل پسین
 کردن صبره صبره در میان گون پیام دادن صبره بنفشه را صبره بیکانه یعنی صبره که آنرا از چین گل
 برکنده دور کنند صبره خضر و ش جوانی یافتن صبره از بهار گرد زمر و صبره رنگین میدان
 صبره از پاستر جوش گل و لاله خمر صبره طفل گسبای گیاه نار زر رستن از باغ از فیض بهار زنگار کو
 گشتن لب خوار صبره قوای نامیه یعنی قوت های موکنده که در رستی های خاک باشد بر انگیزه شدن
 رستنی با از خاک در موسم بهار نورستگان چین یعنی نایاب چراگاه صبره بوی سر بر کشیدن
 رستنی با از دل خاک فصل غزلخانی یعنی فصل بهار پایان بهار یعنی آخر بهار وقت بهار خوش
 یعنی بهار خوبیت یا دعادادن بهار فصل چین یعنی بهار طوفان بهار یعنی جوش بهار صد رنگ
 بهار گشتن رایگان افتادن بهار بر زمین یعنی افراط بهار خندیدن جهان بگرستن بهار ششم

شگفته عقیقه با نردیک بناریدن آبر بهار غنبر بر بخوردن بهار بهار گشور فرو و نمایندن بر بخت بهشت آبرها
 بهار چینی نگار بهار گشور گشور بهار بی خزان بهار بی خزان کم شدن چمن در موج بهار عطر نصیب
 جیب گلزار شدن در بهار دماغ شدن بهار از رشک روی یار بهار بر بهار شگفتن بهار پر مرده
 و بهار افسرده یعنی اختتام بهار بهار ناز پرور بهار ناز پرور و خرداد و آردی بهشت ماه های بهار
 ماه گل افشان اردی بهشت بهشت نشان کردن اردی باغ را جوش بر خاشتن از بهار پیام نو
 بهار گلستان خواندن آئین نو بهار بستن بر بخت بهار نو کردن بهار نو شدن بهار بهار نو بهار شگفتن
 رنگ بردن بهار از رخ معشوق یعنی کسب رنگ کردن بهار از روی معشوق بی رنگ کردن
 بهار روی معشوق را در خاک افشاندن خزان بهار را فصل نوروز یعنی فصل بهار نو بهار عطر آینه
 نو بهار کشیری بهار شگفتن بوی در راه افکندن اردی بهشت بهار رگ نایه از کثرت بهار گلشن گلشن
 باد نو بهاری وزیدن غازه گری کردن نو بهار باغ را علم بر کشیدن فصل بهاران یعنی آغاز شدن
 بهاران مفرد بهشت جمع سرو بر آورده یعنی سرو زیبا سرو دی ثمر سرو و جوان سرو یعنی سرو نر و زن
 بر وزن میزبان یعنی سرو و درخت بید مجنون سرو بر بخت قسم است یکی سرو ناز که شاخش خمیده باشد
 دوم سرو آزاد که شاخ او راست باشد سوم سرو سی که دو شاخش راست باشد آب از سر نر
 در خزان یا مقابل قامت سرو آزاد سرو تازه یعنی سرو نورسته پیراستن سرو یعنی آراستن سرو
 چمن را سرو شاداب بهالای سرو بلند افشاندن تماشا یان گلده سته را از بساط دوستی در بوستان
 نشستن بسایه سرو بلند بیک پایستادن سرو به سایه سرو بودن شمشاد سخی سرو بر آفرین
 سرو دین چون ز مردین کاخ روانی یاد گرفتن سرو از قامت یار سر آمد شدن سرو یعنی بلند شدن
 سرو سرو دنیا یعنی سرویکه خوابیده باشد رقصیدن سرو از آمدن بهار شان زدن سرو به شاد
 را و د نواز شدن فاخکان بر شاخ سرو زمره بنجیدن قری بر سر سرو سرو چنان یعنی سرو
 شکر از باد سایه کردن سرو بر افتادگان راست بودن سرو با پیله کس سانه کردن نر به شمشاد
 طره سنبل را با گل ماندن سرو از رشک قدیار بلند شدن رایات سرو شمشاد و در باغ از تخت
 افشادن شمشاد از غیرت قدیار ناردن یعنی درخت انار چتر و پذیرفتن نهال یعنی قوی شدن
 نهال ریشه کردن و ریشه دواندن نهال در زمین یعنی محکم کردن نهال بیخ را و زمین شجر

بالیده یعنی درخت نخل برآورده ریشه را از نخل برآوردن معنی کردن نخل درخت نخل فشرده جوانان
درخت نوشین یا ریحنی درخت شیرین تر تخمندی کردن معنی درخت نشان دادن نخل خزان دیده سمن
از دسته چهار سمن از قطرات باران درخت نوشین درخت دلاویز معنی درخت خوب مبارک
درخت برودست معنی درخت بار آور نخلستان بار آور آرایش ده نخلهای چین درخت زیبا
بر اوج شدن درخت نخلستان خوب و خوش رنگ نخلستان سرکشنده باوج سپهر اشجار
تومند نازکی بستن آب بر درخت معنی رونق دادن آب درخت را برودن آوردن درخت از باغ
معنی کردن درخت و برودن انداختن آن از کاغذ نخلستان از بان معنی درختهای ترقوازه سر
بمیون کشیدن درختان کنایه از بلند شدن درختان کج خاستن پیوند درخت تا ساز شدن
پیوند درخت و بر باد شدن آن رطب ریز شدن خوشه نخلین شکفتن درختان بر طوط باغ طوط
باغ معنی گوشه باغ شمال باغ افروز صفت شمال بالا بر آوردن نخل معنی بلند شدن درخت
افراشته شدن آیت خیار اعتدال گرفتن نخل معنی خوان و قابل تر شدن و نخل نخل خسته پیوند
پر بر آوردن نخل معنی بلند شدن شمال از برگها نخل خوش تر نخل میوه نشان معنی نخل سبز تر
یا نخلیکه بار نیخته پندارد یعنی نخل عریان معنی درخت بی برگ شده از خزان هم کشیدن نخل از
گریه معنی پرورش یافتن نخل از گریه کنایه از یک درخت بار گریان بوده عاشق مراد را آبیاری
کرده برنج شمال درخت کشتن درخت عالی غناخ درخت سطر بلند و فراخ معنی درخت تومند
و بالیده درخت سر و پا کنیزه درختان سجده پیوند از نخل انار میوه دار درخت نوشین بار
خدرنگ درختی است باغی مشبه به قدیار صندل بن معنی درخت صندل چوبی که گویا سریش از
بهشت آورده درخت عالی معنی درخت بلند نخل برودست معنی پرثمر با چهار هوشی کردن درخت
کده از نهض بهار شاخ افشانی نخل در خزان شاخهای درخت تاک بر تاک معنی شاخها
بجایان هم درخت دلاویز ترا طوطی دلاویز معنی پسندیده برگ و بار باز کردن از درخت معنی
گرفتن برگ و بار از درخت نخل یا تم بخت نخل تابوت بسته و انجمن باشد که در ولایت
تابوت مرده را در آن آویخته ماتم کنند شاخ میوه چکان سنگین شدن شاخ معنی پیوسته
شاخ کشته شدن شاخ از غم جبر و یا از غم خزان غنا معنی شاخها پیچیده بسیار

چه فطرسار و لالت بر کثرت کند شاخ غنیمت سرشت شاخ میوه دار فصل دل شاخ و لایق میوه شاخ خوب
 و پسندیده شاخ فشرده چیدن آشاخ یعنی جفیدن شاخ از هوا گمان کشیدن شاخ بر دیده
 عاشق در چرخ یار بر سر شاخ خطبه نموده خواندن خطیب بلبل شاخ خود روی شاخ خود بخود روینده
 درون یعنی شاخ پریدن و شاخ تراشیدن شستن شرب سر بر سر شاخ نمیدن برگ و شاخ
 از هوا برگ خزان دیده یعنی برگ پرموده زرد شدن از خزان تازه شدن برگ و شاخ از بهار چیدن
 بدر رفتن از ابروی برگ یعنی معنی بودن برگ از کثرت شادابی برگ ریزان و برگ ریز
 شدن از شاخ نهال در خزان از هر برگ تاک نام ساقی دمیدن برگهای سبز چون حله حور
 برگ سبز جان ده رقصیدن برگ از باد برگ ریز شدن مزارع یعنی خزان رسیدن سبز
 بی برگ و برهنه ماندن باغ و بی نوگشتن مرغغان از خزان انگور سپیده یعنی انگور یک بر
 و از شش نصب بکنند و بر زمین شاخ کشته طلام تاک تاک کجگاه تواضع گری کردن خوشه
 یعنی خفته و تاکید گشتن خوشه و سلام کردن خوشه نیز بهمان معنی یعنی خم شدن خوشه از گران بار
 آبله بر پا بودن خوشه انگور خوشه انگور از نراکت نر روح پرور تر آسایش ده جان میوه
 نیم خام میوه نارسیده یعنی میوه خام و میوه رسیده یعنی میوه پخته و نراکت جمع شرمیوه آیدار میوه پاک یعنی
 میوه خوب میوه های تازه چون جان میوه های طبرخون رنگه طبرزد از طبرخون یعنی سبزه
 و طبرد یعنی شکر میوه نوش زرین کار میوه لطیف میوه دلبهر میوه طبع فریب کله بر کله --
 میوه ها بر شاخ میوه های کزیده یعنی میوه های خوب و نر و موزان هر دو معنی کیله و نر و سب
 صفت موز چنغوزه چرب زبان سبکی یعنی انگور قستی است از انگور و حسنی و قمری و حبشیه
 همه اقسام انگور است عداوت گرد شدن در دانه انگور و اینجا لطیفه است انگور مشکین کلاه
 زلف مشکین خود با گشت پیچیده انگور یک بسیار خوب باشد و آنه غنیمت یعنی انگور
 تشکر نفرتزین میوه با تشکر معنی سبزه ظهوری بشارت بند بر برگ غلطان نیاز به چو طوطی
 بری در نفس کرده باز به خرمای سینه خسته زهر باره خوانا به چکانیدن یار از جگر
 لایحه یعنی چاک شده از پختگی نر چون درج عقیق نار آتش گون لب می الا و نارون از آن قهقرون
 پسته خشک لب بر خنده پسته دهن دریده از حسرت پسته تنگ دهان زنی معنی بی به چون گوی

مشک گنده شفتنا بود چون یا قوت سرخ و زرد سیب صفایانی سیب چون جام می گلگون ترنج نمر
 طبع کشای مشکبوی رفتن از ترنج از خزان خزان بودن بهار ترنج از جبت زردی رنگش نابین
 کرد و لب گردیدن عذاب از رشک لب یار و گر نه بدی بودن عقد عذاب عذاب شکر شکن
 حقه رنگین خورنده انجیر زار معنی باغ انجیر و رشک خندی بودن شکر امرو و شکر امرو معنی امرو
 شیرین آلوده بالو یکد رنگ پر از به مثل فارسی فال چمن زردن معنی فال دیدن بهار چمن گل و ش
 چمن چمن دل پسند عروس چمن سر بر چمن خطه نازنین چمن خطه معنی جای آتش شدن آب چمن
 بی روی مشتوق تنگ بر فرق چمن ریختن خزان برق بر چمن ریختن دعوی بطاق نهادن چمن
 پیش روی یار بر چمن استین نشاندن روی یار استین نشاندن معنی رو کردن آب تشنه بخون
 خود بودن چمن بی روی یار گرد چمن کافور و خاک گلستان عینر بودن گلگشت چمن کردن که بهار
 به خزان در چمن نرسبت آباد باغ نرسبت معنی پاکیزگی گلشن فردوس نسبت باغ خوش آب و هوا
 گلزار همیشه بهار باغ رنگین روضه زینت حمیه دادن باغ ارم گلزار را نشاط گاه گلشن کشته بود
 راه باغ بارم رفتن شدن خار و خاشاک از صحن چمن بوی راحت آمدن از گلزار سر گلشن روضه
 جنتاب روضه معنی باغ رباض جمع آن میشود که باغ مینو معنی بهشت و باغ شگفتن از
 نمک باغ گلستان از خور و خاشاک پرداختن معنی مصفی کردن باغ باغ عالم افروز صفت
 باغ باغ مینو اساس معنی باغ چون بهشت تازه شدن باغ از ابر باغ نرسبت آگین باغ غفر
 معنی باغ خوب باغ پدرام معنی آراسته خرمی خورداد و ادوی بهشت بودن در باغ آبسار
 بر بهشت دماغ کردن در باغ یعنی بلب یا ریختن و مغزنی پرورش کردن باغ حدیقه ریختن
 باغ بهار قرین آتشکده شدن از عاشق را بی روی یار بکنج گلزار بر تم طرب کردن ناکوس
 آتشکده به بودن باغ از بس رنگینی روضه دلارام باغ چون بهار چمن قبله زمین خواندن آسمان
 باغ را از شرط بهار جاسگاه نمک در می و تدر و بودن باغ در بهار روضه بهشتی معنی باغ چون
 بهشت بهشت آباد باغ ترنج گاه که نمایه سبزه در سبزه سایه در سایه باغ صده سولای فردوس
 ظاهر که در بلا معنی غلام بهشت را از باغ نشناختن و باغ را از بهشت نشناختن از شرط بهار باغ معنی
 از بهشت نشناختن که باغ باخت یا بهشت در شک باغ از گوهر بودن چشمه های گلاب و عرق بهشت مشک

و عرق کاومی روان شدن و افتادن عقیق و در خوشاب در آن چشمه با بجای سنگ نریزه ها سنگهاست
گلستان همه از یاقوت سرخ و لعل ناب بودن آرام دل نام نهادن آرام گلستان را مینو خواندن
چرخ مینو فام گلزار را روضه دیده نواز روضه رضوان و شمعینی باغ بهشت مانند بوستان شیرین
و لطیف معنی خوب باغ روشن باغ ارم طبع باغ خلد مرشت مشعید باغ باغبان بوقلمونی مشعید
معنی بازگیر باغ گراغایه گلزار دمانیدن معنی رویانیدن گلزار باغ خوشتر از ارم باغ تازه
معنی باغ خوب باغ مینو رنگ شگفته بستان باغ مینو و ش باغ شگفته چون بهار توح نقش بند شده
از بهار نقش بند معنی مصور باغی شدن طبع تماشا نمایان در باغ باغی معنی نا فرمان برادر مفرح دادن
باغ تماشا نمایان مفرح کنایه از همچون فرحت بخش بسایه گل تحت چون آفتاب زدن و باد کبف
و نو بهار در پیش داشتن تماشا نمایان بساط گل بر طرف جو افکندن طرب سازان از جلو به باغ
مست شدن نظار گیان بهم نشستن بنواز و طرب در محن یاغ پیر از سسی سرو کشتن باغ از طرف
دل و باغ کردن تماشا گردان مظهر کردن باغبان باغ را مظهر معنی تر قیاده چشم توای باغبان روشن
باغبانی که باغ از بهار آراسته شد دیده ات منور باد و مزروع آباد و آنه پراگندن و دانه کردن معنی
کاشتن دانه و دانه افشانی و تخم کردن هم همین معنی و دود از خرمن برخاستن معنی خزان رسیدن
بر کشت زار برق بر خرمن افتادن و تگرگ در کشت و خرمن افتادن همه معنی خراب شدن خرمن
ششم از پا افتاده لالی ششم خرابی شدن باغ تبارج خزان زرد شدن رخسار باغ از خزان
سر رسیدن که پور خزان رنگی بچکان تاک را که یور معنی باغبان گاهی خزان بودن و گاهی بهار
شدن و باغ زخم رسیده شدن گلستان در معنی که خزان چشم زده شدن بهار باغ
معنی چشم بدر رسیدن بهار باغ زراعت و دود شدن سبزه از خزان معنی زرد شدن سبزه از خزان سبزه
فی برگ و بی آب شدن باغ از خزان از سایه برخاستن که یور در خزان بهار خرابی افتادن
بباغ دی و همین هر دو ناه خزان فسون باغ از خزان رفتن روح نباتی از تن باغ یعنی زنده ماندن
رفتن از باغ در موسم خزان آسمان نشین شدن نامید از بیم سرما نبرد زمین کشیدن معنی تا
از شدت سرما رفتن ببلبل ماندن نارغ و ترغن و بهار باغ بخورسم خزان ترک تازی کردن خزان
در تاز به بلغم سرد و می نوزدن و می بباغ معنی خزان رسیدن بهار خلیلین از خزان به

ارغشتن سلاخی شدن خار خزان را سلاخی معنی سحر خار قدم سر سر نام خار خار معنی خدش خاطر و عکالت
 است یکی و بر بیان طیور بیل را سنگ بیل است بیل نفس و طن عندلیب وستان بریز بیل نموده
 بن تنگ معنی ستار بیل نموده در عندلیب نموده انگیز بیل نظم خوان بیل خوش الحان بیل چمن فراوش
 بیل نفس زاده بیل نفس نصیب عندلیب چمن سر بیل سرانیده بیل دستان سر بیل عالی آواز
 بیل ناله زان بیل نغمه بیل در دمنه بیل از گلشن دور افتاده بیل باغ در دست بیل افسرده از
 خزان عندلیب زمره آه بیل زمره پرداز بیل خوشنوا وستان بلند زدن بیل نفس بر دشتن
 بیل معنی زمره پرداز بیل از عشق گل بدر آمدن بیل بیدین روی یار رشته زمره بستن بیل
 برخاستن زمره از عندلیب معنی زمره کردن عندلیب نفس بر دشتن عندلیب زمره از عاشقان
 معنی آموختن عندلیب زمره از ناله عاشقان ناقوس از گلو گشتن بیل معنی زمره کردن بیل زبان
 کردن بیل سوسن ده زبان را نغمه سرای دم گرم بر کشیدن بیل فسون نموده میدن بیل بگوشش شایان
 ترازه خیزین سرودن بیل بدیان متعارف نمودن بیل معنی نموده کردن بیل بدیان معنی نغمه خوش بر آوردن
 بیل معنی بجهت با کردن بیل در دو آوردن بیل معنی زمره کردن بیل آواز چون گوش بر کشیدن بیل
 معنی نالیدن بیل از شاگردی عاشقان ناله گراشتن بیل برین عشاق شدن عندلیب از نغمه
 آرای سخن سر کردن بیل از سر شاخ معنی زمره کردن آواز بر آوردن بیل نشاط سخن بر بیل در آمدن
 معنی موس زمره در آمدن بیل در آمدن بیل باغ در موسم بهار آه کشیدن بیل چون مجنون بر درخت
 گل بجای یکستان هزار دستان گفتن بیل بیدین آردی یار یابیدین گل سازگار بودن بیل
 با گل نوای چالاک زدن عندلیب مست با برگ و نوا شدن هزار دستان در بهار بهر آه بودن
 بیل در بهار دوی مرغ بهار و مرغ چین و مرغ طرب در دیده مات معنی بیل مرغ خرامنده معنی قمری
 خوش رفتار کوکب کوکب زدن قمری در خزان قمری سرانیده قمری ساده خوان نمک از سینه
 ریختن قمری قمری طوق بگردن پریشانان فاخته بر قاضی فاخته ناطق غزل کو فاخته ناله جان
 فاختگان جاری معنی نصیب زمره حدیث یاد کردن فاخته بر شاخ چنار کبک خواننده خنده
 کبک قهقهه زدن کبک کبک قهقهه بریز فراموش کردن کبک رفتار را پیش یار کبک
 نازنین نوا بر زدن کبک کستان کبک بهاری کبک دری کبک نالیده تدر بیل تدر

خراشیده تدر و نغمه سر کردن تدر و چون پرگم شکران زیر سر و افشادون تدر و در خزان بهر شکران سیر نمود
تدر و نو بهاری مراد از طوطی است طوطی ناطق مرغ و نامش طوطی مرغ زیرک نیز چنین طوطی از رسیدن طوطی
از قید طوطی بسج مقال سخن گو طوطی منقار معنی خاموش شدن طوطی از نغمه طوطی شکر شکن معنی
طوطی شکر خوار و خوش نغمه طاوس خرامان طاوس رقصنده نقیبان طاوس باز از رفتار بر آمدن طاوس
سبیش خام باز از رفتار بر آمدن معنی ترک رفتار کردن طاوس هزار آینه دار طاوس رقصا ص
طاوس چنین تخته بر سایه و شکار و شکار کنی مینا شکار شیرین مقال شکار کن عنا و تخته جانوریت
خواننده خرد بد نیز پر بردن باد تاج سلیمانی هدیهد بهر تاجدار هدیهد نامه بهر کبوتر پرانیدن کبوتر نامه
کبوتر نامه آور کبوتر نیز پر خطاف بهارستان خطاف جانوریت خرد که خبر دهنده بهار است مرغ
قفص زاده مرغ شعله صفر مرغ فلک صفر مرغ گرم صفر صفر یعنی آواز مرغ سحر خوان مرغ شب
آهنگ معنی مرغ در ست نغمه کن مرغ خوشخوان مرغ شایخی مرغی مرغ نشیننده بهر شکر مرغ
داده چین مرغان فوج در فوج ابابیل معنی گرده مرغان مرغ خوش آهنگ مرغان نواساز
مرغ شگفته بال معنی مرغ پرواز آمده مرغ نو گرفتار مرغ آتشین بال معنی مرغ سرخ رنگ نو آتشی
گلشن معنی مرغان خوش آواز مرغ آواز فروز معنی تنفس که شعله از صدای او جبهه بیرون اندر برد
بال او استند گرمیت که از آتش پیدا شود مرغان دامی یعنی مرغان بدام گرفتار شده
مرغ زیرک مرغان پریشم نواد معنی مرغان خوشش آواز مرغ هوا مرغ گرفتار مرغ مسیحا
معنی شبیه وجه شبیه اینکه بخیزه میج بوجود آمده و شب پرده نیز گویند مرغ گلشن پرور مرغ
بی آشیان پریشان پر مرغ کن آشیان طایر نو زاد معنی پر آبله بر پای او چون سج برنگ
سیاه بر آید مرغ پر زده بال مرغ پریشان نغمه کل مرغ جانوریت که بر سر او پر بار شده است
آنها لبیده خوانند مرغانی رعنا یا باب جوی طوفان مرغ خزان دیده مرغ بسته بال مرغ
کوتاه صفر مرغ گلین آشیان مرغ پست پرواز مرغ گلشن زاده مرغ ناوان مرغ آتشوار
جانوریت که اخگر بخورد مرغ پریشان نغمه مرغ قصه مرغ یعنی مرغ کوچک مرغ کان
آن مرغ تیز پر مرغ آبی بکسر و مضاف مرغ نازنین معنی مرغ خوش پرواز مرغ نو پرواز مرغ
تاب دیده معنی مرغ آفت دیده مرغ گوینده معنی مرغ خوشخوان مرغ نوا سخنج نیز چنین معنی مرغ

زبان بسته و فصل خزان مرغ تیربال ترازد دوران دوران معنی فلک مرغ گستاخ مرغ اذدم
 پریده و دیگر بدام نیاید مثل فارسی مرغ بی هنگام معنی مرغ بیوقت آواز دهند مرغ ناله بگاه زن
 قابل کشتن سیت خروس بی هنگام را باید کشت بهمان معنی بال کوفتن خروس غنوده در سحرگاه
 خروس آتشین تاج صفت خروس ماکیان معنی ماده خروس ماکیان مفرد است نه جمع نفس
 بی مرغ قیمت ندارد و کنایه از اینکه جسم بجان بکار نیاید پروان مرغ معنی پر آمدن مرغ بال
 مرغ گد اخشن اوج پرواز اخشن طائر معنی عاجز شدن طائر از پرواز پرا فکندن مرغ نیز میزد
 معنی پروبال سست کردن معنی ترک پرواز کردن پرواز کرده کردن معنی آسودن و صیت پر خاستن
 و پر کشادن و پروازدن و بال کشافدن و پرواز دادن و جراح بر زدن و پرواز گرفتن و پرواز
 آوردن و شتاب گرفتن مرغ در پریدن و پرواز گرفتن همه معنی پریدن مرغ پا کرده کرده بال
 کشادن معنی مستعد پرواز شدن بال او کار شکسته شدن بال پر مرغ بر اوج جلوه پرماندن
 مرغ معنی پر نهادن مرغ بر اوج جلوه مراد از جلوه کردن مرغ طسیدن مرغ نیم سبلی نیم دربر
 آراستن مرغان و فرو شنیدن مرغان و نوای ترانه متعارف شدن مرغان و متعارف ترانه بر پر کردن
 مرغان و دیوار غنودن بستان مرغان و آفتان کردن طیور و نو آسجیدن مرغان و دهل بر آوردن
 آواز مرغان و ترانه بر کشیدن مرغان همه معنی نغمه کردن دهل دریده شدن مرغان معنی
 خاموش شدن مرغان از ترغیمه نفس مرغ و ماهی بر آواز خوش مطربان خروش و گرگون
 بر آمدن از مرغان همه بار شکفته شدن مرغ معنی در فرحت آمدن مرغ برون جستن مرغ
 اودست بن بال خالیدن مرغ و حالت نشاط بال بر بال گلستان رفتن مرغ معنی پریدن
 مرغ در گلستان بال و پر کشودن مرغان معنی پرواز کردن مرغان درشت و لطیف آن آمدن
 مرغان معنی پریدن مرغان قید نهادن بر مرغ گوشه بال بدام سوزدن مرغ معنی گرفتار شدن
 مرغ بدام بند از پای مرغ بریدن معنی آواز کردن مرغ پای چسپیدن بدام معنی گرفتار شدن
 مرغ بدام پرواز بدام نفس سینه زدن مرغ گرفتار تشنه بستان مرغ بر شاخ بال
 رختن عقاب از بلند پروازی آسمان معنی بودن چون عقاب شکار گسی شدن عقابان
 چیز حکم عقاب معنی معدوم است بال پر سیر مرغ در بزرگی چون شاه خاکی درخت متعارف

سیرغ چون تنون بای سیرغ چون تبه درخت برافکنند سیرغ در کوه غات از هم سیرغ آفتاب سسکه
 اینهمه مبالغه صفات سیرغ است سیرغ را بیدام آوردن کنیه از کار عجیب باز شک پر باز پرین
 چنگ باز هو اگر بمنجه باز پریده باز سپید شاه باز شایین سبک پرواز شایینی که عفتان آهنگ
 او سیه خایه شده سیه جامه یعنی نکلین و منفصل شایین تیر باز عقاب دایر عقاب پوداد چنگ اشک
 و شکره هر دو بیک منی مرغ شکاری شوریده سر یعنی مرغ شکاری غضبناک شکاری از خواب
 شب فتنه شوریده تر شکاری در باقتن جگر سیرغ خورنده شکاری که گردن صید کن شکار
 غضبناک گستاخ چشم خورنده شکاری عفا بین جنگ عقاب فلکن بحری تیر باز طوق شاه و غان
 بنام طوق در ترکی بحری را گویند چرخ مرغیت شکاری سیه چشم قسمی از جانوران شکاری جان
 شدن جان از کم غای هود و راج و کبک و تدر و در سایه سرو و پید آرمیده در صفت بلع لب
 از دل انگشتن و راج در بزم بخواری مشوق نقره نول و نقره پای دیت زربای و نقره خانه زین
 نول و نقره پانقره نول هم نام جانوران و اصل مقراض نول و گربای مساح شجر هر دو صفت اصل
 و گربای و راج شیر و شکر ریز از نو اخفت چکا و ک بجران نصیب وقت شب چه هرگاه شب
 آید هر دو از هم جدا شوند جزو لایتنک و جانوران که یکی از آنها بیک طرف راست پرواز
 و جانب دیگر حلقه و دومی نیز بیک طرف چپ پروازند و بجانب راست ناخن کمی و بوقت پرواز کمی
 ناخن مذکور در حلقه جانور دوم بند کرده با هم پرواز میکنند و چه تسمیه آنها ازین سبب است مرغخواب
 را سرخ کننده برنگ خود صفت مرغخواب از روی مبالغه توری جانوریت سفید رنگ کلنگ
 جانوریت مشهور که گس مردار خوار زانغ سیه پوش چون صبا لجان زانغ سیه خامه زانغ شب
 رنگ زانغ چون سونگلان سیاه زانغ دریده دهن چند و بوم دو جانور اند نجوست مشهور که یک
 شب تاب و درنگ شب فروز و دو که الزنا هر سه که میت که بوقت شب روشنی و دهن بی چکنو گس
 دست حریت بر سوزن تخته منقار بی منقار که یک مقدار که یک معنی کار و تخته منقار بول معنی منقار نش
 نفع زنبور در بیان اسباب قید طیور و دوش قفس قفس نام از صفت قفس
 دام دام کلونچ صفت دام پاید ام قسمی از دام که در پای جانور به چپ دام کلونچ صفت دام آبی
 دام تیر از قسمی دام که یه از زلف خوبان دام کهن فلند از بخیر سلسله یعنی از بخیر سلسله همه سلسله

نعل یعنی طوق اغلال جمع آن زنجیر خانه زندان تعبس یعنی قید بند نیز همین معنی است و کلنج یعنی عذاب قید
 کلنج نفس کلنج رنجتن ببال و پر قرغ دامی مقید دام دامی صیاد مجبوس کردن یعنی مقید کردن
 احتباس نیز همین معنی شکار دام دیده باز بدام نیاید مثل فارسی تخته بند یعنی شخص مجبوس
 در بیان وحوش و دو آب بر شیر شتر زه کور فراخ کردن یعنی کشتن شیر شیر شتر زه یعنی شیر مست
 یا شیر خنک مجرب بازی در آمدن شیر پیش شیر یعنی لایه بچیز کردن شیر و ویردی شیر شتر زن
 بنیر و شاه دست و پای شیر افکندن شیر و شاه قسی است از شیر شیر بچیز بزرگشده یعنی شیر
 قودیت به پشت و گردن گور نشستن شیر بوقت صید اندیشیدن از آتش شیر وحشی نیز
 جنگ شیر شتر آلود شیر بچیز کثای شیر در دم خوار شیر خورش بنا کننده در شکم یعنی شیر گرسنه
 شیر کینه گال یعنی شیر کینه اندیش بر زمین چگال زدن شیر از غضب حمله بدون شیر یعنی
 حمله کردن شیر شیر موال یعنی شیر حمله شیر دشته در چنگ شیر تیغ در دندان شیر سیاه شیر سخت بچیز
 کرده شیر گرداختن و زهره با ختن شیر از بیم شیر شکاران شیر اجم یعنی شیر نیستان شانه زدن
 شیر بچگال خود در موی محبوبان جگر باختن شیر مقابل شیر افکنان تند شیر شیر زبون گیر یعنی شیر
 شکار لافز کننده از بیم ناخن شیر افتادن پیش شیر گران چگال تیر کردن شیر بخوار شیر زبانا
 یعنی شیر غضبناک دست شیر بیدار شیر است شیر درنده شیر سمناک یعنی شیر که از دیدن آدم و هم ترسند
 ادبش بچگال شیر آهین چنگ بند شیر سیاه شیر سرخ زنجیر بریدن شیر شیر شوریده
 شیر جنگی شیر عریده و شیر غران بیک معنی شیر غرین یعنی شیر نیستان شیر صفت شکن شیر
 صفر شیر سپه شکن شیر ترست شیر خرامنده یعنی شیر مستی رفتار کننده شیر آشفته عاجز بودن کسی
 چون شیر بی دندان بخواب دیدن قیل هندوستان را کنایه از کمال رغبت برطن شیر شستن
 قیل دمان یعنی قیل مست قیل چون قلعه آهن قیلان پشت کننده زمین در زیر پا کشیدن شیر
 کنایه از قیل آراسته بل و زور در مقام تحریف قیل جوشیدن قیل چون دریای شیل گوگل
 یعنی انکس قیل چون گنبد زبد قیل معنی قیل مست کند خرطوم چکان خرطوم خرطوم چون آلود
 آلود ازان شده بکوه قیل پارس شگرفت سای معنی قیل رنگین پیشانی قیل چون کوه بیستون که
 چادرستون چون پایه کوه بزرگ دارد قیل چون کشتی آبنوس بک روهر و گوش دو دایان

بل نگاه جمله سار زمین از کشکافان نیل است یا سایه فلک کو به پیش چون قله کوه بر سر کوه زندیل
 چون کوه روان پیل قوی منتر سخت استخوان بلند نمودار شدن شاه بر حوضه نیل چون عیسی خورشیدین
 فلک چهارم بر ستوان رنگین بر نیل چون شفق سرخ ابرسیاه نه از دهاست بلکه پنج پنج شده کوی
 است از قیر کوه پاره آژدهای که کوه به پیش او هیچ گردیده آژدهای چون بنه درخت بی برگ و بار
 آژدهای چون مسالک دوزخ و میانی موت دمان آژدها چون دمانه غار بانگ سخت بر آوردن
 آژدها و بر سر افتادن چون ستون نخل بوقت شکار از سر تا بدم شکافتن بد تیغ آبدار صفت ضرب
 یخ آژدهای دمان کشاده آژدهای هفت سر آژدهای چهار سر تند آژدهای آژدهای دمان معنی
 آژدهای مست آژدهای سرخ آژدهای قیرگون معنی آژدهای سیاه آژدهای دهن باز گرد
 آژدهای ستانده بر هلاک مردم بدم فرو بردن آژدها کوه را آژدهای سوخته معنی آژدهای
 جهان سوز آژدهای کشت معنی آژدهای پرورده بتخانه مار قیرگون معنی مار سیاه مار سر آورده
 از سله معنی سبد مار تند مار مار جنده قیر مار معنی مار یک چون تیر پشان میشود و مره در مغز مار
 دیدن کنایه از فقدان مقصد است در جان کزیدن مار معنی بجان کردن تابه کسی را مار افی
 مار شکر معنی مار عجیب دیو مار معنی مار بزرگ مار بلا سرشت صفت مار مار ارقم و بار ارقمی هر دو
 یک معنی قسی است از مار ابلق ننگ دندان ننگ چون دریا ننگ معنی ماهی آهوی نالان
 زخم خورده آهوی شیرست معنی بچه آهو آهوی گرم خیز معنی آهوی دوزخه آهوی سبز نوزاده
 سره معنی خوب نوزه دیدن آهو معنی دویدن آهو بنار و خوب صورتی گوار آهو کندیدن معنی
 شکار کردن آهو کندیدن معنی کندن صید خام و صید سره راه معنی شکار خوب ضرب صید قترا
 معنی صید بشکار بند بسته بخیر گرانایه معنی صید ضرب خوب صید زبون معنی صید لاغرا لبس صید
 افگنی استخوان زار شدن دشت صید پشت مالیده معنی صید ضرب شکم و بشیر و شکار اندوده
 نیز بهمان معنی خط مشکین از سر تا بدم صید کشیده صید سراسق گوش خبر بر الماس کشیده
 صفت گوش بار یک نوک صید صید کردن پر از خون و تپلو پر از پنبه معنی صید ضرب صید یک
 جز قمری بر تن او بنده صفت رنگ آهو صید همه جامه از آهو است پوست بر خاک زدن
 بخیر کنایه از شکار شدن صید است تیر بر کفاکاه صید شدن معنی رسیدن تیر بر سرین آهو خوش

شکار صید کشتن بمعنی مصروف شدن همیشه بیکار و یا غطا دیدن و تیار شدن در شغل شکار چه اکثر
 اوقات نیاب بصورت شکار متشکل شده شکاریان را از راه پی برند و موجب هلاکت میشود
 صید بدام کشیدن صید غافل از کند صید بلا غلط بمعنی صید ترسیده از شکاری تماشای صید
 بسط کردن صید بکشته نخیر ناوک خورده سریر آمدن صید نام خود بران شکار دماغ کردن سم
 شکار دوستان است که شکار را با هم آورده نام خود بران سکه میزنند تا کسی او را شکار نکند
 مطرح جای انداختن شکار بمعنی شکارگاه شکارستان و چراگاه و صیدگاه همه یک بمعنی گوشت
 خود از گرگ رباندن بمعنی سطین الفاظ شدن از باره بمعنی کله گوشت بمعنی هفت گوشتند و
 هفت سر گوشتند هم آمده بهین بمعنی گوشت سره کله بمعنی دنبه میر از همه دنبه فوج زبمی گوشتند کله
 صاحب بمعنی مالک گوشت لطیف بهاد بمعنی بچه گاو بمعنی خوب صورت خریه گاو و چون نیل باوه گاه
 چون کوه صفت بزرگی و فریبی گاو دراز و نیل بمعنی کاد بهایم و دو آب و ستور همه بمعنی چارپایه
 نشخوار کردن دو آب شجوار و در بندی جنگالی را گویند بیکه کردن کله بمعنی سردان کله و دیگر جانوران
 پرند و چترنده بغان آمدن کاد و پای و سر گران شدن کاد و پای زمین از بار شکار یا عملارت
 سقط شدن شکار بمعنی مردن چارپایه اگر از کشتی برای گور ساختن در شکار بمعنی کشتن کوه در خاک
 انداختن آن برسم کوه صحرانگ کردن تیر بمعنی گرختن گوز از تیر یا شکار شدن گوز از تیر و پای رفتار
 ناندن گوز را ناله بار کردن بمعنی بار نهادن بر ناله جازه و جازه بمعنی ناله ناله بمعنی ناله شتر ناله خوش
 نور و بمعنی ناله خوش رفتار عمل کش بمعنی شتر کوهان چیزیت که بر پشت شتر بلند شود یا زیر ستور و شتر
 بمعنی بانهان بر و دو آب حمل از کله بند بمعنی حمل جرس بسته شتر پولاد پای روان شدن حمل بمعنی راه
 شدن شتر حمل بسته شتر عمل بمعنی نامزد و شخص کینه در شتر شتم که سبک جاکردنم بزنی مثل فارسی سبک شتر
 چارپایه ایست خرد که آهو و جانوران پرند را بچستن میگردد گرگ خس دوست گرگ جوان گرگ
 خشتاک گرگ درنده گرگ بند بمعنی افسون گرگ که گرگ را مانع آمدن شود گرگ باران دیده بمعنی
 گرگ کشته گرگی بمعنی مکر کردن دراز گوش بمعنی خرخر را خنده آمدن برخن کسی گوش افکندن فراز بر
 فراز باری ترک بمعنی فرزد سگ صید سگال دندان و چنگ دشمن سوز داشتن شکار متعلم
 سگ معلم بمعنی سگ تعلیم کرده شده بگرفتن شکار سگ دیوانه و ش گت بصلابت کرا بمعنی

سنگ تند گر چون خاک سنگ خوشتر سنگ آهن چنگ گر گسکان از دها روی هر صفت سنگان
 بسته شدن دندان سنگ سنگ شند خورسکمان یعنی دارنده سنگ سنگ خطرناک یعنی سنگ دوان
 دم لایه کردن سنگ یعنی خوشامد کردن سنگ بدم جنبانی می بند شدن سنگ یعنی بند شدن سنگ
 باماده در وقت بخت شدن پوستین پوش شدن برسام از شدت سرما که به شکستن موش دوشی حرا
 یعنی آفتاب پرست بندی گر گشت که عاشق آفتاب است روباها رنگاره بدم زمین رفتن روباها مجنون را
 گوزن گلرنگ صفت گوزن گوزن صیبت که بهندی آنرا باره سنگا گویند و دوی کردن یعنی
 حیوانیت و وحشت کردن چرا کردن یعنی چریدن جاتوان علف را درندگان خوشخوار و دده یعنی دینی
 درنده و صفت اسب و لوازم آن اسب در جلوه بیادگره زن اسب گره کشای دل
 در لوبه اسب صبا بتار کا کل بند اسب عزیز دم اسب چون تیر و از کوه گذر کننده اسب
 بهشتک هر صرد خبر کردن یعنی در دویدن اسب گرم نواست پر یزاده اسب دشت تار است
 آخرنگه اسب شهر کام اسب دام بر ماه افکن از دم خود اسب آهسته خرام اسب نرم رفتار است
 بهار در رکاب اشقر باد پای اسب آسوده نگ درشت لکام اسب پر یزاد اشقر کوبه نورد است
 دیبا گذار اسب در ره نوردی گوی از فلک و صرواه برنده اسب سبک خرام اسب با خرام
 اسب تک نزل پشی گزیده از باد اسب پر بر آورده از اندام اسب خوشی کننده با جنبش فلک
 اسب گورکن صد گور اشقر گور سم اسب نگارستان کننده شکارگاه از نعل خود اسب از دم سرن
 کوران سفته کن اشقر یک گردون کروستایش ندیده فرس کوه نورد و اسب کوه خرام اسب
 نرم شم یعنی اسب کم محنت تند یک جولان توسن آهونک توسن یعنی اسب سرکش لیکن در چا
 فقط یعنی اسب است اسب طاوس خرام اسب شفق ساعد و صفت اسپیکه پای او سرخ باشد
 اسب بردست اسب مرصع ستام صبارا بدم خود بسته یعنی اسب زیور پوشیده تیز رو است
 خوش خرام اسب تیز گوش اسب کاره شم تلخ کیت یعنی اسب تند اسب تازی گره کرده دم
 اسب کوه رانقره ساز اسب همین اصل یعنی اسب بزرگ نسل اسب گرد بر آورده از باد و پر
 اسب ولایت نورد یعنی اسب جا نکرده اسب گرم رو چون تیر اسب پیکان گوش اسب سینه
 چراگاه اسب چون آب روان باد پای چون دو یعنی اسب مفکی خاک محیط از با یعنی اسب در

خاک اگر چه است سفید رنگ را گویند لیکن در اینجا معنی است است خاک کوهستانی است سفید
 رنگیست که بر سر هر دو کف او یعنی سرین او بقدرت الهی دو گل سوسن رسته شود تو سن برکش دم آتش
 ابر تک برق تاب تک معنی قدم و آتش معنی است سفید رنگ است ککشان مرغزار است گردون
 گلگون گرم جولان گلگون خوش عنان گلگون است کیت را گویند لیکن در اینجا مراد از است است
 بهر رنگ که باشد است نرم روز خوش صبا نگ است جلوه چون برق دمان است و ش است
 برق دور خوش آتش نش نش معنی خوی است باد رفتار مرکب شکوف است بر باد پشی که خوش
 بیشتر از برق رونده تور گلزنک معنی است سرخ رنگ گلگون سبک خیز معنی است کم دو است
 گرم خیز نیزنگ تازی آتشین خوش است هو اورد است چابک رو ستمند فولاد نعل است از
 سزا قدم در زو و جواهر ناپدید بر آق برق ستر ستمند خیلی خوام ستمند نازه بیکر خیلی دم سیاه خوش
 چون تخت روان ستمند ستمند روش ای که راکب را جز از پویه اش نبود مرکب سبک خیز از طایر
 بصحر او تیر تراز ماهیان بدریا خشیکه نیل را دور وقت روز رخ افکند خوش مطلق خرام چون
 و هم و تیر و تراز اندیشه مرکب تیزی فرس بیل بالا خیلی جریده چون باد و خنده چون برق
 خوش گوهرین ساز زرین ستام مرکب بند پای مرکب بد گام مرکب بد رکاب ستمند جهان
 خرام است بخاری پهل قاست بخا اظهار نام شهریت است چون عقاب است شمس معنی
 است سرکش است سبت خیز معنی است کم و پیون گرم خیز است شمال رفتار است بگردنگی
 چون گرد باد دور انگیزش چون آسمان سینه اژدها کنایه از است او هم بار کی پیش تازا باقی
 تو سن معنی سرکش است سبک در سم و است افکنده شتم معنی است لنگ است نگارین
 بیکر است چون صورت باغ است قوی پست است گردان نعل است تیز بین جنگ بدام
 معنی است شایسته آراسته ستور تازی معنی است ایران تور عالی عنان معنی است خوش
 عنان خوش بک رنگ ستمند شتاب آهنگ خوش هلال نعل خیلی ره نور و خیلی معنی
 است تیز چو گانی معنی اسپیکه بران چو گان بازی کنند او هم رعد بانگ او هم است سیاه ما
 گویند است صبا سرعت شاه مرکب معنی است خوش اصل بهترین اسپان است تازی نژاد
 است و کدل شتاب باد پای فولاد نعل است طادوس دش ستور پولاد سم است ترکی نژاد

باره کوه و شمعنی اسپ رخس ثرا در زرد کوه و دشت یک میخی گیر بر برق رخس پل رفتار رخس
 هاسون نور و رخس یک باد چون گرد اذ پی او باز دماند اسپ بیابان نور و چون کشتی بر آب رخس نشان
 تاب معنی اسپ سخت و بان گلگون خوش عنوان رخس برقی تعلیل استب شمال رفتار رخس
 بجاده رنگ بجاده معنی یا قوت اسپ که معنی اسپ نوزاد کوه ناکشا و معنی کوه که در سواری بنامده با
 بر آق پرند و کشتی سنگین دیک تک بود و فرنگ زنده و یک قدم از خود پیشتر نهاده و با هم و یک
 خراسنده و آتش سوزانی که از خود دود بر آورده و دشت نور و باد روان و برق چنده و
 برابر رونده و در قاص راه و همچون و کجا و و باد رفتار و یک ر قاص و دیو زاده چاک ر و و
 نگا و تر از باد و یکاره معنی پرنده و شترنگ معنی اسپ مشکلی و برق فلک سرعت و دیو زاده و دیو
 پریناد و زاده سیاب و برق رو که انجام همه معنی اسپ تک و و نو و و اسپ پویدن اسپ
 صید عید شتاب متعلق استناب اسپ بودن صبارا بتار کا کل بستن است معنی تیز روی اسپ
 آتش از نسیم و تیر کردن اسپ ببا و آستین زدن اسپ معنی تیز و دیدن اسپ سمندر
 کردن معنی اسپ دوایدن بستن اسپ چون نغمه از ناز هوا و هوا را بفرین دم چیدن است معنی
 تیز روی اسپ با نهیسم صبارا پی کردن اسپ کوه بودن در بهار و روم اسپ چیدن
 اسپ چون سر و چیدن معنی خرام کردن بر اسپ زین بستن کنایه از مستعد بجاری شدن
 از پویه باز افتادن اسپ معنی مانده شدن اسپ از بس دودیدن بسر رفتن اسپ و ستم
 معنی سکندری خوردن اسپ و سکندری را سکندر هم گویند اشقر انگشت معنی دوایدن -
 اسپ سوار رفتن معنی عنوان اسپ گردایدن پای و سوار آوردن معنی سوار شدن بر اسپ سمندر
 تذکره در جنگ خیلی ماندن معنی دوایدن چه قتل معنی اسپ آمده کوه خام را زین بام
 کردن معنی سواری آموختن اسپ نوزاد اسپ تون را رام کردن بنامده خام خام معنی خرم
 ماندن با و از اسپ تیر از پرتاب ماندن در دودیدن اسپ از پا افتادن بارگی کسی کنایه از مضطر
 شدن کسی هوش ادا هم داشتن اسپ قطره زدن اسپ معنی دودیدن اسپ گوش سنان باختن
 اسپ معنی استاده کردن اسپ گوش را افشار با خر سپردن معنی زین کردن اسپ افشار معنی تخته
 و آخر معنی گاه دوا سپهره سپردن معنی زدن و رفتن با مال حوا و خول شدن لشکر ادا حاضر معنی شرم

حوا و جمع آن خیل یعنی اسب خیل جمع آن خشن است همانند کنی بهمت کردن نیز باشد اسب قدم
 کشادن اسب با دسام کردن یعنی اسب سرکش را شایسته کردن در سواری ره چسپیدن اسب
 یعنی دویدن اسب با دصبا یا بستن اسب یعنی دویدن اسب مل برقی پیایستن اسب تیر بهان
 معنی کنبه کردن اسب یعنی بستن اسب چنانکه خشن معنی برقرار آوردن خشن دو ایندن -
 جفتی راندن معنی اسب دو ایندن سبق از دهم فیلسوفان برون اسب معنی بسیار دویدن اسب
 فیلسوف معنی حکیم حکام کردن اسب معنی طیار کردن اسب از طوفان ترسیدن اسب چون
 مرغابی صفت اسب دریای و اسب بسیار شناور کوه کندن اسب معنی کوه نوردی کردن
 اسب مرکب تیر کردن اسب چون تیر راندن یشتابان کردن بازی بارکی معنی اسب جولان
 زدن اسب و جولان در آملن اسب معنی دویدن است دست قرار یاد کردن یعنی اراده سوار
 شدن بر اسب کردن و سبزد از یاد بردن تکیاد معنی سبقت کردن اسب اسب فلکندن
 در میدان و اسب زدن در میدان هر دو یک معنی با کوه خام سبکی کردن معنی سوار شدن
 بر اسب نورد بلامیت و نرمی چون مرغ پریدن اسب مبالغه مرد میدان نبودن صبا
 خشن را معنی نرسیدن صبا به واسطه در نیم راه ماندن صبا از سرعت سیر اسب در ناوردگاه
 ناوردگاه معنی جنگ گاه ریش شدن پی بارکی پی کنی پای لگی را بر هوای پنهان داشتن اسب
 از احوال و نقصان شدن اسب خوش خرابی خشن روان کردن سر سبزی یا نمن از گام -
 اسب از بس نیست اسب بارکی براه آوردن معنی روان کردن اسب تیر پر بهیا باز ماندن
 فلک از خشن زمین برابرش نهادن معنی سوار شدن بر اسب از پویه اسب فرو شنیدن
 استخوان کافزین نگاهور راندن معنی دو ایندن اسب ستوه شدن بهونان از جولان ستوه معنی
 عاجز و در اسب ماه گرفتن معنی زود رفتن بارکی بصحرای کشیدن شب نیز چون ستاره راندن معنی
 دو ایندن اسب زمین از خرام ستوران خسته شدن و در سر کوه گران شور افکندن بر تار
 تیر خوش نشستن کبک علوی خرام کنایه از برای رسول الله پرتاوسی بر آوردن برای از پایا
 معنی پریدن برای زعفران نیز نام اسب جناب رسالت بهار و در رکاب اسب بودن طوق
 شرف بودن سواران از خرم رکاب رسول الله رکاب بوس کردن خلق با و شاه را بر رکاب استوار

عنان بر کشادن لگام گری کردن و عثمان دزدی کردن و زمام گیری کردن و عثمان ستاندن یعنی
استاده کردن اسب عثمان سرفزون و عثمان براه آوردن و عثمان رخس یعنی سپردن یعنی
زوان کردن رخس و عثمان دادن و عثمان کشادن و گرم تر کردن عثمان یعنی دو ایندن
اسب و حمله کردن عثمان تباب شدن و پیچ دادن عنان تحسین عنان و عثمان تافن
یعنی گردانیدن اسب از طریق بطرفی از دهای عنان رقصیدن رخس زیر عنان حلقه فزاک
خم انداختن تحت فرس یعنی فرس چون تحت چال یعنی اسب و دنگ یعنی سفید و سرخ یا سفید و سیاه
که آنرا در هندی می گویند چال گلگون زرده زرمثال ماه رود اسپ که پیشانی او سفید باشد خلوات
رنگ بدن شکش اسپ که تم را بر زمین فرسوده رود تم اسب گور کن صد گور گور یعنی گور خرم گورهای
تم خارا شکاف تم مرکب افتادن یعنی لنگ شدن اسب شرار از نعل سپان بر آمدن در جنگ
از نعل بر صبا سماندن اسب سار یعنی پیچ دم اسب بجان چون مار دم اسب چون گس ران برآ
پراپیدن گس گس ران هندی چوری تنفشه زار کا کل اسب صیقل صدای اسب باد اسب یعنی
اسب چون باد بجز از رفتن لب اسب یعنی چریدن اسب علف را جنبیت کش یعنی چار و دار که
در اصل چار یا دار بود بوصف اسب باد برون قلم را برای قسی از زیور است جل زرینه طر کتیرا
زرنگار گل پوش و لحاف یعنی برکت توان در صفت جنگ آوران و لوازم آن سوار
یعنی شخصی که شورشیر زنی او در جهان افتاده باشد سپید یعنی سپه سالار رسیده گردن ناخت
و غارت کردن از دم محکم کردن از ترکتناز افتادن پیش بر دار بانان زهره سگ شکافتن
بگزد و قتیح رکاب گران کردن یعنی سوار شدن بچه شیرد کردن گرگ کندن یا شیر زبان بازی
کردن کند بشکار افکنی کشدن از دبا شدن کر زاز غضب کینه خواهی کردن سراز کردن
در آوختن یعنی کشتن شیر بر ناوک گرگ بر بودن سباز شیر را در بند چون سگ دانستن بهلوان
کردن از دها بر آوردن در تبریز گاه حریر شدن آهن پیشین الماس تیغ میارزان نمیر کردن
سگ از آهن یعنی سنگ را نرم کردن از تیغ شمشیر کشیدن با مخالفان تیغ در آو کردن
بر دشمنان در پیکار کشودن از دم رکاب کردن از دل یعنی ترک آشتی کردن در جنگ کینه
تازه شدن و قند شدن کینه در در جنگ پس از افتادن سواران بیکدیگر در رو و رو

لشکر گردناه و هم بای رسیدن از ترکمان لشکر جوش زدن کوه و محراب طبعات آسمان از غوغا و کفر لشکر
 بیشتر از حدود بلخ لشکر چون آتش و دوزخ گرم کیسه تنزی و تیزی نمودن مبارزان در هر گاه جوش
 آتش بر آمدن از مبارز غضب سر سردان را بپای سستور بردن از شیر و از دها غارت بردن مبارزان
 عطف قباد که حشمت کردن بوقت جنگ در دم شیر رفتن مبارز چون باد و سر دشمن بزیربا افکندن
 پنجم شیر یاره و خرد کردن و دندان شیر خرد کردن مبارز دست از جنگ باز داشتن بمعنی ترک جنگ
 کردن یکدیگر نبودن لشکر را در حق شاه بمعنی بزار بودن لشکر شاه از شاه مرد دشمن نبودن لشکر بمعنی
 تاب مقابله نیارودن لشکر از دشمن از تیغ و تیغ بازی دست داشتن بمعنی ترک کردن چون در آن
 یکدل بودن لشکر بچنگ بجای آتش و دوی بدشمن دادن بمعنی فریب دادن بدشمن خواب خرگوش بخصم
 دادن بمعنی فراموشی و غفلت دادن بدشمن بشنخون بر سر خصم رفتن گردنجا بالای هفت گردون چون
 چار بدو نیم گردن عدد را به تیغ تنگ ره تیر و تیغ کند شدن عدد را بوقت گردن خنک جوشی کردن
 لشکر شاه دست کوشی کردن دشمن تیغ رانی کردن سر زنی کردن در جنگ بمعنی خنفت کردن و
 انداختن سر دشمن قلبه را از زبای خود گمان بمعنی میان لشکر دشمن را بر هم زدن بر تفرقه دست قوی
 شدن تیتنه بر تیسره و قلب بر ساقه زدن بمعنی طلاطم فوج از هر اس لشکر قرون از دیگر خلک
 گردانیدن دشمن یا همچون رسیدن پای پیش نهادن در جنگ خود را هر روز غلام گفتن و در خرفانی
 بهر روز در هر مقام هر دو بمعنی شیر نسل خود بگوید و رسم و اسفند بار رسانیدن در هر جگر گفتن در هر بمعنی ستودن
 خود در جنگ در ایو زش کردن حمله بردن بر دشمن یوز زش بمعنی تاختن شیر را صید دشمن را سختن
 از دها زبرد و مال کشیدن بمعنی کشتن از دها را رویش کردن بمعنی گردن خنک کردن مردی و مرد
 کردن در جنگ تیغ فزاد کشیدن بر سر دشمن شکست در دست دادن بمعنی سخت شکست دادن -
 حریف شناختن بمعنی دانستن که این شخص در جنگ مقابل نیست دست بشیر در از کردن بمعنی
 قصد کشتن کسی کردن که و لشکر بر آمدن بمعنی نمودار شدن لشکر بند نهادن کشتی گیری کشتی گیری
 بمعنی آویختن و کشتی گیری بیکدیگر زمین بر فرس نهاده شور در عالم افکندن علم خدایانیدن دشمن
 بمعنی هم خوردن صفت دشمن کند افکندن بر عدد و موکشان بر خاک زدن حریف قمران عرب
 بمعنی سواران عرب علم بزرگ افراشتن بزرگ بمعنی پاش لشکر و ملکاتی زده گفتن که آن بزرگ اندازده

بمعنی آفرین گمان بدست گرفتن که چون بر آمدن قوس قزح از ابرگر یعنی پهلوان تیر بکشد اگر بشیر خمد دیگر
 شیر خمد لشکر پیش از دره حربه زدن بر مخالفت هر چه یعنی سلاح گو که گو اکب عدو گو که معنی لشکر
 تیر و برون قوی از قوی ساخته کین شدن یعنی مستعد جنگ شدن برای نام هر خود با خشن
 لشکر دریا نور و سپاه ساخته جنگ معنی سپاه آماده جنگ دیو آینه جنگ بودن بسیار جز
 روز دشمن نبودن سواران کار معنی سواران جنگی سپاه خشنناک کین شدن از دشمن زلزله
 در زمین و آسمان افتادن از سپاه تیغ شدن با حرلیت معنی مقابل شدن با حرلیت
 گو که انجم شمار سواران چابک هلاک دشمن رفتن معنی خراب کردن ملک دشمن تا خشن آوردن
 معنی تا خشن خشکاش کردن و پنبه کردن لشکر دشمن معنی بخشش و ذره ذره کردن لشکر دشمن
 سر دشمن بر پیر پا سپردن معنی کشتن دشمن از تیر و تیر تیز برون آمدن جنگ دشمن دامن
 قبا بوزن جنگ معنی مستعد جنگ شدن سپاه درست در سپهر همه زن زد بودن در فتح و همه زن
 پشت شدن در شکست و بنا که کردن معنی تعاقب کردن شمشیر زنی کردن معنی تیغ زنی کردن
 بر دشمنی سرداران جنگ آوردن خواب دشمن حرام کردن از تیغ سخت سران ستاری نام شمشیر
 سخت سران معنی پهلوانان و مبارزان بو عا شت گوش بودن و عا معنی جنگ سر تراشیدن
 معنی سر بریدن روی نگار ستاری چون طشت مس ستاری پشت روی تنگ چشم پشت ستار
 دانه دار چون کیمخت از سیش بشمار کوه بتان بی مکان معنی پهلوانان لشکر دشمن میدان
 از استن برای جنگ لشکر اقلیم سنان از لشکر دریا شکوه به تیغ بر آمدن معنی تکیه بخون بدل
 خاک دادن معنی سفاکی کردن کینه کوشی کشاده عنان راندن معنی جلوریز تا خشن تیغ بوزن
 زدن معنی بر در تیغ زدن زبان از تیغ کشودن معنی تیغ زنی کردن نقاب از رخ صلیع بر افتادن
 معنی جنگ شدن مگر که شکستن معنی فتح کردن جوشن دریدن به تیغ پری لشکر معنی بسیار
 لشکر تیغ فتانی کردن معنی تیغ زنی کردن میدان خرام شدن لشکر معنی آمدن لشکر میدان
 بستان کوه وقاف دو ختن سنان افراختن یکینه میدان دادن بضم معنی گرغشتن از پیش
 دشمن و بازی دادن بدشمن آب تیغ چکیدن از گری خونها بر قلب لشکر زدن به تیغ
 عمل سپاه قزح کردن دشمن را کاری که دشمن را بکشد و بکشد

دیران صفدر هر کاب و بهمان و هم پشت و هر دست شدن بهر می شوق شدن لشکر جنگ لشکر گران
 حبش و بر اسناد و امان بر زدن بگاه جنگ معنی بگر چیدن و امن بوقت جنگ حبش جنگ
 لشکر حبش جمع آن لشکر معنی لشکر جمع آن عنان بر عنان ناخشن دست و تیغ بلند شدن
 جنگ بر لشکری معنی لشکر بسیاری از سر کین بر خاستن معنی صلح کردن حریف غالب معنی
 دشمن قوی تر از خود تیر کشودن معنی نیز زدن سردار و نیز میخ نیز زدن کسی را حریف خود بگرفت
 معنی کسی را مقابل خود ندانستن آتشین عنان معنی کیکه اسپ را بسیار بدو اندر است انداز
 قادر اند از تیر سخت کمان معنی شخص کمان سخت بر روز کشنده حمله و روشن چون از دهای دهن
 باز کرده شمشیر بازی کردن معنی شمشیر زدن شمرین عدد شکستن آتش شدن معنی پر غضب شدن
 مبارز شکسته و زور مند بکفر زور خود را از دشمن رها نیدن برخ در انداختن عدو و
 کشتن عدو تیغ دور و زبر کشادن معنی تیغ زدن هر طرف فرصت ندادن بعد و تهرای دشمن در
 کنارش ندادن معنی کشتن عدو را میل بسرکشی کردن چون مار زیاده کوشی کردن چون گل
 سرور دیده داشتن از زخم لشکر چون آتش لشکر خون موج دریا جوشیدن دریای مصاف خرو شدن
 مبارزان فرس جنگ راندن معنی مستند جنگ شدن سر تیره راحت کردن بطرف عدوی
 خود هر طرف خالی برون تهرید معنی حمله نیک حمله خیالی افکند سرفاشی کردن معنی سر عدو بریدن
 بطوای زدن معنی گرد و دشمن گردیدن برای کشتن خوی خون راندن لاف جوی نمودن مصفا
 جوی کردن عنان کشیدن از کینه کشتن معنی موقوف کردن جنگ کیمت کینه کرم کردن
 فسون دیو بند خواندن بر عدو صلح خواهی کردن بسنگ نشان دادن فولاد با تیغ است باخشت
 آهنی که آهنم سلاجیت معنی سنگ شکستن بقولاد سخت تیغ رانی کردن احوال شدن دشمن بلکه
 کور شدن معنی سر اسیمه شدن سپاه راندن بر عدو صحرایه بریر تیغ و تیره و خنجر شدن موج
 لشکر گرفتن آفاق معنی جهان پر شدن از فوج در جنگ پادشاه زدن از یک عقیق رستن
 بخونریزی خون مرده ریختن کنایه از نامردی است سلاج ریختن خصم معنی خنجر خصم شمشیر برخ
 کشادن معنی تیغ بر زدن دشمن را از خون برتن جوشیدن زبان چون پیش فساد برخ
 کشادن تیغ بر دشمن روان کردن اندام زمین بخون در ریختن از زخم گوشمال خوردن

بمعنی رسیدن حمله دلیران را بدول کردن یعنی زد کردن حمله دلیران در زلزل افتادن لشکر عدو از پیش
 لشکر تنگ عمد صفت لشکر بغرورت ریختن از جنگ تیر بر زمین افکندن و سپر افکندن هر دو
 بمعنی عجز و دست و تیغ شدن بمعنی تیغ بدست گرفتن از جان بر آوردن عدو بمعنی کشتن عدو از تیغ
 رخشان و خوش بر کشیدن و خوش بمعنی برق سر عدو بر کتف و دوشن بمعنی کشتن عدو بیک ضرب
 کردن نهادن بمعنی کشته شدن بیک زخم مسمم سمه مغر و دشمن دریدن بخود چسبیدن از غضب خشم
 چشیدن بمعنی زخم خوردن مرز لشکر شکن را شکن بمعنی کشتن بهاد و شیر تر آهونه خوردن از فرط
 بهادوری غمان زدوی کردن بمعنی مانع شدن گرو و خرگاه گیس نگذاشتن که به از کمال نگهبانی
 خیمه مثل ره انجام خود سپردن عدو را بمعنی پامال سپ کردن عدو را مبارز در پیچیدگی چون سرخ از دها
 لشکری را از پای در آوردن تنگ دلیر چون زلف بر خود چسبیدن از غضب بشمشیرای کردن چون
 برق مرکب چون باد افکن بر دشمن ملل به تیغ آزمای بر کشادن سر دشمن در دامنش انداختن
 از خون ملل کردن سنگ باهن آهن بمعنی تیغ حمله انگشتن در کارزار به تیغ آتش در رخسار زدن کردن
 گرد بر آوردن بمعنی کشتن گردان را چشم مابرو بر آوردن بمعنی مابرو شدن از غضب پذیرای
 شورش جنگ شدن بمعنی چکیدن پیشه جنگ در زیدن بمعنی جنگ را پیشه خود کردن لمر زیدن
 از شمشیر دشمن از تن بر کشیدن جان بیک ضرب جان از کسی باز کردن بمعنی کشتن کسی را از پیچوله
 نمره مابرخاستن در کین گاه معیوق بر شدن بانگ جرس بمعنی بر فلک رسیدن بانگ زنگ
 قلیدار بمعنی سردار لشکر شکوه تک سوار دلیر از پانصد سوار افرون بودن چاه شدن زمین
 آرزو مندی مبارزان کار نکردن تیغ بریدن گرد و کینخت اندام پشت و پهلوی دشمن شکستن مرکز
 از عالم رستخیز بر انگشتن بجنگ رستخیز بمعنی قیامت رعد و آخرو شنیدن مبارز در جنگ تنگ
 شدن زمین آزانوه لشکری سپهر کردن عدو بمعنی پامال کردن عدو سوار هنرمند چابک رکاب
 ساقه لشکر پس بارش تیر کردن با لشکر عدو را اسیر آوردن بمعنی اسیر کردن عدو و عثمان
 راست کردن بجانب مخالف بکیر و بوبرنگ بمعنی شخص توانا چون بموم گذارنده شدن عدو از
 بیم صورتی ساخته شده از چشم خدا صفت شخص بدست جا از بیم عدو گذار شدن بمعنی پس پا
 شدن در جنگ از بیم دشمن سوار چابک عثمان دشمن جانستان مغر دشمن از آهن نشتن

بفریب گرز از موج لشکر صحرای چون کوه زدن لشکر را با زمین و یکبار آراستن بر پیل دمان و غیر زبان
 راه بستن از بهادری سرازتن باز کردن معنی سر بریدن بر تیغ سر پیلان سر بر آوردن معنی پیلان
 بریدن ناتوان شدن زمین از بار لشکر چالش کردن معنی چالاکي کردن چنگ و ده شدن معنی
 متفق شدن چون ننگ و شیر کو سفیدن در جنگ بود رنگ گلستان کارزار نمودن معنی
 جنگ کردن خار را بنوک سنان خون نمودن دست بسوی خنجر کشیدن دامن سر عدو کشیدن
 بکند خوی پر یکبار کردن معنی جنگ شدن بخون بر اعدای دولت آوردن از سر عدو تانان
 بریدن پتین دست و پای البرز فرو بستن بکند البرز نام کوهی و در اینجا مراد از پهلوان کافور
 خوردن عدو معنی نامردی کردن عدو - عدو را بیای خود انداختن معنی کشتن عدو ده
 کمان فرو کردن معنی چله کردن کمان راست کوشی کردن معنی کی کردن در جنگ گرم تر
 جوش بر آوردن معنی بسیار جوشیدن لشکر چون دریای خون تیغ و رایت بهم افراشتن رایت
 معنی علم مباد پولاد پوشش الماس تیغ سر اندازی دشمن بر خود مباح کردن مباح معنی جلال
 سینه را از دشمن در جنگ معنی ممراترک کردن در جنگ جوش آمدن و راه در جنگ و زانو
 در معنی جرس چون کوه روان شدن پهلوان بر پشت پاد و پیکانیه از اسب خون خام عرو
 نوشیدن از کینه خای از پهلوی عدو بنات آوردن سنان جنگ کشادن بر حاش شمشیر بند
 بدوش آوردن بخون مخالف سگادش کردن معنی مصلحت کشتن عدو کردن قربت خوردن معنی
 زخم خوردن پهلوانان پولاد در عان در معنی زره عدو را کشتن چون آهوی پی کرده را یلو
 میکشد یزید پیلانگ بندی حقیقه بی کرده معنی پاد بریده نفس فرو بسته شدن دشمن از بیم بزرگ
 نشان دادن در پاسگاه بزرگ معنی چوکی بر مرکب ران افشردن معنی سواری سخت کردن بر پاد
 پیل جنگ آن را معنی پهلوان جنگی سید تیغ کشتن و کشته شدن از تهور تهور معنی شجاعت زنگی
 بازوی چون بزم چشم چون پیل خلی بخون در کشیدن معنی اسب انگشتن بقتل دشمن جان از
 دشمن عدو بر کشیدن آنکه کو پیل خود پست یا غن پیل معنی دانستن که گرز من پیل خواهد انداخت
 تیغ پشت کردن معنی دست بقیض تیغ کردن در اندازی گرفتن قدم باز چون بالای نیزه از

بمعنی برآمدن سواری از طرف لشکر برای جنگ طریقه بر آوردن بمعنی حمله کردن کشت و ناورد کردن بمعنی
 جنگیدن عیان بلبشگر خود دادن بمعنی هرصیت خوردن بهرصیت بمعنی شکست تیرها کردن بمعنی
 تیر زدن تن عدو را بنوک تیر سفتن صلبی شدن سر عدو بزخمهای تیغ صلبی بمعنی چار باره هفتانسا
 فرو بسته شدن به پیچ شمشیر انگیزی کردن بمعنی شمشیر زدن پاشی عدو کن شدن از کار بسبب بیم از بیم
 کرک چیز شدن پهلوان چون فلک بجنگ کار نگار شدن پهلوانی بر پهلوانی بمعنی غالب نیامدن
 یکی بر دیگری زخم چون آتش انداختن بر دشمن چون میتوان کشتن بمعنی علم بلند برافراختن
 با تاج بر آمدن انیسر دبران در جنگ خون موج موج از هر گوشه رخت بدوش بر آوردن
 تخت بمعنی گزینش توئی دل و بگردن دلیر شدن مبارزان تنگ دوش افراخته بمعنی
 پهلوان دوش بر آورده بدو دست بردن زدن جنیت چون تیر کش بزدن زدن بمعنی
 دو آیدن جنیت ره بمعنی اسب سپر افکندن پیش حریف بمعنی عاجز شدن پیش دشمن سپاه
 گزین بمعنی فوج خوب سپاه بیکار طلب بیکار بمعنی جنگ سلاح از دست رختن بمعنی عاجز شدن
 زره را جامه وجود را جامه کردن بمعنی همیشه مسلح بودن گفت بلب آوردن خشم از خشم جانسوز
 خصومت جوی کردن تیره بردن بمعنی چکیدن زخم زبان زدن آرزو جزم جنگ را اندن
 بمعنی چکیدن زخم زبان زدن قدر انداز بمعنی قادر انداز تیر که خطا نکند از نشانه جگر گاه عدو
 دریدن بر تیغ و خنجر جگر گاه بمعنی جگر گاه پنهانی جگر یا سینه خل بمعنی سپاه کمین کشادن بمعنی
 ناخشن سپاه از کمین گاه ترکناز کردن و ترکنازی کردن بمعنی ناخشن تیغ کوه را بر تیغ فروختن
 تیغ کوه بمعنی قلعه کوه بدسگال در پیوهن بمعنی دشمن بد زبان پو لک خایان شمشیر زدن بمعنی بهادران
 بشیر هم شیر شدن بهادران جنگ کشادن بمعنی چکیدن کار آزمائی کردن بمعنی چکیدن کردن
 عدو را زیر بند آوردن بمعنی اسیر کردن عذو بکند ناخشن آوردن بر دل بمعنی جان یعنی طاعنه
 سر انداختن بمعنی بریدن سر تیغ داران بمنه مبارزان منور در عدو از سر کشدن بهم چه شیر شدن آن
 سوی گره کشادن به تیر حلقه زره به تیر بودن گمان تیر کردن بمعنی درست کردن کمان تیر و تیر
 نیز از گمان تا سپاهان رسیدن جوش سپاه سپاهان بمعنی اصمقان سپاه افرو زدن از
 رخ و ماهی جنیت جانیدن در حرجا گاه ترکناز زدن بمعنی ناخشن اتمام را بر تیغ چکیدن کوه کوه

برزور بهادری دست زورداشتن معنی دست پر زور داشتن سپاه فرو نیز از گیاه بیابان در یک
 دریا که خنجر دیوار آواز مبارزان هر کرم نبودن در حرب گاه قرآفتاب سر بر پایی مورد و خنجر
 بر تابت بر بابت معنی تیر اندازی آذ شمشیر خورده سیر بستن دشمن معنی بغیر از جنگ که خنجر شکر
 یا زناک شدن گرم کین شدن معنی مستعد جنگ شدن چیره دست معنی غالب جان شدن
 از عدو معنی کشتن دشمن از سر تا قدم خورده هم شکستن عدو را معنی ریزه ریزه کردن عدو
 همتر از بودن پهلو ان با کوه گران پهلو ان سخت کوش بتاراج عدو ترگتازی کردن پیکار
 جستن معنی جنگیدن چون عقربیت است جوشیدن پهلو انان در جنگ رگ زندگی عدو بریدن
 معنی کشتن دشمن را طرید نمودن ای حمله کردن ای کنایه از گرد میدان طفر بستن معنی فتح کردن
 جنگ دشمن بگرد میدان چرخه شیر و گردن گرگ کندن بزور پنجگی شدن آسمان بازین
 در نیز و گاه خاریدن شمشیر و خود را و بروی بهادران معنی بهانه جستن شمشیر لشکری معنی کشنده
 لشکر کا کبد عدو بنا چ سفین کا کبد معنی جسم و تاج معنی نیزه خورده جستن سپاه معنی حمله کردن
 سپاه با و هو کردن و گیران در مکر زنه را خواهی نمودن عدو زنه را معنی پناه کین کشیدن
 از عدو معنی انتقام گرفتن از عدو از گرد سپاه نمان شدن گردون گرد نیز آمدن معنی گرد خنجر
 مکر بند اعدا است کردن معنی عاجز کردن دشمن جنگ آوری نمودن لشکر کیدل و یک زبان
 معنی لشکر تنقی متفق هم با قوت شیر بودن مبارز برزم شمشیر معنی شخص نام و در کشی ساختن معنی
 کشی کردن از بند شیر غارت شدن معنی مغلوب کردن دشمن غالب جان پهلو ان تص
 رستم کینه گرم جوش آوردن کین افروختن معنی جنگ کردن هم مصاف و یوشدن سپاه
 چون کوه و قاف سپاه سنگ فرسای آهن شکاف جنگی سوار چایک کلاب معنی زود جنگ
 متوج دریا زدن لشکر سپاه چون آتش راندن سپاه راندن معنی تاختن سپاه چون دریا
 سپاه پولاد پوشش انبوه شدن لشکر سیکران آویزشش معنی جنگ نام بردی بر آوردن
 معنی مشهور شدن به بهادری پائی ویردا شستن خنجر افکنی تجون پیشستی آوردن معنی سفت
 کردن جنگ از خا خلعیدن سپاه برای جنگ عثمان ناب شدن سپاه بجنگ میان جنگ
 بر بستن بر کینه سپاه شتر از زور برزور بازوی خود نگیه کردن معنی مغرور شدن بقوت خود

چشم سر بسته کشادن یعنی اظهار کردن غضب پوشیده نترسم آهن یعنی بدول و نامردود نادیر نیز همین معنی
 سر خصم چشم ستور سپردن یعنی پامال شم اسب کردن سروشمن را اسفند یا روئین تن را بدام کند
 آوردن اسفند یا پهلوانی بود که حرب بر تن او کار نمیکرد و کند بکوه انداختن جوانان جنگ آزمای
 مسالنه بکوه سپاه چشم خورشید روشن سپاه کردن کمان شکستن و پرتیر رختن از بس تیر انداز
 در جنگ و معنی مغلوب شدن تیر آره نور دیدن معنی مغلوب و زبون شدن ملک را با پای
 ستوران بردن معنی پامال شم سپاه کردن ملک نالاش تیغ و تیر دادن عدد را بجای تیغ زدن
 بعد و خلاصت یعنی جنگ کوه آهن شکستن بشمشیر بازی کردن با بشیر با سردادن یا کلاه ستاندن
 بادشاه از شمشیر دریای خون کشادن معنی خونریزی کردن بشمشیر بازی کردن تیغ معنی از کار رفتن
 تیغ در جنگ خود را بسنگ شیر چمپیدن مبارز دستی داشتن در جنگ آزمائی معنی آیین جنگ
 دانستن وقوت جنگ داشتن خشک رختن در هر گاه تاپای اسب دشمن زخمی شود
 خشک های آهن در هر گاه میریزند نیزک بر نیزک استادن سپاه طراق از مفرع بر خاستن
 از هر سو جنگ گاه طراق مفرع یعنی آواز تازیانه عنان سلامت از دست بردن شدن
 در هر گاه معنی سلامت و غیرت نمادند در معرکه میمنه فوج دست راست سمیره معنی فوج
 دست چپ ساق معنی فوج پس و چندان نیز همین معنی قلب معنی میانه لشکر را اول بجای
 فوج پیش جناح آر استن و جناح بستن معنی درست کردن تیغ همیشه قلب تیر یا سکه انگشتن
 آتش کارزار گرم شدن کارزار معنی جنگ گره بستن کند و گلوئی برشان کشن و تیر بران
 کنایه از بهادران خصم افکندن معنی کشن دشمن کین بر آراستن معنی جنگیدن کین بر آراسته
 پس باید و برادر یا برادر هر پراختن و محابا از میان رفتن جامه در خون زدن علم معنی خون
 آلود شدن علم از بس خونریزی خون تیر افکندن معنی زود کشن کسی را دست پیکان کشان
 زخم بر آلود شدن از بس تیر اندازی از جانبین باز و بر افراختن در سر اندازی استخیز بر انگشتن
 مبارزان از جهان سخت جوشیدن و کوشیدن لشکر جنگ بیکوایی کردن لشکر جنگ عنان
 بر انگشتن بجزم جنگ گذرگاه بر مورنگ شدن از کثرت سپاه جنگ آزمایان ایران گرد آمدن
 دو لشکر یکی با معنی جمع شدن دو لشکر بوقت جنگ بگمراه آمدن دو لشکر نیز همین معنی استراری

جوشیده محبتی متکلمین شدن سرنیکی کردن یعنی دلیری کردن کوه و فولاد بر پاشیدن از سپاه
 روئین حصار از میسر بهشتن بجلج بگردون کشیدن یعنی فوج بر آسمان کردن مباحثه قیامت
 بگوش آسمان رسیدن از گیر و دار فوج گیر و دار یعنی فوج با ناک زهره شکاف زدن بهادران کرز
 افتادن در کوه و دوشت تیر باران کردن ملاح آدمی یعنی حرکات مستلح جای پوست کردن در دل
 سنگ خارا پیش افکندن سپاه از زخم پیلو گذار زدن از دشمن آتش بر افکندن یعنی کشتن دشمن بک
 زخم کار کسی تباہ کردن جان کسی بفرزاک سپهر و دشمنی شکار کردن جان کسی کشتن بر درع عدو و دشمن
 یعنی کشتن عدو از خون گل کردن زمین را سرخسرم زیر پا سودن رسن حایل حلقی عدو کردن یعنی
 اسیر کردن عدو بر خشم راه گریز بستن کارزار شکستن یعنی جنگ زدن پای در خون فشردن یعنی
 محکم شدن بجنگ در طناب آوردن سرخسرم یعنی کند انداختن بر سر خشم تنگ فدا موس عدو
 شکستن یعنی نیزه کردن ناموس عدو داخل شیر داشتن مبارز کردن مردی میان آوردن کر میخه کر بند قائم
 انداز یعنی تیر انداز تخیط شمشیر کوبیدن یعنی تخیط تنگی کردن بسو راج خریدن عدو چون روباه لنگ
 ناموس گاه یعنی حیرتگاه گوشش مالیدن دشمن یعنی مغلوب ساختن دشمن سیر در سر آوردن یعنی
 ازاده جنگ کردن از پیلو به پیلو گردانیدن یعنی سراسیمه کردن کلاه ربودن یعنی تاراج کردن ملک
 بتاراج تیغ دادن چون اسیر سپاه رسیدن لشکر امان خواستن عدو سر عدو بدام آوردن یعنی
 بشکار بند بستن سر عدو و سپاه خار و خفان فولاد پوش خفشان یعنی خودیکه بر سر گذارند پای کشد از
 کوه در جنگ برای برش زدن رستم در جنگ مبارز یعنی ترسیدن رستم بجنگ مبارز خاک
 بخون سرشتن بجنگ غرور دشمن نشانیدن یعنی شکستن غرور دشمن بجنگ کینه بنجیدن یعنی جنگیدن
 شست کردن یعنی تیر تیر کمان کردن گرد از دریا بر آوردن بشمشیر تیغ انگیزی کردن یعنی شمشیر
 کردن جنگ به تیغ و تیر زدن یعنی سلاح بدست گرفتن متوکب تیزی یعنی لشکر زود رونده کین
 کمن تازده کردن سر عدو بچاه آوردن یعنی بریدن سر عدو در پای پیل کردن شهر یعنی خراب
 کردن شهر بر پیل دمان و شیر زبان راه بستن روی کر چشم گرد کوه پشت پیلوان از دها پاره
 کرد اهرمن روی اهرمن یعنی دیو گرد دشمن افکن شمشیر سوز گناه از دها گرد و پیل افکن
 پیلوان زور آزمای به تنها عدو بند مبارز دشمن که از چاکلیر گرد گرد از دها پیل پیل بستم

جسم شیر مرد یعنی مرد چون شیر مثل یعنی پهلوان و مبارز و جوشی مرشد گرد و پیل زن پهلوان زورمند ترک طاقوس
 رنگ شیران پولاد جنگ کنایه از پهلوانان گرد آهن کلاه عقابان پولاد جنگ یعنی بهادران پیل
 لشکر آشوب عارض یعنی لشکر شناس یعنی بخشی فوج گرد و جوشن دژ جوشن یعنی زره پهلوان پیل پیکر
 گرد و گشتاخ مرد آهن جنگ آهن باز و مرد فولاد دست آهنی پیکر پولاد سخنان یعنی تیغ زنان
 دلیر و دلیر افکن گرد و شیر افکن پهلوان هزار شکار گرد آدمی صورت دیونماد پیکر باشکوه دلیر
 پولاد پوشان آهن خای کنایه از بهادران گردان شیر صولت بهادران قلعه کشای بهادر شکوه
 گذار خشم شیران کارزار مرد جنگ آزموده از دلهای زمین و ننگ دریا تیز زبان خار او
 گرد و ننگ آویز یعنی پهلوان جنگ کننده با ننگ گرد و گردان ترنگ از کوه پهلوان چهره دل
 یعنی دلیر گرد و تیز جنگ خیره کش تیر افکن سندان گداز گرد تیزه و درمینی پهلوان تیر بار تیر
 زبان خار اشکاف یعنی گدازنده خشت آهنی در جنگ تیغ تن یعنی سپاهی بزرگداران
 آسمان و در حریر جان خراش گرد و فولاد تن پلنگینه پوشان یعنی فوج پلنگ سواران
 پیل شکار گرد و کوه تن قیل انداز سخت کمان تیغ کمان خار اشکاف دست کمانگیر یعنی دست شخصیکه
 کمان آشنابند و فن تیر اندازی خوب بداند سپه دار یعنی امیر شکر و رسیان اسلحه
 و لوازم آن تیغ بی زهار تیغ پولاد تیغ چون آینه تیغ برق فشان تیغ زهر آلوده تیغ زهر
 آلودار تیغ دشمن گداز تیغ تیغ کاری تیغ گلرنگ تیغ در دهن اشکاف تیغ دلیل قاطع تیغ آتش
 جهان تیغ پهلوان اشکاف تیغ زهر آب جوش تیغ آینه رنگ تیغ هندی چون آب تیغ زهر آلود
 یعنی خورنده پناه شمشیر الماس گون تیغ جهان سوز تیغ سیاه ریز تیغ شیر افکن تیغ زهر آلود
 تیغ الماس رنگ یعنی تیغ مصقل تیغ الماس نیز بهمن معنی شمشیر گرنا می تیغ جوش گداز تیغ بی با
 تیغ گردن دراز تیغ گردن زن تیغ شدار افکن شمشیر هندی عصا و کمان تیغ زهر آب داده تیغ
 که محل خیر تیغ لایبالی یعنی تیغ بی پروا تیغ خیمه شکن شیر سیاه تیغ منفر بالای معنی تیغ منفر زنده
 تیغ سر فلک سران تیغ سرفتن تیغ گردن گداز تیغ نشتر دم تیغ زهر اندود تیغ حلقه کش از
 قفل گنج تیغ چون پر گیس با اعتبار جوهر تیغ نامنوب من تیغ برق بار تیغ مصقل ملکتاب
 تیغ زهر آلوده تیغ بیدار تیغ شمشیر کین برافراختن تیغ غار چشمه تیغ جوی تیغ کتاب شمشیر کلید

تیغ باعتبار کثرت کشتای عطسه تیغ کنایه از آواز تیغ بوقت زدن تنه گشیش از تیغ از دهای تیغ بر تو
 تیغ بمنه درخش تیغ شعله زبان آور تیغ بندی چرخ تاب مینی شمشیر بندی روشن جت قاطع
 و آهن تیره منور فولاد کاری و فولاد خارا استر و آهن مردگش و پلارک آتشین و پلارک آتش
 فلک و آتش فولاد خیز کنایه از تیغ غسل کردن تیغ بر سنگ خاره خون آوردن شمشیر بر آسمان
 از سر تیغ بند بر مخالف آمدن مینی کشته شدن مخالف به تیغ کار به تیغ فرمودن مینی تیغ زنی
 کردن جوی خونی با تیغ بودن تیغ بر سر کسی سخت کردن مینی زخم کاری تیغ زدن بر سر کسی
 استخوان چون منگر گداهن با آتش تیغ تاب کشیدن تیغ از رشک آبروی مشوق خشن تیغ
 در نیام مینی مفعول شدن جنگ بخونریزی پی کردن تیغ تن دشمن را تیغ کوفتن بر دشمن
 مینی تیغ بدشمن زدن سر زدن تیغ تیرش می برد مینی پیچ پیش رفت او نمیشود دشته جگر
 دشته خونی دشته دغراش دشته کوه شکاف دشته جان گداز دشته بمنه سرکش
 و خنجر خنجر سر انداز خنجر بدم چکان مینی خنجر یک مریخ از و میچکد و مریخ را جلا و فلک گویند خنجر
 بی باک خنجر زخم ریز خنجر بگون مینی خنجر صیقل زده خنجر گهر ریز رفتن خنجر و شمشیر مینی ضرب خنجر
 و شمشیر و نیزه مینی خنجر خنجر انداختن مینی ترک جنگ کردن و نیزه مینی عاجز شدن برق
 خنجرهای خنجر از دهای خنجر دست و خنجر نمودار شدن دست بقضه خنجر بردن چقاچاق آواز خنجر بوقت
 زدن خنجر خندنگ نیکش خندنگ پرکش مینی خندنگ کشیده شده ناگوش تیری باک ناوک شوخ
 بی زنه را که پیچ چینه پناه او نمواند شد خندنگ کاری ناوک سینه پرداز تیر آهسته رو تیر پیکان فشان
 تیر سبزه شکاف بید برگ نوعی از تیر ناوک پیران تیر راست کار خندنگ راست رو تیر جگر دوز تیر
 مو شکاف تیر و مو شاخه قسمی از تیر و از مقراضه هم گویند مقراضه فراخ آهنگ مینی تیر دور رونده
 تیر خنجر فلک تیر حلقه ربا از درع ماه تیر نامه کش مینی تیر یک نامه در و بسته روان کنند سهم مینی تیر
 سهام جمع آن تیر پلنگ فلک ناوک دیده دوز تیر حلقه ربا ناوک سینه دوز ناوک دل دوز ناوک
 جنده های تیر باز تیر مرگان تیر مرغ خندنگ عقاب خندنگ ننگ خندنگ برق تیر باد صیر
 صغیر مرگ ناگانی مقراضی کردن مقراضه بهات مرگ راندن تیر متعار کناشدن مرغ غیر بخون
 خوردن و در افتادن تیر از نشانه کنایه از حاصل شدن مراد شتافتن نوک تیر و در سنگ خاره

سنگ خاره تیر و دشتن از زن را به تیر بودن چون حلقه حلقه ریاضت تیر از دهان شیر معنی چون حلقه
 بودن تیر دهان شیر را ستافتن تیر از کمان تیر در زده آوردن بسته کردن تیر بمنه یکبار سیاه یک
 دیگر رسیدن تیر تا پیش شدن تیر در دل خاک یا سینه معنی غرق شدن تیر تا بسوفار در چغری چشم
 از دهان تیر سفتن شست کشادن معنی تیر زدن خالی شدن تیر از تیر خوار در حال معنی پیران گذشتن
 تیر از بدن کسی بر تنگ گذاشتن تیر از مخالفت معنی پرت شدن تیر از خون بسرعت غیر خار به تیر سفتن
 تیر به بدن قرین شدن سنگ را از تیر چون ریگ پاره پاره کردن خدنگ کشادن معنی تیر زدن
 کیشش تیر بمنه کند تیر فداکش و زهاره آواز تیر پیکان زهر آلود پیکان پیکر شکن پیکان آتش
 انگیزه پیکان معنی پیکان تیر پیکانهای زهر آلوده از زخم کهن بر آمدن پیکان جگر و دوزخ پیکان
 شکار پیکان کمان سینه تیر و تیر بندی بهوج تیر که بر کمان چپ کمان باز و شکن نم بمنه
 کمان خمدار کمان کج ابرو کمان چاچی منسوب بشیر چاچ ظاهر آنجا کمان خوب ساخته میشود کمان
 کشاده معنی کمان بی چله کمان گره بر ابر و زده صفت کمانست کمان پیانی کشنده مخالفان
 در اینجا لطیفه است کمان سنگ گران دندان کمان سخت بتاری شکنج شاخ آهو بمنه کمان آهو
 کمان زارغ کمان معنی گوشه کمان کمان کشادن معنی کشیدن کمان تاب کشیدن کمان از
 رشک ابروی بتان پشت ظفر بر پشت کمان بودن زده بکمان بستن معنی چله کردن کمان
 گره بابر و کمان بستن تیر بهین معنی ترنگ آواز چله کمان بر کشیدن معنی ترکش بر تیر چون
 دسته گل فرمان معنی کمان در سنان تیر و تیر ناخ زهر دار ناخ بمنه تیر و کوچک هندی بر چمی سنان
 باب جگر پرورش یافته سنان بخون پرورده سنان از دهان خوار سنان سینه دوز سنان
 رنگین بخون ناخ سه پهلوی هشت پشت دو ریاض و گرگ معنی تیر و ریح آتش رنگ الماس
 فعل ریح بمنه سنان تیر برق سنان تیر انگشت سنان نار هواک تیر از دهان تیر و سنان
 نیزه باز سنان نیزه برق سنان بابر ریح راز گفتن سر نیزه با آسان اجنبی درازی نیزه از نیزه
 نیستان شدن روی خاک ناخ زادن بمنه نیزه زدن بناخ کام کام و گلوی از دهان دریدن
 گره کردن نیزه زبان را به تیغ برای از دهان کشی در گدویدن سنان مخالفت را گدویدن سنان
 و کوپال و حربه چهار پهلوی معنی گرز گرز مغز کوب گرز ابر و شکن سخت درشت سخت کردن

کوپال بیدار که گزگز گران سنگ دوزخ از دماغ تخت و میدان متاگر گشتن کوه از کوپال کند چون
 زلفت بتان تابدار کند چون چرخ و زگار کند ماه پیکر کند صیدش از دایه های مسلسل
 شکنج کفایه از کند روئین سپر سپر آختابی نوعی از سپر تیغ بر سپر انداختن کفایه از عجز خوشن
 بمعنی زره دروغ داودی بمعنی زره ساخته داود علیه السلام دروغ تیر کشی بمعنی زره زخم
 تیر بند پرند یا بمعنی تیر زره کسل متغیر بمعنی خود بخود آینه فام بمعنی خود صیقل زده زنبوره نوعی از
 اسلحه زنبوره زنبوریش صفت آن عقابین فسی از آلات عقوبت و عذاب زشتی الحسن کفایه
 از زشتی صیقل زده کلنگه زمین کردن هندی کدال داس بمعنی غلبه بر هندی است یا قطره آب
 کفایه از اسلحه مصقل تیغه کوفتن بر چیزی درفش آگفتش دوزی و بر بیان خیمه سرافرو
 سرافروده سناره سالی در که بیکبار بمعنی درگاه هیکه در آن کم و خل کسی شود و پنگینه خرگاه بمعنی خیمه
 پوست شیر سرافروده نورانی در و در که چون آسان پر کار بستن و آیه بمعنی استاده شدن خیمه
 خیمه در صحرائی پر گل چون فرود آمدن ابر و گلشن کله و نوبی بمعنی خیمه سر اوقات بمعنی خیمه ها -
 سر اوق مفرد آن تجاربخت بمعنی پرده پوشیده بر سپر بارگاه زدن کفایه از علو مرتبه -
 سرافروده صحرانشین صفت خیمه طرف خیمه برز و ن بمعنی پرده خیمه برداشتن خیمه جمع خیمه
 نصب خیمه بمعنی جای نصب کردن فرش کشیدن بمعنی گشودن فرش تنق درفشان بمعنی
 خیمه پرده سفید رنگ خرگاه بر چرخ کشیدن بمعنی علو مرتبه بارگاه فراخ نگارین پرده
 سایه بان چون آسمان پرده شکافی کردن بمعنی ظاهر کردن راز سرافروده بر اوج ماه زدن
 بمعنی بلند مرتبه بارگاه بر نشیم طناب زدن ستون زرین وینج سیمین نگار خیمه کردن
 تخیم بمعنی جای استاده کردن خیمه در صفت شاه شاه انجم سپاه تاج و اخذ کوچه
 اکلیل طراز شاه دریاگر بمعنی شاه پاک زاده شاه تارک آرا تاج شاه خلک شکوه گوشه
 شاه عرش طارم قمر خدم عطار در قم کیوان بهم بر جیس شیم مرغ خشم خورشید علم آفاق شیم
 گفت همت دم شمشیر جرات و مانع هوشمندی متغیر فطرت اجل در خون فکن از بهادر که
 شاه جلیل القدر شمشیر حکم ران سلطان مال خواه شاه سپهر مرتبه شاه سپهر رکاب کلداران
 بمعنی بادشاهان شاه حاسد گاه شاه فراخ حوصله ملکان جمع تلک ملک خدا خسر و تخت

نشان شاه گنج نشان شاه مهر شیر ملک ابر و بخود حافظ ناصر زمین و زمان شاه در بزرگی چون
 فلک و در بلندی چون فلک شاه از دها سوز شاه مهر آسمان شاه شیر سوار شاه از دها
 دست کان خود و سخاوت شاه بلند سر قطب جلال جهان زنده دار بعدل و سخا شاه دیگر
 زود نواز شاه خزینه بخش گیتی تاب شاه فلک آرای فلک پیوند شاه بامهابت و مهر شاه
 شیر زور شاه گنج پرد از شهر یار شاه شیر سر بخیر شاه کشور گیر شاه فلک فرستاده سربند
 گرون افزای تاج شاه ملک گوهر فلک نام شاه بخت آزمای شاه بلج پرست شاه خوب
 خصال شاه داد پرور شاه بزرگ نژاد شهر یار بنده نواز شاه قبه نشان شاه تخت بخش شاه
 از دها دوز شاه پیل کش شاه کرگدن سوز کشور کشای هفت اقلیم شاه شنید ابد شاه
 کیتباد کلاه شاه فرخ بخت شاه نشا ط پرست ملک کامکار باد شاه بزرگ شاه قوی پاری شاه
 طاق نوشه یاران شاه فلک سپان شاه رخ گاه شاه خورشید رخ گاه شاه همت شاه
 شیر دل شاه دانا دوست شاه غریب نواز شاه سپاه انگیز یاد شاه حامی و جابر مینه جفا و جور
 کننده خلیفه تخت شاه خطا پوشش شاه همت گر شاه دارا نشان سکندر ووش شاه بلند
 افسر شاه فرشته سرشت شاه عدو سوز دشمن گداز شاه عون خدا فلک مرتبه صاحب سریر
 شاه پیل حمله شاه شیر نر و شتر دریا نشان شاه فلک مرکب شاه عالم نواز پیرایه ده تخت
 و تاج کله در شاه عدو شکن هسایه آفتاب دارا تخت سلطنت سمجیل تاجداران سر حمله
 شهر یاران صاحب جنت تمکین و جلال صاحب مهر مرام علام تاج ملکان ملک الملکوک
 زینبده هفت کشور شاه کیتباد و پاریشته بهرام نژاد شاه مشتری مهر مینه چهر شاه کوتاه قلم دراز
 شمیر شاه سلسله البت تابا و تخت نشین کشور بی نقل گردن کش هفت چرخ محراب دعا و
 زباد و سیر در آفاق محراب کن کان و سیراب ساز بجز از کرم خورشید ممالک جهان شاه صبح
 شاه قاهر چون روزگار شاه مهر کیب شاه گوهر یکیل بخش شاه خزینه ریز شاه بلند نام
 والی عهد شاه درویش نواز شاه فلک شکوه شاه و غضب شیر و در مهر آهو جهان مر زبان
 شاه رعیت نواز تاج و در شاه دولت پناه شاه ستم کار کش لب تشنه نواز خداوند گاه
 بخت صاحب تخت فرمان روا شاه سرفراز صاحب گاه مرگج جهاندار غیر و زهر سالار خشمید پیش

داور دور گیرسته حکمران شاه گیتی نوید تاجدار جهان شاه شاه بافر وزیر شهریار جهان داور
 شاه فلک پانگه شاه ولایت ستان صاحب زمان سلطان غنایت رسان شاه داد و درشت
 خاقان چین ستان چهار فرخ نبرد مر در زمان شم و سود عدل مراد از بادشاه خان خاقان شاه
 زیر کشناس شاه شیر زور خسرو خسروان شاه گیتی سگال خسرو شهرکشاشه نیک اختر
 داد فرما معنی بادشاه خسرو دیوبند شاه آفریده از دین و دواست الار عالم افروز شاه
 باطوق و تاج شاه زربینه کفش شاه دلیران شاه فیروز تاج شاه فریدون کمر شاه
 خاقان کلاه شاه خدا ترس شاه جهان خرام شاه بلند بخت شاه شیر سیکر شاه شهریار
 شاه با جلال خدیونامی جهان خدا ملک نامدار فرمان معنی حاکم خورشید یکم و حبشید دوم
 شاه کیقباد سپیکر خیر و ثانی جهان خداوند سایه نشین خیر سایه نشین اقبال خدیو بخت نیک
 شاه نافذ الامر ماجور بلند شه اثر و رشکار شاه خورشید تاب فلک نصرت دویم افسر بخت
 دعباد شاه ملک و تاجور حم جناب شاه کسری بیدل شاه آهن پهان سبک منت شاه
 پرویز عشرت گردان عطا شاه شیرین گوی تلخ شنود شاه کعبه درگاه داور زمین شاه
 شاهان داد گردان شاه جوان فرشتا جوان طبع شاه جوان بخت شاه قوی گذار
 شاه پهر پایه جهان داور راست عمد شاه لشکر آرا شاه گنج بخش کشور خدا شاه بسیار شه
 شاه نازنین خرنوازش فروش شاه دشمن پراکنده کن شاه جهانگیر شاه بافر و فرنگ
 داد شاه اورنگ پناه شاه اقلیم گیر گیتی خداوند شاه تاج بخش شاه رستم رکاب شاه
 آشکارا نواز شاه شیر افکن پیل زور شاه پنهان گذار کله دار بخت بادشاه و راه کمان
 شاه عاجز نواز خسرو تخت گیر شاه چیره دست شاه جهان جوی شاه فرخ سریر شاه دین
 پناه شاه مروی کمر سایه ایزدی شهنشاه صاحب قران بلند اختران معنی بادشاهان کیهان
 خدیو معنی بادشاه جهان شاه عالم کشا شاه فرخ رکاب شاه گیتی فروز شاه بسیار دین
 شاه شاهان سالار دهر جهان خسرو شاه گیتی پرده معنی شاه جوینده جهان شاه ولایت
 شاه سریر افروز دور و دور و نظر خدا شاه قران ساز قرین سوز پشت خلافت شاه ثریا بارگاه
 پناه سلطنت شاه جهان افروز شاه سکندر شکوه شهنشاه همه مروی شاه ورا شکوه

دولت خدا شاه کلید و آذرنگ افروز شاه دور گیر شاه سلیمان شکوه خسرو پیل تن شاه
آفاق گیر شمشیر زور شمشیر تخت باز و جهان خسرو شمشیر زهره شاه مخالف شکن شمشیر باد و دین
دولت پناه شاه فیروز جنگ شاه دریادل معنی نوح شاه فیروز منزه خسروان معنی شهنشاه
شاه بلند افسر که خدای جهان شاه فرخ نژاد آرایش تاج وزیر بخت معنی باد شاه سکندر
دارا شکن ملک جهان بشاه مسلم بودن شاه در میان خون بدر و فوج گرد اگر د چون ستاره
سکه بنام شاه بودن گوش با همان زدن مرغ صلاح دار شاه بودن چون باد صبح ناخن بجا
دار شاه کوشش بدر میسر مرغ بی تیغ و زهره با جام بر راست و چپ پادشاه استادن کوبیدن مهر
باد شاه چون هر صحرای تنه تهاضن باد شاه چون آفتاب طر از اسلام بودن خلیفه شاه چون صبح
پسین صادق بودن شاه سایه نصرت خیر و داشتن گناه شوی کردن دل و پشت دشمنان
شکستن قبله وجود بودن درگاه باد شاه لطیف جلوه آزار کردن باد شاه بر خلق از آتش دود
بر آوردن تیغ غضب شاه بشمشیر گرفتن سفاک اعدا را جهان زیر کند آوردن عزم آرا می
کردن نامم شدن ملک باد شاه را سمری داون کسی را عیان خوش کردن معنی اراده کردن
بطرفی سر و ساقی سر و می شمشیر خسروی سر از خواب بر آوردن اقبال از ملک رفت پر خیزش
شاه معنی مردن شاه کینه دای و شمشیر می کردن از فیروزی دور کردن عده سرور و تاج شمشیر
خود داون عزم سازی کردن زهر و پادشاه سر و داشتن معنی غضب و مهر داشتن خاک
ملک را بدینا انداختن از گنجه جهان زیر تبار داشتن سپاه چون دریا پشت داشتن خدا پناه
و خرد پشت شدن باد شاه در دوسا شدن فلک شاه مادر پیغمبر زرم فرزینده داشتن از
پای و دست کسی آهین انداختن معنی کشاوتش از بند قلمی ساختن معنی غلبه کردن کسی را از
کردن معنی نواختن بکسی خراج نهادن و آواز دولت بستاندن پندیر ای مهر فرمان شاه شدن
جهان چون موم ثابت نشانیدن ز تینار داون معنی چاه داون خراج کردن معنی اراده جنگ
کردن سایه عرش پایه که بستن آسمان بخدایت شاه حلقه بستن افلاک بر در شاه بارعام
خلق را خلع از راه برداشتن کو کبه دار می سپه دار شمشیر و شمشیر تار بستن به تیر انداز
پایه فرق نه فرمان نهادن از جلو مرجه و سیر خشی کردن عثمان بر عثمان تا خشتی ز تینار داون

یعنی در پناه خود آوردن هیچ نوبت در جهان زدن لشکر را ندان نام بر آوردن یعنی مشهور شدن لشکوه آسمان
گیر داشتن میرزندی سای بر داشتن بجای کسی دیدن شکار افکن شکار افکن را ندان زده
جباری در آمدن شاه در عقابین کشیدن انگیز کردن شاه یعنی اراده کردن شاه خاک بودن
خاقان چنین پیش شاه چیست آمدن قبای دولت بر بالای شاه خراب را برقی دیدار آبا و کرون
سنت داشتن یعنی قدرت داشتن سرفرازان یعنی سر بلند کننده بر پهنه پا و دیدن اقبال کوه
عظمت بسیل ریزی بر خط استواری رفتن بلند کوش شدن شاه بارگاه بستان شاه زدن لشکر
بشهری صلاسی عام داشتن عود کرم انگشتری از آفتاب ربودن مشتری را تاج دادن از خدمت
نه بستن یعنی کوچ کردن فرجه انگیز داشتن طناب از مشرق بمنزب رسانیدن سگای افکنیدن چون آفتاب
بر زمین از زمین رانده شدن شهر باد شاه را چون کوه را اندن تپناک حصار کشادن یعنی فتح کردن قلعه هر
یافتن شاه از جهان بی سر کردن کسی را از سر کشی رهنما شدن اقبال شاه را غریمیت انجمن سپاه کشی
کردن بر کتف بنه زمین نهادن دولت را هم آوردن دیدن سربلغ هفت کشور بر آوردن گوش جنبانیدن
مرکب دولت روان کردن نصر امن الله سر نوشت داشتن شاه ظاهره و اعدای مقهور و داشتن
نور دادن جهان داری از روی شاه اقبال در کنار کردن روزگار باد شاه را کلید دادن دنیا بباد
شاه جهان را بدست خود زبون دیدن زبون یعنی محکوم گوی از جهان بدون لشکر داشتن گوهر گین کر
بر میان زدن جفت شدن فرخی بشاه سربلغ بلند افراشتن نرم شدن جهان ریزم چون موم بود
آونجین شمشیر و ساغر گرفتن فتح بلند یافتن سپه ساز کردن یعنی میا کردن سپاه لشکر چون عروس
از استن تلج در دوازه کردن سر عدد یوان عمل داشتن پشت لشکر در جهان بودن شاه شخص بی امان
از شاه بی مقبول تر نهادن شیر بر خط فرمان شاه اقبال در استن پان لشکر خود جنگیدن کنایه از ادبار
چون کوه سر بلند کشیدن آواده جهانگیر داشتن بر آسمان کشیدن آواده چهار آسمان کردن از
علوم و هنر بر جان بودن تارک ایسمه از دعای شکر دان در ع پوشیدن بفضل نواختن کسی را
نزل رنگ در رنگ کشیدن برای جهانیاں جهان را هنائی بر خواندن صید شیر کردن بدلاوری
نوک کشیدن چشم انگیزی کردن چون آسمان خوان بر سر خوان نهادن عرو در مرده و ظفر ظفر
مسیحیدن آوج طالی دیدن لشکر انجمن کیوان شدن کیوان شیشه پایه بلند شاه و الای پایه

چون کیوان داشتن پایه افزائی کردن شکرت نامی یعنی نیکنامی کلید نصرت بدست شاه بودن جهان بنای
 ازلی داشتن که آسمان بر میان سبک سنگ بودن کوه با حکم بادشاه رونق دیدن دولت و دین
 از شاه آلات خسروی برد داشتن او سپاهی آموختن جو کسب کردن یعنی ترک جو کردن بهرام بهرام ملک
 را چون گوهر بگور انداختن در حکم روان شدن چون سپهری شمشیر ولایت گرفتن بتدبیر خود کرم سر
 هفت اقلیم فرو نیاوردن یعنی ناچیز دانستن هفت اقلیم و خسروانی خراج از ولایت برد داشتن یعنی
 خراج گرفتن از ولایت سر بلند عالم شدن بادشاه سر بلند از آسمان گذشتن خلق را امان امید
 دادن ساز و گشتن ملک بشاه پنج نوبت بخورشید رساندن را بنده شدن گاو ناز او میوه دار
 شدن در خنان بی برو آب رفته در جوی آمدن از قدم مبارک شاه و عهد نیک او و هوای از
 ملک برخاستن مردم اندوزی کردن رفیگان را باز آوردن ملک خود سایه تنهایی شاه بر رعیت
 غصه مظلوم از ظالم کشیدن یعنی انتقام مظلوم از ظالم کشیدن ظل حمایت بر کسی نگذاشتن سایه کردن
 شاه بر عالم دوستان را بر جهان دست دادن پایه دشمنان شکستن جهان خوردن یعنی حاصل جهان
 خوردن جهان را غارت تیغ و تازیانه کردن بنده پست را بلند کردن مآثر تاجهای بر آمدن نام
 بر کسی عمل را کردن یعنی خوار کار کردن کسی را با رعیت رعایت کردن نعم جهان خوردن چون برق بهار
 بیک دست تیغ و تیک دست می داشتن خنده سپردستی پیل داشتن مست نشدن از میزاری
 بکمال قوت و جهان داری دل دشمنان یخ زدن یعنی دل دشمنان چاک کردن دل دشمنان یکبارگی
 بر رخ زدن کردن کردن کردن بزور پنجه زبانی ملک را حذف ساختن و تدارک از کام ننگ
 کردن بهر سپاه چین شکستن منقش شیر از دهن پا آوردن بهشت زنی خون آمدن از سر کمر با تیغ
 شاه مقابل شود در پناه سایه پادشاه بودن زمین بر تیره خشک عالم دست داشتن دشمن زیر پا
 دمی برد دست دشمن بودن مملکت را کردن یعنی ترک ملک گفتن خود را بر آسمان دیدن از نصرت
 و کبر نوازش خون کردن بجاک خلافت بزوال رسیدن بادشاهی خاک ریختن در دست شاه چو
 گنج در حصار نشین جانی مرغ پوشیدن یعنی آماده خون کسی شدن نویر پا پست شدن بهر پنداری
 از رفعت مرتبه با خود ستواری دادن مملکت لشکر با وج کشیدن فوج با وج رساندن رسیدن
 با تمام دادن و یک بیدار بگوش آوردن بنزیر فرمان کشیدن بهشت کشور ظل عالی بر سر عالم گسترده

لطف بیکران بحال رعایا کردن خطبه شاه بر آسمان خوانده شدن عظم شدن دهر بادشاه را
 ز فرموده خطبه تاباه رسیدن خطبه درست کردن بجهان زبردست نشستن بمعنی زبردست بودن عالم
 و حمایت خود پروردن حاصل از هفت اقلیم بدون شور و شر نشانیدن بهم زدن کشته مخالف نقد پاشیدن
 بمعنی جود و کرم پرودن رفتن از بدل شاه بخشش بمعنی باریدن سحاب بخشش اینسان بدست بردن
 مراد از جود و کرم آفت درم بودن دست کرم شدن با دوا شاه در درفشانی گنج را بغیر نری شدن
 و بخواری دادن از بخشش عام خاک و سیم را یکسان دانستن خراج هفت ساله از جهان افکندن بخنبه
 خراج هفت ساله از جهان نگر رفتن بخشش از قیاس دادن زرد و جواهر بر اسن و در بیکلاه نشانیدن
 نمائیدن درویش در جهان از بس بخشش تا که غرق گم کردن کشته کشته بمعنی چاکر و غلام آوازده جود
 از کران تا کران رفتن زرد انداختن بمعنی بخشش کردن پیل بالا گنج بر سر کسی ریختن بداد و دهی بخشش
 در جهان زمین را از گنج قارون پر داختن بخشش دنیا بجای کردن بمعنی بخشش گمان دریدن سخاوت
 بمعنی بخشش بی قیاس کردن کوتاهی کردن بلندی ها و در مقام همت خاتم دار بودن خاتم بادشاه را
 گنج افشانی کردن دل در بخا بستن نزدیک تر از موج بدریا بودن وعده بوغانی قفل دانستن گنج
 آرزوی ناخواسته دادن در بستن دورج کشادن فرار استیستن بمعنی نخی عطای بهانه جوی دریا
 را آب رسانیدن و کان را بچاک نشانیدن از جود و کرم کرم بلند غلام کرم ناتمام در کمد زبون ریگ
 ریختن بی دریغ بخشیدن ده یک بدرویش دادن دست سیلانی کشادن از سخا موج زدن گمرازه
 دامن بیکلاه دادار بادشاه اگر چه او مظلومان ندهد داد پیش آوردن داد و ستانیدن داد و مردی
 و مردی دادن برتر می چون شبان بودن شاه بر رعیت یک سوی کس را نیا زدن بر خود و فزیه
 کردن ظلم بر ظلم کردن داد و داد خواهان دادن رسم انصاف آوردن بجهان سر عدل فلک
 آوردن از پیش تم گمرازه بر کرفتن باز را با کبوتر خویشی دادن مستی از شفته بودن بعد از شسته
 را کوتاه کردن پیش را از گرگ بمعنی دادن عیار عدل نمودن بمعنی بی انصاف کردن ناقص عدل بر
 بلند یار اندن استیادن دادن بچنگ باز جهان را از عدل چون موی بیک تار موی بسته
 بیک موی اگر چه ده گرگ بسن نه گزیدن بیدار بادار جهت عدل غمان تا فتن از بیداد
 بمعنی عدل کردن بر سینه باز و شاهین بستر یک انداختن سر قلمه بند آوردن شیر شیر خوردن

آید بره از عدل گوهر عدل دینار نشانند در سکه نیکو نامی افتادند سکه جهان گشت چنگل عقاب بیامان
 صوفه کردن از عدل ایوان دادار استن آئین خود از جهان برداشتن سوگند بداد و عدل شاه
 خوردن علمیان شیر را بموی بستن از عدل بانو شیروان هم سرار و شدن در عدل بر پریش
 زور نکردن باز پانه نملن پل بر پشت مور از عدل جوی جور بر کسی نداشتن از عدل آوازده
 جوی جوی بر کسی نگذاشتن از عدل آوازده جور از جهان افکندن گلوی ستم فشرودن مالش
 بد سگال دور کردن بعدل از خط عدل پاسبیرون نمادون خار کردن و گل نشانیدن بعدل
 در آئین بید او قلم کشیدن پشه را از فیل افزون کردن بعدل نام ستم از عالم نمی کردن و دوختی
 کردن خانه ظلم بر باد کردن در هزار فتنه بستن بعدل کرد بر سر بر رسیدن معنی خلل رسیدن در
 سلطنت تخت تبارک مه و سال نمادون معنی دوام سلطنت تخت بر مه نمادون گاه معنی تخت
 از تخت سیر آمدن باد شاه معنی ترک سلطنت کردن و مردن باد شاه ویر گاه شدن معنی نشستن بر
 هشت پایه سر بر بر رسانیدن کلاه بگردون رساندن تاج تارک نشین یادری کردن تاج
 باد شاه را گوهر تلج برون کردن بر آرنج رسانیدن برگوشه گوش کلاه خسروی نمادون شکوه
 پذیر شدن تخت و تاج از باد شاه بر چهار بالش جمشیدی نشستن تخت پوش گوهر معنی پوشش
 تخت مکتل بگوهر مرو تخت جز سلیمان نبودن کسی مرو تخت معنی قابل تخت نشینی سر بر انگشتین
 بمعنی نصب کردن تخت و بجای بر تخت نشا ط پرند بستن رنگ نو بهار گرفتن تخت از باد شاه باد
 یافتن از بارگاه باد شاه سر بر بلند سر بر بلند پایه سر بر چرخ سایه تخت رومی آرا کشیده
 به تخت شاه برون خلائی عرش زمین معنی تخت بادشاهی پایه فلک شاهی تخت تکیه گاه
 شاهان معنی تخت یک قدم استقبال نکنده شاهان و مریخ نشین هر دو معنی تخت تخت بر عظمت
 که شاهان ووزان ویران نشیند سر بر گردون پایه یلی تخت تخت بلند افر و ز فالی تخت
 نشستن شاه بر تخت راتخته در پیش است گرانمایه گاه معنی تخت بیش قیمت تخت زرین تو
 از تخت یا فاق نور و ادون تخت خسرو پناه تخت آراسته تخت راساز و ادون شاه تخت
 بر ارم معنی تخت آراسته تخت نمی معنی تخت بی شاه سر زمین راتخت و استن اورنگ شهوار
 بمعنی تخت لایت باد شاه تخت بر نریا کشیدن تخت مبارک تاج سودن چرخ نعل خوشنید

یه تاج کردن تریار افسر خود کردن از رخت پایه کلاه بر نهادن یعنی پادشاه شدن کلاه بودن و کلاه کار
 کردن یعنی سلطنت گرفتن تاج کسی از سر فرو آوردن یعنی سلطنت کسی بزور گرفتن بنبر بودن افسر
 از سر پادشاه از سایه کلاه پادشاه سرور شدن خلق جای اقبال در کلاه شاه بودن تاج بر سر
 سلطان گذاشتن یعنی تاج بر سر پادشاه نهاده شد تاج گوهر آموذ در آموذون لشکج کلاه فوّه بمنه
 کلکه تاج را از سر شاه بلندی کشتن تاج بر سر نشاندن تاجی بقیمت خراج هر دو جهان تاج خراج
 فرق نشین شاهان یعنی تاج که نهادن کلاه کتیبادی کلاه بفلک سودن عاشق شدن بخت اقبال
 بر افسر قید بودن بر تاج تاج بر کسی نهادن سایه ختر از سر دور شدن یعنی بر باد رفتن سلطنت بر سر
 شدن چتر از سر شاه آید چتر شب قدر چتر سیاه سایه گسری کردن چتر چتر خورشید تاب فلک اطلس
 چتر ابر مل بار چتر سرخ سعدن صل و با قوت و در چتر چتر سفید چون قطره معلق هوا چتر سفید چون خورشید
 نیم روز چتر سبز رنگ چون فلک اخضر درخت سر چتر بار کوهر دهنده از سایه چتر سبز زرد شدن سبز چتر
 گل گرگشتن معلق بودائیت که فلک هم سایه اوست چتر سایه فلک در عالم چتر بر گردون رسانیدن
 روان شدن عالم بر عالم رایت گاؤمان دایت نصرت ترک یعنی علمی که فتح پاسبان اوست
 رایت نقر قرین پرچم کاشادن رایت رایت چرخ تاب اعلام مبارک اختول طعنه بر طره خورزدن
 پرچم علم دیدن شیر علم در رکاب گیسوی بر خم کشادن صبا فیروز بودن و فرش کیان ارباد شاه از
 رنگین علما نوبهار شدن صحرای رنگین علما اطلس پوش شدن مرز و بوم رایت انگشتن علم اند
 بمنه روان کردن علم زرین و فرش بلند علم تباراج ملک بر آوردن طره لزان پرچم لزان پنده دو
 جهان نور دیده خضر بودن گرد علم آسمان گیر شدن رایت حق یعنی علم رایت سایه فلک بر سر عالم -
 در بیان زروسیم و دولت زر که پذیر گنج خانه زرده دی یعنی زر خلاص خزیه خلاص
 صید شدن دولت سیم ده دی یعنی سیم خلاص جیل یعنی زروسیم سیم نذاب یعنی سیم که اخنه زر کم غبار
 از نقره ختم خردانی یعنی ختم پزیر گنج دادن ادمس نقره خلاص کردن و از نقره زر خلاص کردن
 بکیس گری و مراد از نفوق یکی بر دیگری گنج بیشتر از آنکه در گفتن آید رختن در خزینه کسی آوردن یعنی
 خیانت در مال کسی کردن زر بخر و آراوردن از باب خزینه است آیدن نقد خلاص یعنی نقد خلاص
 وزن و سنگ نداشتن نقد خضر تر روی هست نقد گرانمایه بجا سازی بودن دولت

دست خوش بودن گنج کسی را بمعنی گنج پرست کسی آمدن زر گنج سکه زر برب گنج استوار بمعنی گنج فراوان
 زر خلاص دیده بمعنی زر خلاص بر بخت کردن زر خلاص زر بخرمن بمعنی زر بسیار نقد نمان نیزنگ
 و کیمیا کردن گنج آگنده بال مالش کردن کسی بمعنی مال کسی گرفتن آهنگی را بجای فروختن فرارخ
 درم بمعنی مالدار مال کسی از دست کشادن بمعنی بزور گرفتن مال از کسی راه با کسیر یافتن بمعنی کیمیا کردن
 مال و منال دولتی بمعنی صاحب دولت صیقلی و نقاد بمعنی صرف دولت خداداد خواسته بمعنی زر
 گنج شایگان بمعنی گنج لایق شایان گنج باد آورد و قصه گنج باد آورد مشهور است دولت خوش خون
 هلال شدن قامت بدره کش از مار گنج بمعنی بزربستن چیزی بمعنی ملع کردن چیزی دولت
 پسته دولت روان چند روزه نلین دولت بنام کسی شدن عیار زر بنجیدن بر سنگ محک زر
 صامت بمعنی زرد فون زر که و نقره که هر دو بیک معنی دولت گو بمعنی دولت ناقص و بی رونق
 گنج کامکاری دادن کسی را خرمن زرشت فشردن بزربستن بند کردن زر بزرگ گرفتن چیزی را بمعنی
 ملع کردن چیزی را اعتبار گرفتن کیمیا عمل و کیمیا ای احمد بمعنی از مس زر کردن نقره تاب و سیم ساده
 هر دو بمعنی زر خلاص زر خشک نیز بهمین معنی در پخته سیم خام کان گنج گنج دریا شکوه کاروان گنج
 و تیار زر و معنی اثری روان شدن نقد نقد جنس نقره پالوده بمعنی نقره که اخته نلین و در زر در آئین کلید
 بزنجیر جای کلید جنبانیدن و فضل دولت تیر کام سیم و زر خانه خیر متاع گران سنج دولت کامکار کوه
 گنج زر بنجیده کوه سنج از زر کار چون زر کردن معنی خوب کردن کار از زر دولت نیک عهد عهد گنج
 بی سروین گنج باب شدن فروزنده مردم از زر پایی دولت بکس فرو شدن بجهنمی بمعنی سخاوت کردن
 کیمیا پویشیده حرف زر بکام از نمودن کجدهان شکوف بهم تاخشن کان و دریا برای سخاوت باو و شای
 دریا پویشیده گنج گنج آراسته گنج در بسته رو نهفتن دولت از کسی کوه کوه آگنده شدن گنج زر کانی
 نقره زیستی گنجی که دل از شمارش برنج نقره تاب عیار راست آمدن زر بکام و وزن بنجیدن خزان
 شکوف گنج خاک بسته خزان پویشیده دولت بزرگ و زر کیمیا کشادن بمعنی کیمیا کردن کان گنج بکس
 بردن در جستن گنج پی گنج بردن آوازه شدن دولت دولت گره کشای دولت فرارخ روی
 دولت بی زوال دولت بی سنی و تناید است آینه دولت پدید صفت جواهر در گنجون در میرج
 موج کوکبه تر جواهر دلپسند در آب ناک کان محل در محل قوت برداشتن یا قوت از لب مشتوق

بخت را برود و گوهر نمودن رسته گوهر نمودن و آنه جواهر رنگ بر سر خوردن عقیق از رنگ لعل لب
 عشق جواهر عدن گوهر دریا که رسته در گوهر زدن گوهر بخزند در رنگ لعل جوش در جوش زدن
 در شک لب بد قیمت که شکسته شدن بقدر ترا از رنگ بودن گوهر پیش یا نگین فروزنده
 ترا مشتری خاتم لعل بر دوختن یعنی درست کردن خاتم لعل گوهر تاب ناک گوهر خاص گوهر قیمت مند
 گوهر ارجمند و کاسه معنی در بی رواج کان الماس کاویدن جواهر تاب گوهر فروزنده یا قوت روشن
 عقد معنی جواهر لعل تاب لعل رخشان گنج جواهر یکه نمی ازان بسالی در قیاس نیاید جواهر چون آب
 جواهر روشن از تیره کان بر آوردن یا قوت ثانی یا قوت سیلانی گوهر بر نور تاب گوهر کان کناده
 معنی گوهر از کان بر آورده گوهر خجاک در سر زنده گوهر طاق یعنی گوهر یکتا گوهر خال دار بودن جستن لعل
 از شکله رنگ شمع صدف معنی گوهر خزینه بنده خزینه و فینه تو تو در درج چیدن آب شدن آب که از جلیت
 دندان یار فیروزه کنه لوح کشتن و چون جباب مر و اید خوش آب گوهرین گنج گل نگین لعل
 گوهر شجره آغ گوهر غلطان معنی گوهری که از حال شود یکی قرار گیرد و ناسفته دو کان و دو کانچه
 گوهر تاب گوهر سیراب گوهر نایاب گوهر ستان گزافی گوهر گزافی در گوهر رنگ لعل آتش رنگ
 نقش فیروزه نگاشتن عقیق معنی کسوت ماتم پوشیدن گوهر افروزن از آنکه بختن آینه لعل
 صافی معنی لعل بی عیب جواهر سنج ساختن دست خازن برای بخشش گوهر قوت ده دیده نگین صفا
 معنی نگین زرد شجره آغ چون روز روشن در یکتا لعل یکتا در رسته کشیدن گوهر معنی زیور درست کردن
 گوهر تبار و نق و تاب تو تو بر تاب مهر رزق معنی جواهر بود که بخردار لعل آتش رنگ گوهر رسته کش
 و در و یابی معنی مر و اید در کاتی معنی یو اقیق و لعل تو تو و شجره آغ یمن و شین معنی شجره آغ و گران
 بوزن سفه گوهر های انجم تاب در درازی درخش زاده کان معنی جواهر آغوش پر و ده صدف
 معنی مر و اید که تیرخ صدف شدن در دریا نظیر گوهر و الانفوذ لالی واسطه العقد معنی زیور یکه
 در میان سه مر و اید باشد آسامی زیور ها که در و معنی سراسری دست بند طوق زیورین
 آونیزه هیکل خلیال پاریب حلقه معنی پاره دسوار و دست برنجین هر سه معنی حلقه دست و پا آونیزه
 دست زیور یعنی صفت زیور گوهر نشان قسمی از زیور جمایل و مرسله معنی بارنگه گوهر سواره پنج تبه
 عقد گوهرش به معنی زیور ها غیر نه معنی عطر دان عقد بند شدن معنی زیور پوشیدن زیور شریخ

در سرخ بمبئی زیور یا قوت و کل انگشتری انگشتری از دست کشادن و گوشت از گوش کشادن
 بمعنی فرود آوردن زیور از انگشت و گوش بر پشت و نه ده و هفت و نه همه بمعنی آرایش بر زیور
 تازه و گلگون و گونا ب و تر خاب و آب و رنگ و تجار و سفید آب همه سنگ بمعنی نگار بمعنی خنایه
 بمعنی عطر شانی قسی از عطر صفت آئینه آئینه صاف گوهر آئینه آئینه از صیقل زدن بآئینه آئینه
 رنگ خور دستک بر آئینه انداختن بمعنی پیرچی کردن آئینه خاک بر ساغر آئینه غوطه در زور خوردن
 آئینه از عکس نهال یاد آئینه از نهد بر آمدن بمعنی درست شدن کار سوبان زدن بآئینه آئینه ریور
 آئینه صیقلی بجای خیز شدن آئینه انده و در لب ز بر گشتن از پرتوی روی یا ز نشان روحانی نمودار
 شدن در آئینه آئینه روشن کردن آئینه تاب ناک دوست عیب جوی کنایه از آئینه کرد آئینه
 زودون آئینه آهنی آئینه راست گوی آئینه دور دی در رخ گوی آئینه بلند نور آئینه نورانی آئینه صاف
 باطن مخارج شدن آئینه بجاکتر آئینه کرد آئینه ساز هر دو بیک بمعنی آئینه عیب نما آئینه پیش طوی
 نهادن بمعنی گویا کردن طوی در صفت رخوت و ثیاب حریر یا صفت حریر اطلس قطب
 پریشان کتان کتان زن زیب نصب شکر کون ششم بر انام آب روان و آله گل دوز کور چشم شیرین
 بان شب اندر دوز دیبای صنی مسوخ خوار می سندس روی سقلاطون سیفور خیزم دیبای
 روی زربفت صنی پرند گل ریرا کون بافته تافته دارائی فرستون جامه کتان به لون زلفه
 و بتی شش میز تابی آتش بین اصلی سریان بردنانی تحمل کاشانی همه اقسام رختا طرازد از
 بمعنی خاف دامن و دود دامن دیبای زرکش ابر شمشینه شمشینه متوئینه مسوخ زر بمعنی زربفت
 کتاب و گنای هر دو بیک بمعنی قندر نامور صفت قندر پوستین سیاه قاقم پوستین سفید سیاه
 و سموز اقسام پوستها پارچه معلوم بمعنی چیت جامه نیکو کار تشریف بمعنی سراپا روی بند بمعنی برقع
 روضهای رخوت شبتان فروز صفت پارچه متوئینه بهار هم در نظر آور دیبای عودی مسکین پرتند
 طراذشتواره سمور سیاه بمعنی نچه سمور سیاه جنس بهای بمعنی جنس بیش قیمت ردای جنس
 پیش آمدن کالای کشاد را محوای دادن کسوت مغزیب بمعنی پوشاک تن جامه بمعنی جامه تن
 کشا پایه بمعنی بار دای پایه قبای قیصر بمعنی قبای کوتاه منطقه بمعنی کمر بند خرگاهه گوشه جامه کرا
 درخت آتش بمعنی پوشاک تبدیل کردن پیرین لاجوردی پرتند کل تازی کمر هفت چشمه

قسمی از کمر بند گرانه ای چینی سینه باز قسمی از پارچه جامه منزه که از فروغ او دل منزه گشته شود اقمشه طبع پسند
 که سوت روی نظرایف چینی رختنای لطیف طحایف مفری و مغربی و عمالی لباس بر خود دریدن از رنگ
 یار یا از غم جامهای مرقع قیمت مند قبای سر از دخل سوخته و قیمت جامه نمودار پرند سیاه لظافیه
 پوشاک دق مصری عماله قصب نور دینی بقیه بقیه بقیه پوشاک چون حور حله سبز پوشیدن یا مانا بفر
 و سبز پوش شدن لباس آتشی رنگ جانه فیروزه گون گرد پذیر شدن بساط خطاطی پارچه منسوب خطا
 کوی کریمانی بقیه بقیه کریمان قبول نشدن جنس گناه خلعت روشن خدمت یعنی قندز موئین خاره قسمی از
 پارچه زر ثوب زر کشیده پرنده نقش قسمی از پارچه حله خرمن سلب زر کشیده یعنی لباس زرین آسن
 بر جیدن یعنی بدست فراهم کردن دامن جامه تنگ یعنی جامه باریک طاقه زر بفت پیکر یعنی
 نمایاب چرخ قسمی از پارچه خرانگون لطاق نعلین بار مفتح آبر نقاب صد پیرهن بالیدن از خوشی خرقة عا
 سته جاده گریبان پارچه سقر لاب یعنی نمایاب قند ز سفید قاتم سیاه دیبا جامهای حوری و اکسوفی دیکن
 دامن آویال جمع آن کم نمایی دامن اکام جمع آن ریشه ریشه شدن دامن یعنی چاک چاک شدن
 دامن لسیج اقام پارچه اتوازی ده قبا یا بست قبا موازی در اول هر پوشاک پوشتن حسن عبارت
 است مخمل و مخمل کباب و کخی هر دو درست است جلاب فرش هر دو یعنی چادر آغره یعنی پارچه لپی سر
 پارچه لطیف گو گویند پارچه لطیف الکلبون یعنی لباس بوقلمون لب ریزیدن شدن پیراهن آستین
 مالیدن یعنی آستین بالا تراز ساعد چسپیدن سر آستین بحد کمره مضاف جنس نفیس عصابه
 لابند متاع روی در نقصان سخت ارزان متاع دامن خون چکان در میان اطعمه و اشیر
 خورش فرخ یعنی طعام بسیار حاضر یعنی طعام نخبه اطعمه دل و جان پرور خورد خوش یعنی طعام خوب بر
 خراخ آماده کردن یعنی طعام بسیار نخبه خورشهای آرزوی کام دل بر آور غذا های گرم آماده کردن
 طعام نشاء آورنده درین خورنده خورد های غریب میا کردن خورد های مسطر بود و مشک و کلاب
 خورد تنهای در خور خوردان مشکبو خورشهای ایوان یعنی طعامهای رنگارنگ خورد تنهای با بستنی
 خورش شاهانه خورد و خورد خورش همه یعنی طعام روزی فراخ یعنی طعام بسیار چاشنی کردن
 گوشت کباب کباب سیرنگ کباب خام کباب مرغ و ماهی کباب بخی کش صفت کباب
 بزه و گوشت میا کردن کباب دلچ و میوه و دراج و چیز میا کردن چیز پزنده ایست گوشت او

خوش طعم باشد و لعل معنی لوانه یعنی بوزنه بزره و حلوان و بزره بلغاری و بزره کاهی و مرغ پروازی را کباب
 ساختن کباب تر از آن آهود درست کردن کباب نمک یافته کباب نمک سود کباب خوش
 نمک نفخه معنی مضغه از آن شکر پایی معنی شیرین تخمه صابونی شکر آمو و ساق عروس قسمی از شیرینی
 نقل با دام نقل پسته مغزی شربت حلالت جوش خنک حلو از طبقات بهشت شیرینه نبات شیرین
 اجمیات در مره شربت لب گیر از غایت شیرینی طبلمای شکر تنگ شکر مفرح عمر و انوش خوان فرو
 شده و شکر با هم آمیختن نوش و نقل آماده کردن شربت سرد با انور و پرورده گل انگشتین چاشنی
 کردن صحن حلوائی نقیده بر آورده شربت نشسته نواز حلوائی پسته با دام شربت آمیختن و شکر از لب خود
 در آن ریختن محشوق حلوائی پر از مغز با دام و پسته و شکر پاره با حوض نوشین گلاب شربت نارنج
 سرشتن شربت کسی نوشین معنی ندادن شربت یکسی معنی کردن از نوش و ناز شربت عاشق نواز آمیختن
 پر شکر کردن خورشید و ماه طهر را شربت شیر تو زینه مشک حلوائی تر حلوائی نوش مهران تنگ
 نان تنوری چون قرص آفتاب قرصه طرب کاک زعفرانی ترش ردی معنی قنیده سبوسه اثر یافته
 سیب نان کی بزور کشودن معنی نان کی بزور خوردن رقاق سفید معنی نان تنگ سفید کرده زرد
 گرد های سفید چون کافور کچیه پرورده بر وزن و کلب نان پاره برای کس رایث کردن رقاق دو
 پردنی کله پی شیرین لذت پشیدن بریزه چین مایده شدن و بنه جرب را کباب کردن نطاهای
 که خوردگان اولگشت گرد لب که شوند زده و برون اجری خوار خاکی خوار هر دو یک معنی شده زدن
 بنفشه شده خوردن الوان نم چاشنی گری کردن معنی خوردن خورد بر و نمودن هتاج قسمی از آشپز
 خورد های غنیمت شربت هم سفره شدن ساز کردن معنی طعام بخشن کام دو خشن معنی خوردن جانگ
 شدن از بزرگ فراخ نان چون پست و سینه خور هم نواله و هم پیاله شدن شربت صافی بجا آوردن
 نواله خاص بکام کسی دادن قرصه با چون قرص آفتاب شور یا بخوان بریزه کسی پروردن معنی پرورش
 یافتن بریزه خوان کسی نان نعمت نواله خوار معنی راتب خوار خورده حلال کردن نمک بجای کردن
 ناز و نعمت و نعمت و ناز مهیا بودن نعمت خوار خورد با در خود همان ساز کردن بساط فراخ گسترده
 آباهای خوش سپیش آوردن نقل و می خوردن نواله تلخ گوار شکر پوره معنی سبوسه آباهای پرورده
 بشک حلوائی طرز و فشان از دم غنیمتین راه کشادن و بان بر غنیمت بر مایده دست دراز شدن

چاشنی اطعمه برگزین از شیرینهای رنگارنگ حوض کوثر شدن بزم شان غسل معنی خانه زنبور شده سر
خوش بردن سر پیش از دیک جوش افتادن چون سر که تند شدن چون شده جوشیدن
مرغ و بره پیش آوردن مغز بادام بکار خورش بردن نالوده عطرسای میوه خشک و تر میا کردن
نقل دل است اینار خانه معنی غله دان میوه و شراب خواب ده مغز و پوش ده دل انگوری و سب
صفایانی پیش آوردن خوان فیروزه کاسه یا قوت دیده رازان نصیب و جان را قوت از خوان
جهانی پیش آوردن خوان پیش است معنی خوان چیده است خوان ندادن معنی خوان آماده کردن
دست بخوان کشادن خوان را در بند داشتن معنی توقف کردن در خوردن طعام هم خوانی کردن
فراغت رسیدن از خوان نعمت از خون بوی خوان کسی آمدن خوان اگر استه خوان بیدار شدن
خوان فراخ نمودن خوان عیون پیش آوردن طبق پیش از خوان برداشتن بر سر خوان کج
نمودن خوان آراستن آرایش بر خوان دادن آچار ترنج نار و نارنج پیش آوردن آچار
نور خوان سالار معنی میزبان توکلیتین زهر نایب بجام کسی کردن زهر جاکیر از برگلو گیر زهر زدن
بمعنی زهر خوردن زهر در گلو ریختن زهر انگشتن معنی خوراندن مرغ پولاد معنی پولاد دست و
قیمه چلا و و گله جوش و شند برست و حلیم و هر لب و نان سبک و شیر مال و سپر و گند و شنبلیله
معنی شبنم استخوان معنی پاک بقدر انتهای معنی لال ساگ آهوه و مرغ زاکشته معنی سپردن چهر
بمعنی طعام مرغ را بر سج کشیدن معنی کباب کردن مرغ قورمه کردن مرغ مرغار در طعام بصر
آوردن مرغ پلاو معنی پلاو میخوش معنی ترش و شیرین بریانی خام انکاس پیش
توبه آش شیرده مخفف چشم بزه آتش لنگه شیر دانه نوعی راتا بخورش بخنی بوریز قسمی از ما
بخورش چلبک معنی نان روغنی پیاده قسمی از نان خورش قتلک قسمی از نان روغنی آوردن نوعی از
طعام مسکه قیمره کوکوپلا و معنی پولاد و بیضه مرغ شیر معنی بلای قروت معنی ماست خشک
که در شکم مانده اند و دوشاب معنی شیرده انگور که با نان بخورند و در صفت برگ تنبول
بزرگ تنبول و چون گوش فرش دلق جذام و خون شونده در رگ قوی خورنده و زایل کننده عفونت
و جهنم و دانه ان سست را محکم سازنده و شیر بجوابش گرسنه و گرسنه بخورش میر سود و
خورده دندان او قابل خوردن و پس در رنگ افزای دهن با سه خادم و طفره اینکه با وجود

شبول سه چیز باشد یکیت یعنی بیړه و هر قدر کمنه تر آید بر تر و برگی که بعد از شکستن از درخت شش ماه
 تر و تازه تواند ماند و مقبول شاه و گدا و برگی که نیم در وقت رخصت و هم در هنگام در خورد دهند و در
 صفت قلم اول ما خلق الله قلم کلک زبان بریده کلک زبان دریده کلک سخنکار کلک زبان آید
 کلک سرتیر کلک تیز زبان کلک نکته ساز خامه بخون دل نیشته کلک جادو رقم خامه مخبر رقم خامه
 جادو نگار خامه مخبر نگار قلم دوسر قلم دوزبان کلک سرباز قلم انشین صریح قلم شعله صریح کلک نادره
 سیخ خامه نخل بند کلک شعله تحریر قلم شیر بخت کلک چمن طراز قلم کند خامه رنجه ز قلم غریب رقم قلم
 گریبان چاک قلم سخن زبان کلک بدیع انار کلک شکر یار خامه شکنین سخن کلک شعله آشوب کلک
 عراقی نرادر کلک سخنکار کلک کا و مالی خانه هوش گدا از خامه روشن سخن قلم بدیع رقم قلم زبان دراز
 کلک گوهر نشان کلک گوهر نشان کلک گوهر انداز کلک سیه رنگ کلک سپر کلک باین و زیب
 میل قلم مضرب فی قلم بلبل خامه ذراغ خامه طوطی خامه فی کلک نای قلم طاموس قلم نیشکر قلم خامه غول
 زیر شکنین شکن خامه شکنین رقم چاه قلم دستان زن قلم غنایب قلم سوزن نوک قلم چشمه خامه خامه
 فسون ساز خامه دلیر رقم سرو و نخت قلم پرکار قلم خامه صنعت نگار شمع خامه قراخان قلم تیز قلم تیغ
 مسلم خامه قلم رونده بلبل باغ و در دست قلم صییت قلم بلند شدن بالیدن فی قلم بر خور قلم
 بناخن کسی شکستن یعنی عاجز کردن کسی را قلم دریا و درون بجای مد او بر تو اندازی کلک و قلم
 برداشتن هر دو معنی نوشتن رقم کشیدن کلک تیر بهین معنی لوای کلک افراختن رقم تانه کشیدن
 قلم بیک پا استمالن قلم قلم جلوه در آوردن و رنجه تیزی کلک و سواد قلم بهر معنی نوشتن قلم در کشیدن
 بمعنی محو کردن از نوشتن قلم برداشتن معنی ترک نوشتن کردن دستی قلم داشتن معنی خوش نوشتن
 قلم زدن و بزبان خامه گذاشتن حرف هر دو معنی نوشتن بر قلم آفرین گفتن شهرت قلم بمعنی مشهور
 بودن قلم در خوش نویسی و خوش گوئی عطسه خامه ورک کلک هر دو معنی نوشتن گل و میدان از شاخ
 خشک قلم سکون دل شدن از جیش کلک خوشنویسان بدو دسته در کشیدن خامه و خارش آوردن
 قلم هر دو معنی نوشتن پر داختن کلک از سر پای معنی فارغ شدن از تحریر و نقاشی قلم نقب زن کنج خامه
 معنی و را قلم کاف و نون و سلسله جنبانیدن علم و تحت اللسان کن علم و دو و چراغ خورنده و قلم خور
 شرو قلم در خشکی و تری زیر بنده و نافه سیاه بی جرم و علم در سیاهی و سفیدی رسیده و ستر تراشیده

ورا کج و ساجد و سبک باقیام کن و قیام کن بی نمود و ماتم ساجد و زطلالت آبجیات پاشنده و پا از کمرنده
 در راه مسینه کاری و آب و سوسه و و شاخ و مشک افشان و سر زده و زنا ریکی رونده و ترست شونده
 از آب سیاه که بی مدد دست بر غیره و اگر خواهد بی تحرک دست راست بیدار نشود و سر خود خواهد ریخته
 و خواهد زبر برای خوش سوخته نصبتش نشود و زانغ نتمه بلبل زن و مرغ سپند چکان از منقار و سنبه
 خطی به تهنی قلم خاثر لب دریده و دو بر آمدن از دماغ خامه قلم زن معنی کاتب نو قلم بمنجه نو آموز خط
 رش سفید که در وقت تراستیدن از میان قلم بر می آید آنرا نال میگویند خاثره مصری و قلم واسطه
 هر دو خوب میباشد قلم کردن چیزی معنی پریدن چیزی مرفوع القلم بمنجه متروک الحساب در بیان
 دوات دوات بخور دوات عالی دو دوات ظلمات دوات مجره معنی دوات مجره سوخته دل مجره
 سینه دل و ظلمات آبجیات دارنده و مطبخ سودا و پایه افزای قلم و یک پر که کفگیرش خامه است
 و خامه روئین چوبین ستون و سیه درون روئین ستون و خامه یقیم مسافر ستون و چاه بابل
 پر از جادو و چاهی که سایه نشستن او همه کس برون یکشند و سر به دانی که میل او قلم است و
 بمنشین حال بیان و سر دنا خوانده نرونده و سر و خشک خود قناعت کننده و برای شکم دهن با
 کننده و نشسته از دهنه قطره آب سیر شونده و حقه پر از مشک همه بمنجه دوات کنایه در بیان
 کاغذ کاغذ آسمان صغیر فلک کاغذ دور دی ورق خاک ورق سینه ورق دل جوی مسطر ورق
 از فصل انداختن معنی ترک کردن چیزی اند چیزی از قلم سودن بر ورق بمنجه نوشتن غاده بر صفحه
 درون پنجه معنی کاغذ شامی صبح دیش کاغذ جان مالینی کاغذ صینی و خطای و کشمیری صفحه زانو
 چون بال طاوس از آب پیدا شونده و از آب معدوم شونده و بهوت تیر قلم و سپند روی قلم
 سیه رو شونده و مستوجب بوسه دادن و بر سر نهادن و سخن قلم حرف حرف خود پچیده
 و کار کشای اسرار و تنگ مزاج گران قدر و سبک وزن عالی رتبه و اعدایش هر چه
 و او با لشش شکر آمیزده و صورت پذیر نقش و آئینه مورچه وار همه بمنجه کاغذ است
 و در بیان مکتوبات و لوازم آن نامه غم کار عشق نامه حسرت نامه گردن شکن نامه ناله
 نامه جان نواز نامه دل شکن نامه فتنه پیکر نامه چون نگار خط خوش خط خوب مکتوبه خوب
 مکتوب خوش اسطرلاب معنی نامه کتاب عشقیه عنایت نامه نامه سر بسته مهر نامه کار نامه

روزنامه نو کردن معنی تبدیل کردن رسم نیک نامه بازمانه معنی نامه بیزاری نوشتن نامه معنی نامه خواستگاری
 هوش نامه روزنامه معنی حساب هر روزه خطشاهی نامه اعمال خط زیبا خط تر میخه خط خوب خط اخلاص
 فرمان بادشاهی و قلمشاهی هر دو معنی خطشاهی فرمان قضا جریان صحیفه و عطف و طراز مکتوب قضا
 اسلوب عرضی و عرضیه و عرضیه هر سه یک معنی نامه قتل غنامه هجران تعزیت نامه نامه افشانی جریده
 بمنه دفتر خواب نامه راست کردن معنی نوشتن جواب خط اسباب دبیری پیش آوردن غم دیرینه
 در هر سه کتاب نمودن تر شدن نامه بانگ جریده را از حروف غمناک پاک کردن گلدهسته بهار عشق
 بودن نامه گل جواب نامه نبفته زار مکتوب نامه بجای خون بشک نوشتن از شعله آه خشک کردن
 نامه معشوق صدر و دغم بیکدگر بستن در نامه طومار خون کشودن بر خواندن مکتوب معنی خواندن خط
 حرف بحر و خط چند شعله نمان بودن بسوزدل جواب نامه نوشتن هر سطر خط سواد اضطراب بودن
 نقش بستن نامه و مخبر و مشک بکافور سرشتن و رسم هر سه معنی نوشتن خط بجای مرده سودن بر نامه
 کشا دنامه دادن معنی نامه کشادن سواد نامه از خون جگر کردن عنوان سخن نگاشتن فسون نوشتن در نوید
 ورق کج نامه بدست آوردن خامه را بر حریر نهادن معنی نوشتن خط سبج شدن نامه چون مشکین حریر
 شدن نامه از تحریر و ثقیف معنی خط نگارین نورد کنایه از کتاب و خط مر بر نامه ساخته شدن در گنج گوهر
 گرفتن نامه فسون نامه برشته زهره فشاندن معنی نامه خوب نوشتن نامه بنام کسی پرداختن محضر بستن
 ورق سرشتن معنی نامه عاشقانه نوشتن برگ گل از سر و بسن رفتن معنی رفتن نامه عاشق معشوق نامه
 از حساب کار خود ترتیب کردن نامه چون جریده معنی نامه نجات نامه بدست آوردن عتبر خام کنایه از
 حروف خط سواد شدن نامه معنی کشاده شدن نامه خط آسبان کشیدن بر دفتر میخه دفتر را از یاد بردن
 بر نام کسی صحیفه کشودن معنی مشهور کردن نام کسی نقد نورسیده از راه کنایه از کتاب بردن نامه طراز
 و بباد و درون نامه چراغ روغن دار و دنامه راندن کاتبان معنی مضمون نوشتن شرح و بسطی بنام
 دادن برنی از مهر و برنی از تندید و دنامه نوشتن از برنی ورق خواندن یا نوشتن محضر خون بستن
 معنی محضر بقتل کسی نوشتن خط بال و اسباب خود و دادن معنی همه راهبه کردن بکسی عنوان طریقه نوشتن
 سه نامه آرای گزین خطان جستن بر پرواز شدن مکتوب از مضمون آتشین بریناقتن صفحه حال دل را
 نگیندن حال دل در صفحه بعل شرعی درست کردن حرز جان و تویذتن ساختن نامه معشوق و تر پایه

معنی دفتر پریشان حرز حق و جان نمودن مکتوب بار دفتر یاد دادن یعنی ابر گردن دفتر بر رسیدن محضر
 بطن طیار شدن محضر خط را با پرده چشم تشبیه است ضریح معنی خط نامه ناخوانده بر سر قاصد زدن
 معشوق خط بخون نوشتن معنی خط نوشتن بقتل کسی و نوشته بخون کسی دادن بهین معنی طومار
 شکایت کشادن نوری نامه نوری جانور سفید سیاه که نامه را با تشبیه دهند سینه نامه هر دو بمعنی
 بدست رزم زدن خط بمعنی خط نوشتن ابر شدن دفتر چون صوفی خط بر خود دادن معنی غلامی کسی در زدن
 گرد نامه معنی تویدیکه آن گر نیخته باز بیاید و در بیان الفاظ و حروف طوطی لفظ لفظ یادگار
 گفتن معنی لفظی گفتن که یادگار باشد ایمان آوردن بکلام خوب کسی هر طری چون طره موشان کردن دل
 عشاق بحلقه گذارش هر لفظ مشکپاش جراحت دل مجروحان عبارت عذوبت آینه صد مهر شکسته از کلام
 فراق ازانی دارند همان دمان کلمه ممانعت بلکه کلمه خوشی دانه نکیه دانه میگرد گنایه از خطیای شرمه
 رفعت برگ لفظ سبیل حروف بنفشه نقطه بلبل فصاحت نکته برجسته نوشتن معنی بر کسی لفظ
 سبک لفظ درست از عبارت دور کردن داور سرور پیش شین عرق بر جبین هر لحظه منت و شین
 دانه دایره لفظ قلم پاک کن از طره ناهید کردن یا لفظ بنفشه را از حروف شیرینی رقم تیار شدن
 نزه بر دفتر عبارت نمکین محل ساختن بر کاغذ جا اهرافاشدن معنی نوشتن بیایک لوتوی عدن مشک عین
 از نامه لفظ حرف ورق مال معنی حرف ناخوان خاموش ماندن چون لفظ هر حرفی چون شگفته باغ حرف
 خورن از نماز بشمار حرف فردزان که اگر انگشت برونی بسوزد و در بیان معانی اثر بنی چند بنی
 گنج خانه معنی مسانی سره معنی مسانی خالص معنی جانفرازی ریش مسانی انجم معانی جلوه مسانی بیان اثر
 مقصود پیچیده مضمون رنگین مفهوم معنی زانو زدن صفت مسانی پیش شاعران نکیه چون
 موی نکته تر نکته صنی کردن معنی شگرت چکیدن معانی از الفاظ چهره معنی شوش شدن از
 لفظ بقتل غیر متعل نکته لطیف از چه معنی مفهوم از چه سبب نکته های شگفت معنی حرفه های
 نجب نکته بر کار کردن معنی نکته گفتن در نگه گفتن نکته در کسی معنی اثر نکردن حرف در کسی معنی خورشید
 اوج معانی معنی انگشتن مضامین لطافت آگین چون آب بقاحیات جاودانی بخش مقصود روبر
 مضمون بسته مضامین برجسته طوطی بیان در بیان اشعار و منظومات شعر شمر
 مرتب شعری ستاره ایست بیت برجسته و نمایان شعر چون رشته در شعر تخی از عیب پراکنده

عروس تور و معنی شعر و کتاب نظم و داستان کهن و دوزی کردن معنی مضمون باشد و گویان در شعر خود سخن و دوزیر یک
 زن شاه زدن معنی یک مضمون بد و طور بستن از پلاس حریر انگشتن بنه مضمون بد را بخوبی ادا کردن
 معنی پیدا کننده مقرر مقرر از دوز غزل خوان رفتن بجای یار سبیل مقرر غزل در ساغر غمور با دیده
 گلزار همیشه بهار کنایه از کتاب سخن تراشیده از دل معنی شعر و شعر غزل ترصدیست معنی شعر ترصدیست
 معنی نوشتن آئینه بر خیال کتاب از سوی پیشانی و خون جگر لعل و در ساخن معنی شعر گفتن گویان
 در دست کنایه از شعر آید از آفتاب دل شب معنی شعر سخن نیز بهمین معنی معنی حرف نشین حبشی
 پیکر روحی جمال انگشت عیج کردن حرف معنی حرف گیری کردن ورق و ورق کویان کتاب معنی
 از اول تا آخر دیدن کتاب از جوی یار دل آب یافتن شعر آوازه یافتن شعر قضا یا چیست فنا
 سگالی کردن از کذب شعر حسن شعر معنی دروغ شیرین شعر خوشترین شعر صفت شک معنی کتاب حاکم
 از کیفیت نیست بکبر بیک تفصیر بیت بیت حب حال خواندن بیت چون در کنون بیت عاشقا
 ابیات غریب قصیده چون نوش قصیده و عیالی دست و دهان زمانه را کردن از قصیده های
 چون در غزل لطیف پیوند غزل را بش انگیز غزل آتش انگیز میوه باغ دل و دعو سر زگر
 بر دوش معنی شعر شعر در پاش پرند حسنت پوشیدن با شعار غزل چون در خوش آب لفظ چون آب
 گفته کسی خطا بودن بیت غزل های زرنجته و سیم خام غزالان رم خورده را کرد و سیم و بزم
 مجلد کنایه از کتاب در رفتن معنی غزل گفتن غزل عاشقانه گفتن آخر فروشی کردن معنی شعر گفتن
 در صفت سخن تنیع سخن سبیل کلام بام سخن تعلیق حرف زدن سخن را سخن در دهان نهادن
 سخن زهر آگین گفتن سخن در کنون شد آمد سخن سخن پای رنگ میدان فراخ سخن سوار شدن
 طبع بر سخن معنی لطیف آب معنی معنی سخن خوب سخن کشادن معنی سخن گفتن لعل و آتش افکندن سخن
 حدیث فرح سخنی غریب ز اذن از کسی بدیه روانه کردن معنی زود جواب دادن بر سران سخن
 داغ کشیدن معنی سخن گفتن گران آمدن سخن بر دل در چشمه سخن سیراب ظاهر شدن معنی
 دروغ گفتن سخن سخن تله دار گفتن سخن عظیم گفتن جواب استوار و جواب استایست گفتن بر
 بر عقد که علقه بستن از کلب معنی سخن گفتن حقه را از ایجیات پر کردن پایاب شدن در یک
 سخن معنی تمام شدن سخن درج بیان سخن سنگین شاه دانی گفتار سخن پوشیدن فسون

چند بخواند بر گفت یعنی گفت قصه بر انداختن معنی اظهار قصه کردن سخن خوردن یعنی سخن شنیده سکوت
 کردن افسون دهان بند خواندن نکته بکار آوردن معنی سخن گفتن تشبیه زدن بهی گفتن بمعنی تعریف
 گفتن بدستان فریفتن کسی را رشته باریک سخن رشتن مندرست بودن سخن دم در سخن زدن معنی
 سخن کردن سخن جگر تاب گفتن بگستاخی افکندن سخن بالماس سخن گوهر سخن سخن نگارین تر از دیبا
 گفتن سخن پوشیده است شدن سخن یا معیار نقاب از سخن برداشتن دلایل و حجج انگشتن مدح
 بمعنی لوح درین حرف سخن نیست بمعنی درین سخن شک نیست حرف دلوکوب بمعنی سخن سرخ ده دل سخن
 سر بسته خواب دلپسند دادن سخن پرواز بمعنی سخن گو داد سخن دادن بار که زدن سخن سخن سر بسته
 را کشودن بگستاخی نکته را ندن سخن زیبا گرا زکان کشادن معنی سخن خوب گفتن سخن دلنواز سخن
 زبیده عجب دلپذیر گفتن نکته مرتفع یقین سخن جای گیر شدن سخن در دل سخن دلپسند نکته گره بسته
 جواب فرح گفتن سخن گوته سخن در از سکه بر سخن زدن بیاسخ رسیدن معنی زود جواب دادن بکفایت
 آمدن معنی سخن گفتن حرف درست ندیدن از کسی حرف درشت گفتن دماغ گرم کردن در سخن تخیل
 سگال گوهر بکار کردن بساط سخن بلند بر کشیدن سر بر سخن سخن بر شعله بمعنی سخن بخیده سخن مدعی گفتار
 رفتن سخن از رفعت بر تریا در سخن دروغ یا راستی خج کردن سخن باریک چون موی سخن بکر بمعنی
 سخن گفته روی سخن چون عروس آراستن چاشنی گیری کردن از جام سخن سخن چون آب روان را ند
 سخن بلند گفتن شکر ریز کردن عروس سخن گرفتن سخن در کسی اثر کردن سخن بکسی مزلف سخن بفرستار
 بمعنی سخن عیان سخن در کشیدن معنی خاموش شدن تاپا در افتادن سخن بساط دور می گسردن
 نگین سخن سخن مردم فریب کارگاه سخن سخت گفتن از گره بار کردن سخن بمعنی سخن گفتن بند از کام
 کشادن نیز بهین معنی جواب گلو گیر چون زهر ناب دادن جواب ارجمند دادن سخن پاکیزه را ندن سخن
 از تیغ فولاد تر گفت دلپذیر بمعنی سخن خوب سخن عالی کار گر شدن سخن در دل زرین سخن خوشگوار
 از هر دست سخن پیش آوردن گوهر از کام سخن بیرون ریختن دامن سخن گسردن سخن تیز گفتن بمعنی
 سخن گفتن تخم سخن چرب و شیرین نقد سخن در عیار آوردن سخن پرورده و لایق نقش بند سخن
 سخنی که مغیر روشنائی بخشد سخن پرورده و لذت بر کج گوئی بمعنی دروغ غلوی نکته نفیر گفتن سخن در سخن
 گفتن در سخن آوردن نزد کسی پاید بودن سخن بر ماه خوار بودن سخن دروغ گفت از زبان

بمعنی سخن گفتن متعش کردن لوح سخن اشارات سخن باز شرح بیت انزل حین زار است با گوهر غلطان یا
 در موسم گل در چمن گل ریزان است و دال زبان برگوش لب زدن بمعنی سخن گفتن هوا می سخن بمعنی طور
 سخن کلام پاک و اشدن راه سخن طول مقال سودا بیان ساز سخن کوک کردن بمعنی سخن گفتن سر ایا
 کردن و گوش عروس بودن سخن نشست و برخاست سخن سراب سخن نمودن سخن والا رتبه را از پایه
 انداختن تفریر نفس بیا کردن قادر الکلام بودن مرغ سخن سخن بسم زوشتن گلبن سخن حرف دل خرا
 بمعنی سخن رنج ده دل نادره سر گذشت گفتن نکته رانی کردن بمعنی سخن خوب گفتن تری گفتن بمعنی بسیار
 سخن شکافی کردن کج نیکه کشودن شقایق سخن افشاندن دو سخن هم بند کردن بمعنی دو قصه بیان کردن
 تکیه را پیوند کردن و تجدید چسپیدن بمعنی سخن گفتن خمش کردن و سخن کوتاه کردن و قمر لب نهادن
 بمعنی سخن گفتن تن زدن نیز بهین معنی سخن انگشتن و بر سر حرف رفتن بمعنی شروع کردن سخن سخن را خون
 بستن بمعنی سخن غم آلود گفتن پند تلخ دادن سخن با طول گفتن حرف مختصر گفتن شرح آوردن بمعنی بیان
 کردن باقیات سخن در دو معنی طعنه باقیات نیزند و باقیات همسری میکند ناخوش سخنان بمعنی درشت گویا
 حدیث بمعنی سخن گفتن کشاده بیان و طلق اللسان بمعنی فصیح سخن عالی رتبه سخن خطا گفتن سخن نوشتن از خوش
 سخن عالیجاه درین سخن سخن است یعنی درین سخن جایز است فرزند سخن معنی غور کردن در سخن سخن بی عیب چون
 یادگار شعر ادبی ابدی هر دو بمعنی سخن سخن نقره کار بمعنی سخن خوب سخن رفته گفتن بمعنی سخن گفته شده گفتن
 لوح سخن بهیچ چون آب گفتن بمعنی حاضر جواب کردن کیمیا ی سخن بگریان شدن مردم بر سخنی سخن برفق دراز
 گفتن سخن دلتوا از گفتن سخن منظر پاسخ آراستن بمعنی جواب دادن پاسخ عاجزانه دادن پاسخ راست
 عیار و عوی سخن راست کردن سخن پایان بردن بمعنی تمام کردن سخن سخن دلیپسند در گفتن سخن در
 بمعنی تاثیر کردن سخن یکسب حدیث نهفت بمعنی سخن پوشیده نافه شکافتن و لعل سفین هر دو بمعنی سخن
 از سخن گذشتن بمعنی گفتن سخن جای شکیب نبودن از سخن معنی متعلق بودن دل بسوی سخن نگفته شخصه
 برگفته بیخ پفرودن بمعنی جواب سخن ندان آرزو مند سخن بودن از مشوق میدان سخن فراخ شدن
 بمعنی بر سخن گفتن آخر شدن شب و رسیدن سخن باختری هم سخن شدن با کسی بر سر کسی تکیه سازدن
 بمعنی از کسی سخن گفتن یا با کسی سخن گفتن بی پرچمن بردن بمعنی دریافتن سخن حدیث گزار بمعنی سخن
 حکایت کردن و حدیث شمرودن و سخن بر کشادن هر دو بمعنی سخن گفتن سوال سر بسند تکیه در یافتن سخن

سخن نمیدن جواب و سوال رو پوشیده زیر نقاب حدیث های نهفت یعنی سخنای پوشیده سرگذشته
 خود گفتن خریطه کوفری کشادن یعنی سخن را هست و دروغ گفتن نشان پنداشتن سخن کسی شرح علم
 گریه آوردن سخن ظاهر شدن تنگنیه گری کردن یعنی طعنه دادن گوش سخن بالیدن یعنی رو کردن
 سخن کسی از هزار سخن چهر ساخته بگردن کسی انداختن یعنی بسیار سخن گفتن مکتبی جبرئیل سخن راه سخن
 جستن طلوعی سخن فروغ یافتن سخن سخن سر کردن یعنی شروع کردن سخن سخن کشش یعنی شخصیکه از
 کسی استفاده سخن کند مسلک گوهر افشان سخن سخن عشق پنهان صریح سرودن سخن با کسی یاد دادن
 بیرون رفتن سخن از خانه بقتل آمدن یعنی سخن گفتن حرفت رسیده یعنی سخن پوشیده پاسخ نگفتن
 یعنی جواب دادن جواب سر گفتن ضمیر خود بر زبان سپردن یعنی راز گفتن جواب ادب آینه دادن
 نشینده گرفتن سخن یعنی شنیده مانا شنیده پنداشتن دانسته کردن حدیث گل یعنی بسیار حرف
 گلداز گفتن کنج پاک سخن از هزار یکی گفتن نگفته ماندن سخن یعنی ناتمام ماندن سخن قطع سخن کردن
 تمام کردن سخن سخن ناتمام یعنی حرف لکنت حرف پند آینه حرف گلداز سخن سینه گداز حدیث
 آتشناک عشق حدیث بلند شدن یعنی مشهور شدن سخن سخن نداشتن در چیزی یعنی انکار نکردن
 در چیزی سخن باوه گفتن گوش را از دهن توشه دادن یعنی سخن خوب گفتن و صفت عقل
 و عاقل قوی رای و تجوز نگاه و نازک خیال و معانی انگیز و آریاب خیال و هوشیار منور و باخ
 کلام و معانی گات و دور اندیش و جهان شناس و قیافه گوی و تخرید و اندیشه سگال و نکته سنج و
 نظر شناس و خردور و دانش و در نظر سنج و تیز بین و سخن گداز و سیراب مغرور و آخور و خور و بین
 و انجم نگاه و خرد و دوست و تازه رای و باریک بین و خرد و دان و تخرید شناس و یقین بین
 و مرد و فریبناک و زیرک و سخن آشنای عقل و دوشن ضمیر و قمر زانه و مرد آموزگار و اندازه شناس
 و زیرک طبع و بلند تلاش و اهل بنیای و دیده در و تمشیل و تیز طبع و خرد و پرورد و نیک رای و
 تمام اندیش و رای شناس و قمر بینک دان و مرد چابک اندیشه و فراست گرد و قلیسوف
 و توشه گات و خرد اندوز و تخته کار و ترف نگاه و روشن نظر و قمر زانه خود فراست شناس و اندیشه
 سنج و مرد و دان و مرد و خوان و سخن سگال و نصیحت آموز و مرد تمام تدبیر و نصیحت گرد و تربیت
 و فلک رای و تپش دان و خرد و پرورد و تدبیر شناس و کار دان و کارا که و تهر پرورد و باریک بین

و فلک رای و تپش دان و خرد و پرورد و تدبیر شناس و کار دان و کارا که و تهر پرورد و باریک بین

و اینست رای دژیریک نهاد و دانای دهر و تیز مغز و بیدار مغز کان فرنگ و دانش اندیش و حافه و آ
 و دانای دوز و پاکیزه رای و روشن فرد و سخن سنج و بسیار دان و شناسای کار و رای فروز و
 روشن قیاس و بیدار هوش و رای زن و آفرین قیاس و دانش آموز و فرخنده رای و تمویل
 و کار درست و چاره سگال و خوب و گنجینه دار سخن و تخته نظر و فراست شناس و پیش بین و حساب
 قیاس و بدیه آفرین و تنانی کنشای و دانش سرشت و پنهان پژوه و زیرک منش و نیک رای
 و تهر و مندرخوی و خرد باد و دفر و زده رای و شکوفه دانش و صاحب غور و خرد پناه و آینه رای و مرد
 با فرنگ همه معنی عاقل عالمی را که اسرار دوازده علوم پیش او نرم است رای پر نور تدبیر صاحب
 معنی تدبیر حکم عقل مصور خرد خورده کار عقل رنگ آمیز و دانش دل آرای معنی عقل پندیده عقل
 دست عقل نکته پرور عقل بیدار دانش نکته سنج عقل دقیقه خوی گلگون خرد معنی اسپ خرد چرخ
 عقل معنی آسمان عقل دانش فلک سیر عصای عقل قندیل خرد پردان و رفته عقل راستین عقل
 رای تازه عقل دور اندیش عقل نامی عقل بیدار عقل و عویدار عقل تاب پاک تراز چرخ خرد باری بر
 دانش ناک روغن عقل عقل راه نالعلم و عقل پیش رو و رای خوب سرشت و رای با سعادت
 و نیروی رای معنی قوت عقل رای فرزانه ترکیب صفت و موصوف عقل تیری دیده معنی عقل دیوانه
 شده عقل موثقات آئینه رای مینر عقل زبردست رای عالم افروز عقل حیلده گر پیر عقل فرومای
 شده سکنه خرد رای متین معنی عقل حکم رای صواب رای معنی شناس عقل آموزگار عقل صاحب
 قیاس رای درست رای قوی رای روشن رای باریک عقل آبله پای مشرف رای سست
 عقل جوهر خرد رای لطیف رای تیز رای پر نور عقل عقده کش رای سلیم عقل سپهر موج خیال بندی
 کردن با سیمای هم کاب شدن خیال خیال انگینتن جادو خیالی کردن خیال را فرطه کردن معنی بسیار
 خیال کردن تپری پیکر کردن خیال معنی خیال خوب بستن خیال فکرت انگیز نیش خیال خیالات مغز
 خیال ثروت و قهر خیال خواندن خیال کردن روبروی خیال نشستن بجا شدن خیال خیال دور
 بستن مرغ خیال بکده خیال عرض خیالات شیدا بیان معنی پهن شدن خیالات دیوانگان خیال
 یاری کردن بگرداب خیال فرو رفتن خیال کوته راه خیال بسته شدن از خیال دور گشتن معنی فراموش
 شدن خیال درشت خیال بازی مست شدن اندیشه اندیشه سست کردن معنی رای ناقص کردن

پیر اندیشه خازن اندیشه لغز داشتن شمر بند شدن اندیشه ناک از اندیشه دشمن چربی خلط
 در اندیشه پدید آمدن اسب اندیشه دو ایندین اندیشه معنی شناس اندیشه خام کردن پند چون نوش
 گفتن فکر حیران کن فکر نفاذ فکر صیقل افکن فکر معانی انگیز دست بردن آسمان زدن معنی فکر
 بلند کردن شبک تنگ زدن عقل در فکر کاری یاد راه عشق پیش رو کردن اندیشه در کاری هر سال
 رفتن اندیشه در کاری اندازه کار گرفتن معنی فکر در کاری کردن دو د چراغ عقل خوردن معنی بسیار
 فکر کردن رای افتادن معنی اراده شدن میزان تخمین سنجیدن چربی از پیش بینی پس نشان دادن چربا
 دقیقه ریزی کردن بالایش دهن معنی صفائی دهن طلسم بندری عقل بفسون بند شدن عقل گم شدن
 خراب شدن خورد و خوروش برخاستن از عقل بیدار روی مشوق یا تفکر کاری حل آموز متعلق
 بعقل شدن دیوانه شدن عقل ناشکیب شدن خورد از دیدن روی یار یا بسبب دیگر آسمان از بین
 کردن از راه گریبان بدل رفتن سیر گریبان تفکر بردن چاره جوئی کردن خورد میانه روی کردن
 در هر کار دلیل افروختن معنی حجت پیش آوردن تنگ میدان شدن اندیشه معنی عاجز شدن فکر
 در کاری جهش رانجامی دادن از تخمین عاقلان داو خورد دادن دانش روزی شدن راست نشسته
 شدن بدانش معنی دانش آموختن سنگ را از زیر کی موم ساختن بموش معنی رهنمایی عقل خورد
 ساختن معنی کار بعقل کردن اندیشه مال کردن مضمونی غلط اندیشی کردن زیاده اندیشی معنی اندیشه
 بیفایده گوئی دانش بردن خود را شکیبائی دادن بزرگی رای افکندن معنی فکر کردن اندیشه
 را بصیرت فریب دادن زیرکی بکار نشدن معنی بکار نیامدن عقل خورد اندیش بودن معنی اندیشه پست
 کردن بدانش تمام رسیدن همه درهای بسته کنده بودن پیش کسی معنی عالم بر علم بودن انش
 آموزی کردن خام تدبیری کردن پنبه عقل را از گوش بر آوردن قطن بردن در گوش خیال داشتن
 کسی را معنی یاد داشتن کسی را سر اسیمه شدن عقل گذشتن دانش بطرفی توفیق دادن عقل طراز
 قیاس بستن آوردن بدانش بلند شدن تجربه ساز آمدن معنی تدبیر سادی مکنون غیب از ضمیر بر آوردن
 ناپدید شدن خورد با خورد و خور گفتن بجا سوس آسمان رفتن و رفتن دانش سر راه کسی معنی آسان
 کردن عقل مشکل کسی را قوم علم بر زدن نقاب از روی خورد کشودن دلیل قطعی آوردن سگاش کرد
 دلچسپ نمودن اندیشه رای بزرگ گفتن خوشه چین شدن عطار و آذراک پای داری کردن

ہوش و دانش بچوش آوردن سپر کردن حکمت گره از راز انجم کشادن بی کار دامن گرفتن بخت
از سر کار دانی کشادن در غم مال رای خاک بیزی کردن شاہ از مائی نمودن بخت نگر و ایندن رای از
فرمان کسی قیاس رسانیدن معنی تخمین کردن منز حکمت بکار آوردن معنی کار بدنامی کردن رای
و ہوش بچسپیدن از امر کسی معنی تفادت کردن رای ہمہ یکدیر شدن مایل بجزائی بودن راے
کار فرمائی ملک بودن تبدیر صائب ست رای و پیچید و وسبک عقل و ناخود من و پشت
عقل و بد رای و غلط تمیز و تاباغ و بیمار ہوش و خام رای و سادہ دل و سبک رای و ضعیف رای
ہمہ معنی بی عقل بیگانہ از عقل بودن و پاس رای نداشتن و ثقیل رہ نداشتن و خلاف رای کردن
ہمہ معنی بی عقل بجز دور از دست رفتن بر غضب گویائی بی خبر معنی شخصیکہ ندانستہ سخن گوید رای ست
خود ست خبر فکر ست ہوش ہر آئینہ روشن فکر خیال بلند ہوش ادا ہم فرہنگ دانش گال
اندیشہ گره کشا حلقہ بفکر نگر رای راستان معنی دانشوران و صفت علوم علم صورت علم نحو علم
منطق علم طبی علم الہی علم اخلاق علم اصول علم فقہ علم تفسیر علم حدیث علم ہندسہ علم طب
علم معانی علم طب در علم ستوار شدن معنی علم آموختن و بر بیان حروف تشبیہ صفت
و بیان و رنگ و چون و چگون و چو و چو و مانند و مثل و مثال و بکر دار و آسا و آہن و نط
و وار و روش و دوش و بطور و بوضع و نظیر و تسیم و تشبہ و تعدیل و ندید انداد جمع مدو ہمال و
انہاز و ہما و ہم ترازو و ہمتک و ہمگ و ہم آورد و ثانی و ہسکہ و ہمخانہ و ہم تراز و ہنج و دانہ
چون درویشانہ کہ مینے مانند درویشان است و ہم جنب و ہم جم و ہم سپر و ہم دست و ہم نرد و ہم
نورد و ہم کار و ہم افسر و ہمزان و ہمسر و تشبہ و برابر کسی را در عیا کسی نہادن معنی برابر دانستن
کسی را با کسی فائدہ جہذا و مرجا و زہ و فرخا و زہی و خوشا و خبی و خ و خنج و قوید و قردہ و شبست
و خوش خبری ہمہ معنی تعریف و مبارک باد بموقع خود خوش مرجا بر خاستن صفت خامہ و
نقاشی سحر بیان بکار بردن نقاش جادو و معجز طراز و سحر حلال کنایہ از مصوری و توری و پری
قلم بستن تیزی قلم تصویر سیاہ دل خلیدن خار تصویر و شگفتن گل تصویر طراوت لالہ کا ستر
تصویر و رنگ در و در صورت بستن معنی نقاشی کہ دن آب مانی و آرزنگ بردن مصور
مرغ تصویر کہ گوی آلودہ پریدن است غنچہ تصویر مستعد خندیدن پرکار بستن مورنگر معنی مصور

در صفت نقش راست نقش خوب نقش زشت نقش تریز
 بمنجه خوشنویسی آئینه ساده از نقش نقش گرین بمنجه نقش خوب طراز بشن بمنجه نقش طراز بش
 دادن تصویر همان بند نوشتن نقش چاش نقش زیبا طراز و الا نقش عجب نقش بدیع نقش
 خواندن بمنجه ترانه خواندن نقش ازل بسته نقش هوش بستن نقش جان نواز نمودن طراز بش
 دورنگ بمنجه نقش دورنگ نقش نوحه نقش بستن نقش مهر وفا بستن نقش بند بمنجه زادی و مصور
 نقش نکاشتن هزار نگه طراز بش عجب کردن طراز بش از صد پیش کردن نقش ریختن بمنجه نوشتن
 و مستوری و تهنه سرایی کردن خاستن نقش از طلاس نقش راپاک روییدن طراز بش کردن -
 نقش مرادده بستن نقش موهوم نقش خاتم نقش نگین نقش خواندن سکه نیکناسه
 بر نقش بستن نقش بر نقش کردن چون بکار بستن نقش نوبر اراستن نقش دیوار
 شدن بمنجه در سکه و حیرت افتادن نقش نقره نوشتن نقش کنده رانازده کردن نقش سرایی کردن
 بمنجه نقاشی کردن دیده در نقش بستن نقش مروردل نقش در قلم بستن بمنجه حجت انگختن -
 نقش برون پرده خواندن بمنجه ظاهر بینی کردن و باطن ره به بستن نقش دگرگون کارگاه حق
 دیدن نقش بر زدن سایه از نور تیز دستی نقاشی بر حریر سیاه نقش بستن بمنجه باریک شدن
 همان بنظر نقش خوبی و خوشدلی خواندن و پسند آوردن نقش نقش شمار بر زدن بمنجه شمار
 نقش قباد در نظر داشتن نقش وجود غائی پیدا شدن لوح طرازی کردن نقش تراختن
 بشستن نقش بعد عا نقش موهوم کائنات نقش دواغ در دل گذاشتن بمنجه تصویر جدا
 در دل گذاشتن نقش طرازی کردن نرد بشدر افتادن و تهره بشدر افتادن بمنجه
 بند شدن کار مهره چیدن منصوبه بستن مازی نازه انگختن در صفت جهان ممد لاسم گون
 و خانه دیویمی سم و سفالین خم و شاخ هفت پنج و کوزه طبیعت پرده جهان پر نقش و بکار و هفت
 رنگش خانه و کوزه سفال سرشت و چار سوی غم و سرای سه پنج و سرای ابرمان بمنجه عیادت
 مراد مهر چاه و خاک مال و پشت خورده آزادگان و شیر خاک دادن و سرای ده بمنجه و تیره گل و عالم
 خورای و دهر فلک امروز و آره سنگ و کنده و من و تیره مفاک و عالم ناهوت و آتشین محفل و
 رواق و بهار و بهشت و زندگ چار بمنجه و هم کل آلود و آتش کوه بی دود و جای ناخفتنی و ملک شایسته

و حصار بی هوشتان و سراج تنگ و عالم شنبی و سراج سرفالین و چهار طاق و حصارگاه و چاه بی بن
 و سازه دشت و باغ آراسته و قلعه کرباگون و خاک ویرینه و دزد و خاک پنهان شنج قد و نیمه دهم و دود
 حاشیب و شنج سبب و سراج فریب و چهار رزق ساز و سرسری چتر ناپایدار و عالم زود سپر و پیوله
 بست و دندان سراج پنج و پنج و تیره خاک و غار زرن و دریای خاموش و خانه خاک نوش
 و خانه کام و هوا و خط سنی و شمش فلک و زن از دهار و زن از دها خود یادگار هزار باد شاه و کوز
 سفال و شست و دله ز تنگ و شش طاق و شش جفت و سراج آهویی و کوز و تنگ و چهار رزق
 ساز و آدمی ویرانه و شش طاق و دیرینه گلشن و دهر سنج و هفت آهنی بند و کس نال و گذرگاه
 تنگ و چهار دیوار تنگ و دیر خاک و از دهای مشوقه نام و آتش هفت جوش و سیر باغ همه بینه
 و دنیا و آدم گاه جهان درج جهان جهان بی وفا عقبه جهان یعنی پشت جهان جهان ناوفا و آرتنگ نای
 جهان جهان جان ربا و سوس جهان کس سراج جهان و نیای ندر جهان نور در نور جهان سرفا
 عجز و عالم دریای جهان شطرنج جهان جهان سنخ و زرد اختلات ایوان جهان کس پرکار عالم
 جهان فراخ کیس اگر جهان نورانی فراخ پای جهان نال جهان کن فکان و نقلان یعنی دو جهان
 حد و کونین راحت از جهان رفتن سر و فاند آشتن گیتی کیسان یعنی جهان قتل برزدن جهان
 بر دهر و نیمه راحت ویدن از جهان جهان را چون پرکنده طامس ویدن از هم و غم باب و تاب سیاه
 فرو شدن جهان یعنی غارت شدن جهان جهان را بر سر سوزی امید دادن پر نور شدن ملک از
 بخت نیک وید در جهان رفتن یعنی ورود و حادثات گوناگون پر فسادت شدن جهان و پر دیر
 شدن اتفاق از حادثه از بار جهان جوی با خودند آشتن یعنی ازاد بودن در جهان سوزش تازه و قهر
 در جهان فاش شدن یعنی خرد در جهان فاش شدن کیس اگر جهان لعل را از بیم سر باد رنگ نمان
 کرد و گنای از شبت سر باغور شدن در جهان افتاد و رفتن مزاج جهان از حدالت یعنی آمدن
 فصل تابستان از جهان گذار شدن یعنی کناره حاصل شدن از جهان بسط جهان یعنی پهنای جهان
 گل جهان غار است و لعل و سنگ و صفت صبح صبح و لکنا صبح شب زوا صبح با نشتاد و ساز
 صبح طرب صبح زیبا چهره از آتشین یعنی روز روشن و روز گرم و روز خنک یعنی سرما با مدان و باد و
 هر دو یعنی صبح روز سیاه یعنی روز بد روز سیسین یعنی روز و روز

صبح تیره شام تبرکب هفت موعود روز کلفت زای روز سفید روز خسته فال صبح مفروز
 و صبح زرین لوح صبح فرخ صبح جهان افروز روز بزم افروز صبح دورنگ صبح نوش دار
 روز تانده صبح نورانی صبح بی نقاب صبح و فیض جوش در جوش صبح امید جگهان یمنه
 صبح گیتی افروز صبح زرین نقاب روز فروزنده چون فردوس روز خرم تر از نو بهار
 روز فروزنده چون طالع روز بصارت افروز روز خوشتر از هزار عید نوروز روز پیوند یمنه
 روز وصل روز جگر سوز صبح زبان بریده روز خجسته نوروز بزرگوار صبح عید صبح صادق
 صادق الوعد صبح تازه رو و صبح تنگ پشانی و صبح دلکش روز عالم افروز صبح یکنهم
 صبح و شمشیر صبح گرم تاب قیامت روز جهان کوتاهی که وقت چاشت خام شود مباحثه
 صفت ایام سرما صبح روشن دل روز پریشان صبح نفس گیر چادر صبح شکوفه صبح طبله صبح یگان
 روز اشوب صبح روز می روز پنبه سحر عروس سحر دشنه صبح علم کا دیان صبح روزین کمان صبح
 کمان صبح پشانی کشادن آسمان از نور جنبانیدن مشاطه صبح و رخ نمودن صبح از ریچ روز دشنه
 صبح از افق دیدن و یافتن صبح بر شب تخت از علاج و کرسی از زردنادن صبح قیغ آفتاب
 کشیدن صبح دشنه تیر بر کشیدن صبح دار شب تیره بتامی بردن صبح و هنگام بانگ مرغ رسیدن
 و لاله رستن از گلاله حور و آواز دادن مرغ و جامه کا فر شوی کردن روز و پرز کردن تر از و
 سحر گفته های کوه و صحرا راه بانگ مرغ رسیدن و سبوشستن شب و گردیا قوت بنگ بر دیدن
 فلک فیروزه گون شدن آسمان از شکوفه مرد و پل بر کشیدن بانگ خروش و بر ناله بستن صبح
 کوس روئین را و بر خون شب گواهی دادن خاک و از دهانه شیر زم زون صبح و بدل شدن
 با سحبات و آواز مرغ آمدن و نور دمانیدن صبح و سوزن مندل عود را و خندیدن صبح و طر از نور بستن صبح
 و کافور بر مشک رسیدن و بلند شدن روز و ریحان صبح بر دیدن از جهان و طر از نور بستن صبح و آواز
 گل سرخ بطاق نیلوفر و بریدن شدن آفتاب شب را ندن صبح و کلاه بر آوردن خورشید و دیدار
 شدن سفید از سیاه و باتش بدل شدن شست شرار و بانگ دادن موزون و از فراش شب آرد بر آمدن
 و سیاه شدن کواکب از آتش خورشید و میدان گرفتن ششوا چرخ از هم نوردان و بر تخت بام او نشستن
 و صبح خیز و در من شب آتش زدن شعله گیتی افروز آفتاب و پنهان شدن ستاره گان و برقع کشادن

صبح از رخ روز و در آغ حرب نهاده چمن بر پیش و بر پشت سیمین کشادن گردون و بقیه زمین نهادن
 غراب سپید و نعل زربستن روز بشدیز را و برین ریز شدن آفتاب و سمن رنجستن زلف شب از
 حلقه عنبری بر طاق نیل و غری از خرگاه خلیج سر بر آوردن خاتون یغما با خلخال زر و بر آمدن کافور از انصاری سنگ
 و سر بر زدن کنج قارون از خاک چشم جهان روشن شدن از زرین چراغ و آراسته شدن سفال
 زربین بر بجان زرد و سفین فلک یا قوت ناسفته و با قوت یا قوت جفت شدن جهان و سر بر آوردن
 صبح با شمع و طشت و از شب بازی کوی بدست آوردن چرخ چو گان پرست و تنگ از پهلوی بشدیز
 کشادن نور سجاده رنگ و فرش سفید و در نوشتن زمین و بر خاک یا قوت زیر کردن ساقی صبح از می و قبا
 را از نیل شستن گردون و یا قوت رختان از سنگ بر آوردن طاق فیروزه گون و گوهر از دریای قهر
 بر آوردن چرخ و سر بر زدن سپیده از باختر و علم بر کشیدن سپاه سحر و حرف شب را قلم در کشیدن جهان
 و غریب بر آوردن مرغ سحرگاه و با وج بر آمدن خورشید روشن و موج زدن نور از جهان و بخوش آمدن
 و قال اهل دن جرس و در کعبتن با روت شاه و بر خاستن خلق بر پرستش خدا و بیل کشتن مسکین چو نظر از
 بدیهای عودی و بر آمدن نور از شرق و در شستن صبح از گل سرخ و دندان نمودن خورشید و مهره جبین
 با سیه و خندیدن فحاک سپیده دم و علم جهان فروزی زدن صبح و بچین حد آمدن ابروی جبین
 چمین بر آمدن آئینه چمن و کبودی بروی آراستن چرخ لاجوردی و از گل زرد و خندیدن مرغی و برنگ سحر
 گل کردن آفاق و از پرده صبح سر بردن کردن نور چراغ آسمان گرد و جام بشید بدست گرفتن عروس
 خورشید دوم بر آوردن طاق صبح و علم از کوه بر آوردن مهر و خاک را زرد کردن کفتری صبح و روی
 روز سپید و زرد و روشن سپید سیه و از خاک بر آمدن بندگان و فالیدن مرغ چون جلاجل از نور
 رفتن سلطان مشرقی و از کوه بر آمدن چشمه نور و چشم بدو در کردن آفاق و بندگان عکسوت آفتاب
 غناب بر آفاق و بخت چراغ گرفته آمدن باد و در شستن شب بر لال سحر و فرس خود نوشتن شب
 تاریک و سه را از خون شب سیری صبح و ریجان کشتن چشمه آفتاب و در شکم
 خاک رفتن با سیه و سه از پیرین سیه بر آوردن صبح و علم آفتاب
 بر زدن صبح و فرورفتن و لشکر سیاره باب و بر سر سیر سپهر شستن
 صبح و دهل نمودن صبح بالای بام و نوبت خود و تمام کردن ست و نوبت بر آمدن

بهرام و سپاه روم و آیت پر کشیدن سپاه روز و از آسمان مشرق شب پنهان شدن و تبدیل شدن
 ماه بخورشید و چشمه خود برودن دادن آسمان و فصل ماه افکندن که چرخ بگردد و از رنگ برودن
 رفتن آئینه چینی و سپیده چرخ کردن رنگی شب و خنده زدن فلک از چار طرف و زلف شب
 تا قش صبح و طره شب شانزدون غروب و روشن شدن چشم آفتاب و رفتن خواب از چشمها دم
 کشتن چراغان شدن و داغ مرد و سیاره کردن شب و شتابیدن آفتاب بدر و از مشرق و شب
 بسحر گرفتن سنجیدن سحر و شب همه بخت صبح شدن سیاه چکانی صبح از بهشت دمیدن صبح
 صفای صبح قائم روز تنی روز صبح شدن شاه صبح نور صبح فیض برای صبح در یوزه کردن سحر و از ره
 یار سحر فروزی کردن آفتاب دم صبا زدن صبح غلغله سائی کردن سحر پوی بار رسانیدن صبح تشر
 شدن روز و بختی روز و بختی چون آتش نمودار شدن در دیده از غم دوش بدوش بودن صبح باسیم
 بیدار بودن صبح سخت گیری کردن ایام بکسی نمایی بصیبت انداختن ایام کسی را دام ایام فسون ایام
 بی نشاطی ایام عزیزین دغان برخاستن شعله سحری نمایی تیره شدن آفتاب در حالت غم بیکاه شدن
 روز نمایی کم ماندن روز روزی چند روز نمایی چند روز شب شدن روز از غم وقت کم شدن روز
 مار روز نمایی هر دو تنگ شدن روز نمایی کم ماندن روز و افلاس و زوال آمدن روز نمایی بصیبت
 پیش آمدن سر آبرده سفید نمایی صبح نصف النهار نمایی نیمه روز فراخ گشتن روز نمایی روشن شدن
 روز کم گشتن صبح صادق بزرفشانی طلیسان صبح بر دوش آسمان نگندن نمایی آسمان را خلعت
 دادن ناکت شدن روز نمایی سیاه شدن روز سیاه در پیش شدن پیش از آفتاب نمایی
 اول صبح چه روز نمایی کدام روز صبح را از شب نشناختن نمایی فرق در صبح و شام نکردن گاه پوشش
 چتر و حریر را در تن خوبان از زاینده چون گل نسرين بر لب حوض و لب بر بدن افکندن و صورت
 دیبا سازنده پیران و بر چراینده موی تن قند و قاقم و سحر و حجاب نمایی و کلیم مفلس رسان نمایی
 ایام سرافرازی شدن صبح نمایی نمایی صبح و پادشاه شدن صبح گاه و بیکاه هر دو نمایی صبح
 آوان نمایی آن که نمایی وقت است سلطان وقت تبرکب اضافی وقت وقت نمایی هر وقت
 دوم بدیم سینه روز زحل یک سینه روز شمس سینه روز قمر ماه و سینه نمایی روز سینه روز بهرام
 نمایی هر پنج چهار سینه روز عطارد و پنج سینه روز مشتری و سینه نمایی جمعه روز نهم روز از غلغلش

آرد بر آمدن و سیاه شدن گوا که آتش نور شد یعنی صبح شدن صبح روشن شدن یوسف تاراج در دست
 کنایه از صبح و آفتاب صبح و مقبول و بصر بردن یعنی بخوردن بوقت صبح بانگ دادن موزن یعنی صبح
 شدن در صفت شب شب تاریک تر از دل تنگ شب آتشین شب پر نور و متاب
 شب یعنی شب متاب شب خوبی شب سیاه شب چون دود شب کجی پوش سیاه شب شب
 تاب و شب کلفت زای شب گر یعنی ماتم یا شب بجز شب دیو چهر شب داج و شب
 دیگر هر دو یعنی شب سخت سیاه شب بد یعنی شب سیاه بسیار در از شب سیاه تر از پر زاع شب
 چراغ از پیش بر گرفته شب سیه کار شب جاگزین شب غم شبی چون صد هزار زنگی سیاه
 شب تیره و شب عنبرین و شب مشکین هر سه یک معنی شب زینهار خوری یعنی شب وصل شبیه
 یعنی شب متاب شب سیه در سیه یعنی شب بسیار سیاه شب حسرت زای شب چراغ یعنی
 شب مغلان شب تیره کون یعنی شب سیاه شب عدم ترکیب اضافی شب در از رشته یعنی شب
 سدا شب کوتاه رشته یعنی شب گدا شب بی منتا یعنی شب بسیار در از شب تیره گون شب
 پرده ساز شب ناینده و شب حامله هر دو یا نهی که معلوم نیست که فردا چه شود شب ظلمانی شب
 پیورنگ و شب زلغ رنگ شب و افسانه در از شب رخسده تر از روز شب فرخ شب قدر
 وصل شب تاریک چون زلف یار شب دولت یا شب مندر شینی یعنی شب وصل شب انتظار
 شب مشکین پرند شب سیه رو شب رخسده چون روز روشن متاب شب چون روز روشن
 چادر شب بنل شب پرده شب عروس شب سیه مار شب زنگی شب هندی شب بند و یعنی
 پاسبان حریر شب زلف شب لیلی لیلی سیف شب مرمه شب شبیدیز شب ادهم شب طلیسان
 شب نفس شب تیره شب هجران شام هجران شاه عنبرین نقاب و پرند آسمان گون آتشگر
 رنگ و قره العین هندوان و طره عنبرین پیرای سپهر و پرده عاشقان خلوت آرا و حجاب خوش
 و آهوی مشکین و چتر سیاه همه یعنی شب سیاه محیط سیاه شدن دنیا از شب متاب که خست
 شب از روشنائی انیس جان گدازان بودن شب شام حمله ساز بودن شب پرده شاهان
 راز بودن شب زلف سیاه بز دوش افکندن شب ویده و آشدن ستاره و از مشک
 نقاب بستن آفتاب و خضاب کردن کبریا از قیود بر حریر سفید مشک سیاه افشاندن شب بر کافور

و کل اندوزی کردن شب و فوج ستارگان تا ختن ماه و بر پشت کوه رخت انداختن هر روز هر
صبح شگافه شدن چون شگوفه و نافه کشائی کردن آهوی شب و صرف غالیه شدن سپهر
طره غبرین ماه بکر شدن و بر سبزه زمره و از برگ بهار فشاندن باغ انجم و طاس خورشید را
بزیار افکندن شب و غالیه بودن شب بر غازی ماه و نقایه شکین بستن زلف سیاه و از مشک
علم بر کشیدن شب و خط کشیدن قیر بر نقره و نفس سیاه بازی بستن شب و بر سمر عبا سی نشان
کردن شب دواج پرطاسی را و گشتن تیغ آفتاب و هزار منی شدن چش شب و علم سیاه بر فاش
شب و از ماه قصب پوشیدن خورشید و بر جبهه روز غبر نخیتن چرخ کبود و بر زاغ بر آوردن
شب و سر از خواب برگردن شب بره و قصب سیاه پوشیدن شب و خیمه کبود گلشن زین
چرخ روشن و بر وجه نیلگون روان شدن سیاره شب و کوس و سنج زمانه را بر از علاقه
و گردن شب و سر نافه فرا کشیدن شب و بر نیفه روز مشک پاشیدن شب و سر نافه مشک
کشادن شب قمر و نوشتن سیغور شب و عطر ساختن زلف شب و در نور آراستن شب ستارگان
چون سحر و از کین بستن شیر سیاه و فرو آمدن شب چین از تخت عاج و گوهر آمودن زنگی تاج
و بردن و زویا قوت خورشید را و پیرایه بستن شب از ماه و کوی برون شب از روز خشنده
و روشن چرخ و مردن شمع و زیور غبرین ساز کردن شب و شکوفه بر لاجورد و سودن فلک
و روپاه زرد و آردن سمور سیاه و میل بر سر زدن چشم خورشید و رفتن گوهر بدریای نیل و از کاک
افتادن ترک حصاری و در حصار افتادن عروس جهان و خمر مشکین بر سر گرفتن شب و رنگ
غبر گرفتن جهان و کجی پند بر سر آوردن شب و میرا به مشکین کند در آمدن و مشکای شدن
فلک و بر بقیه کوه رفتن آفتاب و بخواب آمدن سر روز روشن و بانگ بر زدن شب بروز
و سر افکند شدن و گیتی فرو زدن و قفل فیروزه بر زدن شب بر کنج و مشک سنج شدن ترا دوی
کا خور و نفس شمرده زدن صبح و رو پوشیدن روز در پرده زلف بزین و آردن ساغر خورشید
و بجای ستاره هاسر بر سپر آراسته شدن و پرده گوهر بکار یافتن فلک و مشکین رنگ شدن
و سر در آردن جهان چشم خود و دوا و اوشیته گردون و نخیتن و پر سواد شدن مجره کل و پیرایا قوت
ازین کردن چو بری ملک شام جهان را و غبر راه نخیتن فلک و پرچم سیاه کردن گاو زمین و

زنگار شدن طلسم فلک روان شدن آلوده شدن به تندی و پرازدگی زرد شدن خوان فلک پرواز
 کردن شبیره و رفتن چشمه روشن بچاه و روان شدن زورق رنگین ماه و بسیاری بدل شدن
 سرخی چون خورشید و رنگ نشان شدن سپهر عالم و از خوان فنادن قرص خورشید و دندان
 کشادن چرخ و پرواز آمدن خفاش و آراسته شدن مجلس انجم و بلب پروان فریا کشتی ماه را
 و پرواز کردن ماه کشتی خود را همه معنی شب شدن و اضحی خواندن شب از لبس و رازی هم نشستن
 شب هم و بخت سیاه شبگیر یعنی آخر شب نیشبان یعنی نیشب شب افتادن یعنی شب شدن و لب
 یعنی نصف شب و تخت سیاه شب بازی کردن یعنی لعب بازی که شب گنبد سواد یافتن
 شب از خال محبوب زنده دل شدن شب بچرخ شام طرب شام غریبان شام سکینت هم نواله
 شدن نور و ظلمت از شب ماه برود و شدن جهان از شب و در صفت آسمان چرخ مفرس
 یعنی فلک زنگار زنگ چرخ دورنگ سپهریه کاسه چرخ سفله پرور چرخ کج رفتار چرخ
 طلسم چرخ ثوابت یعنی آسمان هم که همیشه تارگان با و پیوسته اند چرخ کج و چرخ مشعب
 یعنی فلک بادگیر چرخ دور یعنی فلک گردنده فلک دون پرور فلک دون آسمان
 تقدیس یعنی فلک پاک آسمان است نظر فلک جو کیش گردون سره کیش آسمان
 گیتی گرد چرخ کجی پوش چرخ انگون چرخ اذرق پوش سپهر چوگان باز چرخ
 روشنندل چرخ اذرق آسمان فاخته گون چرخ چربار چرخ بیان سپهر و زلف
 پاک سپهر کمن زرد سپهر فیروزه رنگ چرخ شش طاق سپهریه کاسه
 سپهر مینا فام سپهر جابر یعنی جو کننده آسمان و غل فلک حقه باز آسمان چاک سپهر
 آسمان تیز هوش فلک دیر گیر زود کیش فلک شیشه فرش چرخ دورنگ فلک شیشه رنگ
 گردون غازی و ش چرخ ناکس پرست فلک شیشه ساز فلک شیشه باز یعنی بازگیر فلک کاش
 فلک تابناک فلک آتشین سپهر کج نفس سپهر گردنده گرد جهان چرخ اخضر طاموس پر گردون جهان
 فرام فلک ترنج پیکر سپهر بی مدارا فلک هزار مینی چرخ بو قلمون سپهر نگار
 چرخ کمن سپهر چرخ و آبر یعنی گردش کننده سپهر و دوزخ سپهر فتنه پرور چرخ نلگون فلک نیزنگار
 چرخ لاجوردی سپهر فیروزه فام سپهر انگ شتری باز فلک بز پوش چرخ

دیرینه سال چرخ فیروز گشت چرخ دولاب رنگ سپهرترین اشیای گردون گرداب فلک مفتوحان فلک
 سبز چنگ فلک قمران فلک مشکین حصار فلک طاموس اخضر فلک چرخ آسمان حصار چرخ زندان
 سرای چرخ تخت روان فلک کمان چرخ شیر گردون پرچم چرخ تنور طوفان زای فلک محل آسمان
 زجاج آسمان اطلس چرخ یحیی چرخ خضر فلک رواق آسمان درو بام چرخ جام فلک زنجیر آسمان سپهر
 فلک خاتم آسمان ابروی افق بینی ابروی کناره فلک خرام فلک گردش دزم چرخ بینی گردش خنجر
 آسمان دامن فلک دوران چرخ بلای آسمانی دوران جیدار فلک قرص سپهری ستون آسمان
 قضای آسمانی تک و تار فلک مبر خور چرخ بصیرت باز گردون پل آسمان پایانه سپهر نگین افلاک
 زربفت فلک ستاره نیری فلک طاس سپهر گرم و سحر و فلک فتنه آسمان کلاه آسمان نیل فلک
 تاج آسمان نیل فلک محیط سپهر ازوهای سپهر صدف آسمان فرانش فلک باغ مبارک کوزه پشته
 کله گردون جبین خمیده آسمان پرده دار فلک بیضه گردون کوزه گر چرخ اکسون چرخ ترک فلک
 اشتر فلک جوش فلک سیر فلک فلک فلک مبنی کشتی زال چرخ قزاق چرخ طوطی فلک طبع
 آسمان صحنک زرین فلک چنگ سیما مینه اسب فلک سبز چنگ سموش سموش مبنی سرکش
 و سبز نیل و پرده نیلگون و طاسک سبزگون و گنبد تابناک و گنبد سیرگشت و کبود زنجیر و رواق و لکش
 و آفریدای هفت سر آرمی خوار و مهندسی صد و صد کبود پرده و کسین طاق و طلسمگون هوا و متار برقی و کاخ
 مخ و برج زرد و گردنده دولاب و گنبد فیروزه دیر سبز پوش و فیروزه گون تخت و فیروزه گون گنبد
 و یکس سال و گنبد فیروزه گلشن و سیرگلشن و دیرینه گلشن و دهلیز خضر و سیر آگینه و آینه
 عدل و سیر خوش و تخم لاجورد و برکه لاجورد و طشت عیانی ابگون و طشت خون و سبز شاخ و سبز
 باغ و فیروزنده کاخ و طارم سرمه گون و کاخ دل افروز حصار لاجوردی و کاخ جگر تاب و آب
 گردنده و پرده نیلگون و پرده دیر سال و بی محابا پلنگ و تخم نیل تاب و طاق نیلوفری و لاجورد
 چرخ و طاق آراسته و لاجوردی بساط و گنبد فیروزه گون و طشت نگون و گنبد تیز رو و تخت روزه و
 سیر طاموس جلوه و طاموس برق خرام و سیر کار جنبش تیز و کاخ باز گونه نورد و دیر شمای
 و شیر گرگ رویه بار و حصار فیروزه و سبز زرد و آینه کجا گک و گنبد کوز و نیلوفری اوان
 و گنبد روان و گنبد طاموس و ورنین حصار و ورنین دندان و ورنین گنبد گردان و زرین طاش

این هفتی آسمان را از خون و نه چمن و نه صدف و نه خم و نه گوی و نه قره و نه دلق و نه دیر طرب جز
 و نه کرسی و نه تخت و نه حصید و نه فلک و نه رواق و نه گنبد و نه تیر نه پایه و نه طاق و نه کلید و نه وزه و نه خواجه
 و نه عماری و نه بطن و نه شیشه بیک و نه مطنخ و نه خرگاه و نه طاق و نه پشته همه معنی افلاک است هفت موج
 و هفت اوزنگ و هفت جدول و هفت پرده و هفت گردون و هفت خوان افلاک هفت صند
 و هفت اوزنگ و هفت فیروزه کاخ و هفت میدان و هفت کجلی طراز و پیکار هفت و هفت
 بارغ و حلقه هفت جوش و هفت پیکار تیر و هفت حصار و هفت خرگاه و قزای هفت فرشته
 و هفت پرند پریشان رنگ و محیط هفت موج و هفت مد همه معنی افلاک شصت فلک ماه معنی
 فلک اول فلک عطار و معنی فلک دوم فلک زهره معنی فلک سوم فلک شمس معنی فلک
 چهارم فلک قمر و معنی فلک پنجم فلک مشتری معنی فلک ششم فلک زحل معنی فلک هفتم زمین
 پوده دادن آسمان کسی را جامه در خم نیل افکندن فلک از خم خرنیه های افلاک گلو گیر شدن
 فلک کسی را در زلازل افتادن فلک از بهیبت فی تکلیف کردن فلک و افتاد شدن ماه صیه سپهر
 بغلامی شاه و دوران بیدار فلک پل شکستن گردون بر کسی معنی بیقرار کردن فلک کسی را طعنه
 با آسمان بردن معنی رفعت پایه بازی از پرده برون آوردن چرخ با هزاران دیده کور بودن فلک
 آهسته شدن تک فلک یکباره مهربر گرفتن فلک گردنده باطشت و تیغ استادان فلک
 کشت کردن سپهر خورشید پدید بودن دور فلک دور فلک سوزان شدن کنایه از غم عظیم جامه دین زد
 فلک از غم افتادن آسمان بر زمین از غم باری بر آستن چرخ کمن از دژهای افلاک بازی
 چابک برون آوردن چرخ ظلم آشکار کردن فلک بر کسی که بود و کور شدن چرخ به تمام عظمی
 زهرونی معنی فلک سفله محال بودن خرق و التیام فلک بد ساختن سپهر با کسی معنی بدی کردن
 آسمان با کسی صدای رنگ گردون برخاستن نقش انگشتن فلک بر آسمان رسیدن گرد
 جنی غم عظیم خوان بر سر خوان نهادن آسمان معنی شاه مهر و باختن نیزنگ فلک یک تیشی و صد
 غار داشتن باد فلک کج ساختن سپهر ناساز با کسی ابو تعجبی بودن در نور و فلک در پنبه بودن
 نشان آبی علوی کنایه از افلاک و تعلقات آنها که آسمان معنی منطقه البروج با آسمان و تیر بودن
 آسمان با کسی قزاقی فرو شش بودن آسمان با اعتبار نیکی و بدی روی آسمان سپهر

نمایتهای و در افلاک بازمی نمودن سپهر هر روز بوسه دادن آسمان بر دست کسی جستن طشت خون
شدن سپهر در روز جنگ سیاح پوش شدن چرخ از سر و گرد بر روی کسی آوردن دور فلکی چون
آسمان معلق ماندن کسی گرگی و دودنی کردن آسمان معنی قریب کردن آسمان بوسه دادن آسمان
بخاک در باد شاه هزنگ آسمان شدن معنی ظلم پیشه کردن و سیاحت نمودن و مرتفع شدن
مرتبه و تیلگون پوشیدن بی قیامت ستاره تشار کردن فلک بر شاه یا بر مشوق فرود آمدن
فیض از آسمان پوشیده روشن شدن فلک از ابر راست شدن فلک با کسی معنی نفوذ
کردن آسمان با کسی از آسمان آتش باریدن معنی کار عجیب و کنایه از غم و محنت و بر بار
دادن نفرین کسی آسمان از عرش و آلا حجاب عرش طارم سنگبار عری نگاره عرش فرسوده پرورد
کسی شدن طاق عرش عرش نورانی و واسپه و رشتاب بودن ایام اشیای دوران روزگار
میشکن بزرگ زمانه نارسیده و روکن گرس روزگار چتر زمان کاخ زمانه بقم مایل و سر که
باشند داشتن زمانه ابلق روزگار دوران توسن معنی زمانه سرکش و دور فلک خبر نمدن
چشم زمانه چون تو بادشاهی را ایام سفده دور گردیده حال گلو افشردن روزگار کسی را روزگار
خوش معنی زمانه خوب غلط کاری روزگار زمانه عذار روزگار شب تاری معنی زمانه بهجت بازیه
نیک و بد آبتن بودن زمانه قطع زمان معنی گذشتن ایام طے زمان معنی زود گذشتن
زمانه چار فصل و هر بخش زمانه چون شراب تازه در جوش بودن عهده نیک زمانه مرد
عهد نشاط چون زمانه گرگ کینه و دوز زدن زمانه دامن زمانه طلسم خانه و هر دوران فتنه خیز
منگنای دهر روزگار سنگفته قرعه نیرنگ بودن مقابر زمانه بازی تازه انگشتن زمانه
روزگار نشستن معنی تمام شدن عهد نوشتار روی دهر دور و دورنگ روزگار در از رفتن
معنی از دلی گذشتن و دور آهسته رو کشاده شدن پل بند زمانه معنی مساعدت نکردن زمانه
تیرگی نمودن روزگار با کسی زدن و از منته جمع زمانه روزگار بوقلمون ساقی دوران عهد جوگر
معنی زمانه نیک و دهر دلی معنی زمانه سفله زمانه به همه طول زمان معنی درازی مدت عهد
سبکبیر باقی ایام دیر بار معنی مدت دیدن روزگار وقت خوش بهار وقت خوش
ساعت از چند راه خویش زدن نمکی معنی خشک سال آمدن سال بی بروکشت معنی

سفال قحط یا معنی سالگشته سالکهای دراز معنی سالهای بسیار فروردین و آردی بهشت و خورداد هر سه
 بهار بهمن و دی و اسفند از هر سه ماه خزان تیر و آذر و دشت و شهر و هر سه ماه کرمان و قمر و آبان و آذر
 هر سه ماه سرما لشکر بیدار آئین زمستان در اندام زمهریر فوشتن از سرما که لیکن برف کافوری
 کوه معنی که خشن برف از کوه بهشت آفتاب خزان کینه تو به معنی خزان کینه اند و خزان غارتگر بار
 جوان شدن موسم گرما معنی آن ایام بهار شستن گرما اندام زمهریر را معنی موسم نور و زادن نور
 یعنی گرما تا ازت معنی گرمی ره کردن آفتاب در سرطان معنی ایام بارش رسیدن تو شفق که کاهکش
 تو مجرم سی و بنظر حسن درنگ آن سبز و آن باقیم منتهی متعلق است و شهرهای آن بلغار و سقلا و دیو
 و اقصای روم و مقام آن فلک اول است پیمانه ماه قرابه ماه چشمه ماه آفتاب کش ماه کلاه ماه
 بدر عاری ماه ماه سبک سیر ماه غریب خرمن ماه پشت دست ماه پروانه ماه هر دو معنی کشتی ماه
 قرص ماه دریچه ماه کل ماه عمامه ماه ترنج ماه افتر ماه جلاجل ماه سبب ماه طشت ماه قلعه
 ماه ظلم ماه طوطی ماه مطرب ماه شب خیز ماه شب افز و کلخ ماه نوحخال بدر طاسک ماه خیمانه
 بلال نش بلال تیغ بلال محراب بلال کمان بلال چادر متاب پیر این متاب قطع سین متاب پرنیان
 متاب جوش در جوش دادن بدل کشای کلف مجرم به بودن جان سوز بودن غم در حالت غم
 گرفته شدن ماه بقعه و بت سعادت قران زهره با ماه کب رطوبت از متاب کردن آن
 عقده بر آمدن ماه نشستن شاه قمر بر تخت فلک انگشت کش بودن ماه معنی انگشت نما بودن
 ماه شبنون ماه معنی نخست ماه مهر مهدی یا فتن برج از ماه در یوزه تابندگی کردن ماه از رو
 خوبان درم بخشن ماه در آب معنی تلالو نور ماه در آب دیان خیمانه کشادن ماه نورخ کلف
 اند و ماه نکه در چشم ماه سوختن لرزیدن متاب در چشمه قدح بر و شستن ماه مهره از ماه ساختن
 بفسون دیوانه گشتن ماه بیدار معشوق رونق به شستن به بدری رسیدن به نور افکندن
 ماه تیر به عطار دوان فیروزه گون است و متمزج است در نخست و سعادت یعنی اگر یکو کب
 سعد پیوند و تنید شود و اگر نخس پیوند و نخس شود و متعلق آن اقیم ششم است و شهرهای آن
 ساکن یا جوج و ما جوج و منشاء مولان و اطراف ترکستان و جبرکس و بدوع و بعضی شهرهای
 شام و مصر و یونان و مصر و مقام آن فلک دوم است و آنجا در فلک نمر کو نیز عطار

سپهر و زهره را اولی فلک گویند و رنگ آن سفید است و آن سعد اصغر است و اقلیم چهارمین است
 و شهرهای آن برجین و زمین ثبوت و خشن و کاشغر و قرغانه و تجمند و سمرقند و بخارا و خوارزم و آذربایجان
 و آرمینه و روم و بابل و مقام آن فلک است و وقت زهره زهره سرد و سراسر زهره شب افروز
 کلیه هر کام بدست دارنده در آن سه ساعت سیصد شش بنظر سعد و مجرم خمس
 و رنگ آن زرد است و اقلیم چهارم متعلق بآن است و شهرهای آن بلاد چین و کشمیر و کوه دیور
 و بخشان و بلخ و زمین خراسان و مازندران و همدان و بیت المقدس تا بدریای مغرب و مقام آن
 فلک چهارم است قندیل آفتاب شمع آفتاب چشمه خورشید کلاه خورشید افسر خورشید کل آفتاب
 گینه مر بنی نخت آفتاب همه آفتاب سلامی مر بنی صلح و آفتاب خور خورشید تیغ خورشید زهره و آفتاب
 آفتاب نوری بطور خورشید خرمن آفتاب طاسک خورشید شغل خورشید کل آفتاب جاکور است
 سفید رنگ فصل زمین آفتاب کوی خورشید خندیدن خورشید آئینه خورشید زرین علم خورشید ساسنی
 خورشید زرین سر پرده خورشید عطسه خورشید هر دو بنی آفتاب آخور بنی صبح کای خورشید عروس
 آفتاب خرگاه پروانه خورشید هر دو بنی آفتاب آخور بنی آفتاب واحد السین آفتاب سپهر ترکیب
 مضافات و مضافات الیه خورشید پای بر کنج آفتاب مسافر سوز آفتاب تیغ زن خورشید کل کر
 خورشید کفاده رو خورشید نیلگون حروف خورشید رخشان مژتابان آفتاب کسیری خورشید جهانگیر
 خورشید آئینه و ش خورشید دور و باعتبار تاثیرات مختلف آفتاب بلند خورشید گردون نور سلطان
 خورشید نبرد چرخ جهان و چرخ روز و سپاه انجم و شاه شرق و میوه پر نور عیاده رنگ فستاقی
 صبح خیز و ترک سلطان شکوه و سوار مشرق و روی شیشه ترنج و چشمه خاوری و نهج و چشمه
 هر شب آب خورنده و چشمه آتش آب دار و چشمه غرق شونده و در دنیا و دنیا پر نزنه بدینا و طفل کس
 سال که نعلانش روانست و حیدر مساکین و لکین همه جا موجود و بزرگتر جهان و گنجینه بشکافی
 بلا وزیر پوینده و کام شیر مسکن کننده و در یک شبان روز از مشرق تا مغرب رونده و غا
 بر میت ده فوج ستارگان یک رخ نمودنی و بی کینه گرم شونده بر همه کس و از انفعال بر زمین
 رونده و هر که تیر نظر بسوی او کند نابینا شود و قبله مشرق میان و خدای مینود و نورده چشم و بیحیات
 و اد بر همه گرم شود و کسی نیز بسوی او نتواند دید و زهره کوه خون کننده بنظر نیر باعتبار پیداشدن

محل از کوه و یک چشم بر کنایه از آفتاب بجا که شرف بودن خورشید که برج حمل است بمعنی ساعت سفید
 بر آمدن شدن نیز تاج زرین بر سر نهادن خورشید آفتاب را بکل اندودن کنایه از امر محال بر سر نهادن
 یافتن برج از خورشید گرم روشن آفتاب بمعنی تعارض آفتاب غرق کردن از شرم رومی یار
 نزدیکان آنچه خورشید از هیبت حسن نگه در چشم مهر سوختن پادشاه از غضب و کله زدن ابر بر خورشید
 کله بمخه خیمه زد و شدن آفتاب کنایه از غروب آن قحط آفتاب بودن در ایام بارش نونا فلک شدن
 مهر علم بر کشیدن آفتاب نرم شدن خشک آفتاب خورشید در خوردن آفتاب بسایه چشم
 کسوف بودن آفتاب تیر شدن آفتاب خیط الشعاع بمعنی ناز نور آفتاب خطوط شعاعی نیز
 بهمین معنی دیدن تار شعاعی طناب تار شعاعی رومال زرتار خیط الشعاع صطرباب بمعنی صطرب
 یعنی ترازوی آفتاب ذره آفتاب اندای معنی ذره پرازد آفتاب مطلع خورشید بودن ذره کنایه از
 کار عجیب گویند ذره سوی خورشید برآم و بخون و جلا و فلک مرتجج را گویند و رنگ آن
 سرخ است و آن خمس اصفه است و مقام آن فلک نیم و او منسوبت با قلم دوم و شهرهای
 یکطرف جنوب کشمیر و لاهور و در قندهار و بعضی از غور و غزنین و زابلستان و کرمان و شیراز و
 اصفهان و بغداد و کیمه و بصره و بادیه عرب و بلاد مغرب ترک بهرام خفتان مرتجج و مرتجج شیراز
 مشتری که آنرا برجیس هم گویند سعد اکبر است و رنگ آن صندل و مقام آن فلک ششم
 و او منسوبت با قلم دوم و شهرهای آن مکران و سیستان و طرف خراسان و مین و مکه و منظره
 و معینه منوره و دریای فارس و اطراف مغرب و فقر مشتری تالش مشتری شافیه و ز
 برجیس که نذر زحل را کیوان هم گویند و او خمس اکبر است و رنگ آن سیاه است و مقام
 او فلک هفتم و متعلق آن اقلیم اول است و شهرهای او نمران دیب و اقصای هند و سند و جزایر
 دریای جنوب و حبش و رنگ بارتاج کیوان کل ستاره سمار ستاره چراغ انجم پند سوز
 ستاره با چشم بسیار انجم انجم گردش قرعه ستارگان کل ستاره اختر آسمان
 نذر اومینی ستاره بلند ستاره زو سفید ستاره بلند نظر و شنان فلک بمعنی ستاره ماه
 اختر سحر تاب بمعنی ستاره روشن چون صبح یا بمنی ستاره که قریب بصبح بتابد ستاره
 نظر یاب بمعنی ستاره سوزنده نظر چراغان انجم انجم خورشید تاب فوج اختران اختریک فال

نام ستاره سماک معنی شهاب ثاقب اختر به مهر خود ستاره با حساب ستاره های خیران ستاره
 سعد کوکب ستاره بخت ستاره آسمان نقاب سند ستاره با وبال اختر فراش کوکب ستاره
 بر آسمان است عمر تو با دینی تا بقیامت زنده بمانی اختر از چند بهفت اختر کله دار اختر نیست
 کوکب تابناک اختر آشفته یار بودن اختر بر خاستن اختر باقبال بازی کردن ستاره بجان کسی
 بخت گشتن ستاره کسی را چراغ کسی افروختن ستاره بر آمدن ستاره ها چون دزدان شیر
 در شب غم برق بخت کوکب افتادن یعنی سوختن ستاره در خانه وبال بسک گشتن ستاره
 عاشق از کمال نخوست راه پیوون کوکب نخوست با سعادت و رفتن زدن اختر سپند سوز
 کردن اختر بر روی یار در دیده در بودن ستاره سعد و پنج ستاره ایست که او را کار و دست
 گویند و آن های پروین لالی حق پروین سپند سوزی شریک استیل بین تاب قطب شمالی قطب جنوبی
 مسعود گشتن و مال اختر مده فشاندن ستاره و مده بردن جهان فلک و سرشت از تن جدا کردن
 درو بر کردن خورشید به معنی صبح شدن بهار روی حرمین های زرد و نختن فلک و جمال از جهان
 پوشیدن آفتاب هر دو یعنی شب شدن و گیسوی عصر سکین شدن نیز همین معنی دو چندین بخت
 برج جوزا برج کاو یعنی برج ثور جزای کر بسته سنگه بیان بند عقرب دم در از بفرخی چهره نمودن
 گردش اختر و خام فلک بجان دست بردن شاه فلک معنی داخل شدن آفتاب در برج قوس
 برج گمان معنی برج قوس ترا روی برج میزان پرند فلک معنی ماه تخته اول کنایه از لوح محفوظ
 است در صفت بهشت بهشت بهشت نقد بهشت نسیم بهشت جادوان فر دوس غله آدم بهشت الملوک
 بهشت بارغ معنی بهشت بهشت تحت مینو بهشت روشن جنت عدن مینوی پاک اور کس خانه
 بمعنی بهشت و او اسلامت نیز همین معنی در صفت و دوزخ دوزخ نقد دوزخ نسیم کنده
 دوزخ یعنی نخض گنه کار و دوزخ تنگ و تار عقوبت آباد و دوزخ دوزخ بهار و دوزخ تافته
 بمعنی دوزخ گرم بگناه خشک دوزخ پوشیدن کنایه از امر حال در میان گاه معنی وقت
 کوچگاه گاه بیگاه گرم گاه معنی نیز و سر بیگاه مقام گاه روز گاه پیشین گاه صبحگاه سحرگاه سحرگاه
 شبگاه - ویرگاه بیگاه چندگاه بزرگ چاشتگاه صبحگاهان یعنی صبحگاه شامگاه
 در میان گاه معنی جای نوحه گاه بیگاه گذرگاه تنه گاه سجادگاه لشکرگاه عاقبت گاه

عشرگاه نظرگاه نظاره گاه خلوتگاه تماشاگاه سیرگاه آتش گاه بساطگاه نشاءگاه حشرگاه
 پیغوده گاه پیغوده گوشه و غار سرگاه تخت گاه شکارگاه صیغ گاه پیشگاه یعنی جلوه خانه مجده گاه
 بوسه گاه جاگاه یعنی مرتبه قربانگاه نقشه گاه جلوه گاه جوارگاه قتلگاه کمین گاه قتلگاه
 غارگاه آرامگاه دولنگاه نخچیرگاه تاجگاه آماجگاه یعنی جای تیرزدن و طنگاه قبله گاه -
 جنگاه قافله گاه درگاه بارگاه دامگاه توجگاه بندگاه عملگاه خوابگاه انجمن گاه قرارگاه
 عرصه گاه قبله گاه کوهگاه شایگاه حاجت گاه نقطه گاه پرستش گاه بالین گاه لافگاه
 رامشگاه یعنی جای رقص و سرود و خط گاه قدمگاه پناه گاه جلوه گاه کرگاه یعنی رزمگاه زیارتگاه
 رخنه گاه رخنه گاه ساحلگاه خوابگاه نشست گاه نشستن گاه هرزد یعنی تخت و غیره جنگاه
 عیش گاه و سکارگاه یعنی جای جنگ سده سدره گاه کفل گاه کفل یعنی سرین گاه برگاه
 فراخی گاه عطف گاه ناموسگاه یعنی حیرگاه غارگاه داور گاه بهانه گاه اکره و گاه -
 صدرگاه عبادتگاه فریب گاه شرمگاه یعنی اندام نهانی مردوزن ماتم گاه درگاه و گاه
 میگاه پرورش گاه عمار گاه ارغوش کردن داغگاه یعنی ران اسپ میدان گاه -
 غلگاه روضه گاه بونگاه سلامگاه حجابگاه آوجگاه انظم گاه یعنی فریادگاه گریه گاه
 آتش گاه کمین گاه قدمگاه یعنی پایه و مرتبه و نام غمری انجمن گاه حاجت گاه پیشگاه
 پهلگاه فائده گاه سنان بچشم شکستن بازو شکستن استخوان شکستن رونق شکستن
 یا شکستن خواب در چشم شکستن یعنی خوابیدن نکه بدیده شکستن یعنی ندیدن زور و پنجه
 شکستن دوش از بار شکستن رونق شکستن پا شکستن از رفتار و شبیه بدل شکستن
 خمار در سر شکستن سخن بلب شکستن قد شکستن سحر بچشم شکستن باز از معنی بی رونق کردن
 باز از کشتی شکستن علم شکستن دل شکستن زلف شکستن اعتبار شکستن خار و در گ شکستن
 رواج شکستن سحر شکستن ظلم شکستن خاطر شکستن سر شکستن دشنه شکستن یعنی تیغ زدن
 و شکسته شدن تیغ شکسته شکستن از و باده گوشه نقاب شکستن مشک بطلبه شکستن نمده
 بد شکستن طرف کلاه شکستن یعنی کج نهادن کلاه بر سر بد شکستن یعنی بمبار شدن
 بر شکستن یعنی کم کردن قیمت چیزی اسیر شکستن بوسه شکستن یعنی نوسیدن بوسه

بر رو شکستن ساغر شکستن بر مراد غم تب شکستن قدر شکستن قیل بد شکستن قرین بد شکستن
 گرمی بازار شکستن نا بار شکستن معنی نمار شکستن پندار کسی شکستن معنی غرور کسی شکستن -
 در شکستن گوهر شکستن ناخن بکار شکستن بت پندار شکستن ستان بسینه شکستن محرکه
 شکستن معنی جنگ زدن مهر شکستن گوشه دامن شکستن پر شکستن معنی برهم شدن چشم
 کردن فائده رگ جان گستن رشته گستن زنجیر گستن رسن گستن عنان گستن اسید
 گستن عمد گستن جان گستن زنجیر گستن سر رشته گستن سر رشته گستن فائده
 طرف نقاب طرف چمن طرف کلاه طرف باغ طرف دامن همه طرف فایده گوشه و طرف گستن معنی
 فائده برداشتن فائده گوشه خاطر گوشه امن گوشه دل گوشه دامن گوشه کلاه گوشه نقاب
 گوشه غم گوشه فراغت گوشه چشم گوشه دستار فائده کنج فراغ کنج حسرت کنج خاموشی کنج فقر
 کنج لب باغ کنج غم فائده چمن گل گل باغ باغ خار خار جهان جهان عالم صحر صحر
 آسمان آسمان دریا دامن دامن فوج فوج جوق جوق جام سخن سخن طوفان طوفان
 خرم خرم من مصر مصر شره شره شاخ شاخ هر دو معنی پاره پاره دیگر از الفاظ دلالت بر کثرت کند
 فائده جهان در جهان فوج در فوج موج در موج هزار در هزار خاک در خاک فائده گل چاک
 گل زخم گل داغ گل اشک گل رسوائی گل عشق گل مراد گل امید گل یاس گل جنون گل نارس
 مراد گل شعله و میدان از باغ دل گل غم از باغ جان شکفتن فائده دامن کوه دامن دست
 دامن زمانه دامن دریا دامن موج دامن نسیم فائده موج نگاه موج اشک موج حیرت
 موج حسرت موج درد موج غم موج خون موج شراری موج اضطراب موج خطر موج شکوه
 موج که درت موج پرینادان موج بویا موج دریا موج هوا موج می موج آتش
 موج خیال موج نخوت موج فیض موج غوغا موج که فائده خشک سار نمک رنگ سار
 شاخ سار کو بهار دیو سار چشمه سار سار نفی است که دلالت بر کثرت کند فائده سنگ لایخ
 و یو لایخ و لایخ نفی است معنی درست در صفت دیوان و غولان بایل بیابانی غول
 بیابانی بیابانی بادیه غول غیلانام غول بر کالبد بای سمناک پلید منکر درشت معنی بد و بد و بد و بد
 چون رنگین سیاه سه همه قطران قباذیر کلاه + همه خرطوم دار و شاخ گزری + کاو و بیلی نموده

در یکجای آتش از خلق غان زمانه زبان پیاپی گویان و شاخ سبزه زنان دیو بازی از دمای
چارپا و دوسر تا بزار شکن با کوفتن دیوان و رقص پنج و در پنج نمون غولان بپستی و بلند
زبون غولان مسافر را دجا و در کردن آدم آوردن غول دیو لاخ بمنه مکان دیوان دیو مردم
مردم غول بازی کيف نمودن غولان شجده بازی کردن عفتیت آفریده از خشم خدا گاه و پیش
هزار دندان گشتن دیو به تبدیل هیئت دیو خرچک روی بوی کند دیو بفرسنگ رنده بتنی دیو
چون تنور شست پزان دیو بنار دهن دیو غار دهن دیو لب باز کرده چون کام ننگ دیو
گرا زشم دیو کا و چشم کا دوم دیوان کوه تن غولان برشته از آتش دوزخ دیو سبزه دیو
سفید غولان و حکم الملکوت و شیخ بخدی و شیخ بنی شیطان عفتیت آشوب ناک دیو تار یک چهر عفتیت
برون آمده از دلیز دوزخ دیو خیزه چشم دیو آهن سرشت عفتیت مست دیو غولان نره
دیو صورتی ساخته از خشم خدا آهن منی دیو سرنگی نمودن دیو شیطان ریم دیو منی شیطان
دیو بازیچه منی بازی دیو غول رنگی سازه بمنه غول سیاه مانند رنگی سازه دیو نام دیو ی که انگشتی
دیو غولان و زردیده بود دیو هفت سر دیو هفتی که دیو تیر چهر در میان چیزهای مختلف است از هر
جنس سخت است شدن منی بسیار است شدن ابرنگی منی بسیار حجاب تفرقه بلند شدن کل
شیرت نموده منی کار بیفاده کردن طلب کوتاه طلب دراز برگزیده نماد چهری کم تراکم
بیشتر از پیش طرز کن نو کردن میدای الزام من منی مرا الزام میدی گردیدن احوال منی شطلب
شدن حال سرت گرد منی قربان سرتو شوم قربان شوم قربان ریم هر دو منی قربان نوشوم
غالبه منی طوط پیدا کردن رقی من منی پیر چاه باز خود سایه همه کاوسی خنجر نرول
بمنه تحفه روشن عرش بلقیس منی تحت بلقیس نوش در درو و زنده در بار دیون منی عالمی نان
چیز خوب از بد روی مرزم کم این پیری منی نمان شدن پیری از مرده پسند صبورین پسند
کننده بر آتش تحفه نای بزرگوار تحفه فرخ آمدن فال منی بسیار خوب آمدن نال نمان پسند
شمار اومان منی مار او شان منی ایشان را لیکن این هر سه هرگاه بد فعلی آیند پسند این منی شوند
چنانچه کوی دیدم نمان منی دیدم شمار او یک هفت جوش کفایت منی راتب گزتم بمنه فرض
کردم باور داشتن چیزی دشمنی چون چاره کنم بمنه چاره کنم حکم تراست منی تو عالمی شست

از آمدن و از سید بوی نمود آمدن هر دو معنی در محال و در لغت معنی افسین و ازنده ام عیب زشت بی معنی خبر
 و فروختن فرصت افتادن معنی فرصت حاصل شدن نعمت فراخ بخت نعمت بسیار آری و
 بلی بلی بتکرار الفاظ تاکید آمده بچه معنی معنی بچه سبب نسل ناستوده معنی اولاد بد کسر بردن معنی
 با انجام رسانیدن زمان تازان معنی هر زمان راست آمدن فسون بر کسی معنی اثر کردن فسون بر
 کسی هست آمدن چیزی معنی پسند چیزی ریاضت دادن کسی را بخت ریاضت فرمودن کسی را
 تکلف در ساختن معنی تکلف کردن سوگند بجان تو و بجان تو هر دو بیک معنی چاه معنی چاه عمیق
 شورین فرسای صفت خوی رهم و رنگ زمان دیدن زمان بزرگ پیش آمدن هست کار که ترکیب
 صفت و موصوف زنده کشتن آفرین معنی آفرین کردن یک جهان کسی را سنگ برداشتن
 پخته وزن کردن قبضه داری شکر بخت آنقدر شکر که در پشت گنج راه آورد معنی تحفه راه آورد
 پیش نشان دادن معنی سوغات دادن بوزن بر کشیدن معنی بخیدن گلاب ریختن معنی گلاب بسیار
 خوشبو معنی خوشبو معنی خوشبو معنی و مبدوم خوب دستی معنی عصا عتف و آشتیم هر دو معنی قلم و در می
 بخت عجز در از باوه گشته معنی گم شده هر آسای معنی تیرس پرستی معنی یکپرسش بکن چنانچه
 رخی معنی یکپرسش بکن آنچه خورد معنی آنچه میر آمد رسم معنی مشاوه اقطاع معنی جا که فرارسیدن معنی پیش آمدن
 خراس معنی آسای که بچه بگردانند و سیاش معنی آسای دستی نخلی معنی شرمند شدن شتاب کن
 معنی شتابی از میان کم شدن معنی کم شدن آرایش بستن معنی آراستن آرایش فراخ و دراز بستن
 بست بسیار آرایش کردن یار و فرسای معنی مر کردن و چاک انداختن معنی چاک کردن
 چیزی را باز بچه اطفال باز بچه اولی شباب چیز خوش آئیده کن بکن معنی امر و نهی به بخت بی شمار
 دست دادن معنی حاصل شدن سکون نام شخصی از پیشوایان و هر دو طرف آزمودن معنی امتحان
 کردن و خوش زدن در واد معنی داد و خوب زدن چک معنی گمان حلاج رایگان گرفتن چیزی
 و رایگان دادن چیزی معنی مفت گرفتن و مفت دادن چیزی بگویم معنی باشد که از زشت معنی ضل
 دستگیری معنی مدد عطف زدن پشیزی نذر کردن چیزی را بسنی ناچیز دانستن چیزی را روان بخت
 زود و جوان هرق دانستن معنی فرق کردن عبیه معنی محصول و باج بخور است معنی خود بخور و محاطه
 توقف تدریج بخت خوشی و غم این همه معنی انقدر و چندان خدا با بخت برای خدا چه آمد معنی چه شد

ما چه پیش آمد و دود و دمان یعنی خاندان آزمون یعنی آزمائش و آزمون عداوت و دشمنی
 و علاقه از محبت پاریز جوش کردن یعنی پسند کردن حامی مشرب یعنی مقید ندی می نه بودن پوستان
 یعنی عیب نزار بودن یعنی نزار دادن کوخفت کوچ بقاعده ترخیم میل بیالانم کردن آب و در کناپ
 از کار عجیب و تیر و دومی ظریفی که از جرم سازند برای روغن و غیره و صدره یعنی صد بار تلقین
 بر تربیت کسی خواندن شنیدن یعنی گوش کردن و پوشیدن چشیدن ازین امین هر بر هر عم نبود یعنی پیش از
 اینکه بر هر عم نه بود سر و چوب یعنی میل سر و لاغ یعنی بازی لا به یعنی خوشام و آوری یعنی حکومت
 آید و داشتن یعنی آسیب پذیری داشتن سیم آب یعنی نخ نیار استن یعنی توانستن نه لزله و در حد
 افتادن یعنی بقیر ارشدن زان پشیر یعنی پشیر ازان باز خوردن یعنی ملاقات کردن یا تریب
 یعنی آید که برای استفهام آید که گردن یعنی پیودن پارچه و غیره گوشت یعنی پوشیده و شسته
 یعنی تحفه از جبار فتن سپند و جا نگه ند داشتن سپند هر دو یعنی پریدن سپند آرایش -
 سر بر دست یعنی سد کند بر سر خودت سر خود گیر یعنی بر و آنقدر با در خور و در خور و یعنی لائق اینهمه
 نیست یعنی اینقدر نیست یا هیچ نیست رفته رفته آخر ساز بردن یعنی حادث داشتن غلطه یعنی بخیر
 عیب گرفتن چوب یعنی خشک شدن کشت یعنی سخت ادیت و او کناره گرفتن یعنی گوشه گیری کردن
 خس یعنی لیم خیر معنور یعنی خبر قلب و بناله و دنبال یعنی عقب گرم و روان هر دو یعنی زود
 با دزدنه یعنی مروج و دستار چه معنی رومال تیار یعنی خاندان سیر و بن و سیر و پا هر دو بیک معنی
 تنای یعنی اتساع یعنی بهترین طرفی که مانع چیزهای بود العجب و معنی تعجب شگفت زار معنی تعجبات
 هیچکس معنی هیچکس بی آرامی معنی بی آرامی یکسر و سراسر و یکسرست معنی همه آزان با معنی بعد از
 گرمی آبگ معنی گرمی اراده و لا دیز یعنی پسندیده مخلوق و متلی و مالامال معنی پر طعنه یعنی اراده
 ر ایلان و عقوان هر دو معنی جوانی ابر عطا پیدا است معنی ظاهر است سبک سبک معنی آهسته نرم
 نرم یعنی آهسته آهسته برق غضب تهدید معنی حکم نافه سیران معنی سیر کردن طرآن معنی پریدن
 خدمت معنی بندگی و کور نش صید از سیر ستاندن معنی کمال قوت و شجاعت کینه توز معنی کینه
 شکست انگندن بریدن از کسی معنی ترک ملاقات کردن آرم معنی صلح کین کردن معنی کینه
 و زیدن زنده بودن نام پر از بر شمر بشمر یعنی اندک اندک خالیه صلح عجیب و آید یعنی کردن

استین خواندن معنی تحسین و آفرین کردن زان دست معنی نوعی و گره معنی بار دیگر چه نام است بمعنی
 چه نام دارد استم بسیار دیده معنی بسیار دیده ام از بهوا پراگند معنی پریشان شد تیرخی زدن سیاهی
 بمعنی ظاهر شدن سرخی از سیاهی خم داون چیزی را بمعنی خم کردن چیزی را از قائم خارجیتی نیاید
 بمعنی از نیک بدی ظاهر شدن ز اوان حبشی از حبشی قواره قواره معنی پاره پاره تا چند تا چند
 بمعنی تا چند تنگ بمعنی وقار نسکه کار و گره کون شدن بمعنی تفر حال ک و دیدن کالای معنی بی روح
 دیدن متاع تحفه و نفیرب مدد پیرایه سخ بمعنی مدد آراسته و دو مشکین سپند بر فلک سوزید
 گزیده از ره بازداشتن سپند آهوی بزرگ بمعنی عیب بزرگ بحق خدا بمعنی برای خدا اگر هست
 جگر تاب معنی گرمی سوزنده جگر از تو آید معنی از تو میشو و برو کعبه داون معنی از کفر و اسلام گذشتن
 فرو خواندن معنی خواندن فیض بردن و فیض یافتن و فیض بخشیدن و فیض رسانیدن نشان داد
 بمعنی بیاد داون نشان پنی گرفتن معنی سرانج بستن سوج عاجز پروری داشتن احتیاج ضرورت
 اند و غن معنی نماند شدن خوب آمدی بمعنی بسیار و پراستی قرعه افکندن انبوهی بمعنی بسیار شدن
 پوست معنی ظاهر فروزه شادی فزائش گرفتن معنی نشان کردن قیمت هر چیز شناختن بمعنی مرتبه
 هر چیز شناختن در سیاق معنی احوال بگیر عمد راست گرفتن بمعنی سبب کردن عمد با آبرو
 نسبت بمعنی لان زدن از نسبت بی ذوق شدن چیزی بمعنی از کار رفتن چیزی را معنی نیزه
 پیل گس ران معنی چیزی که از موسازند هندی چوری کفه بمعنی پله میزان ستانه بمعنی فشا یا اندازه
 بمعنی مقدار معینه انگشتن ناقوس فزنگ کلیک کلیک بمعنی تپانه فزنگ شکست افکنی طلسم
 نزدیک و دور معنی البته دور باشد بمعنی مدتی گذشت کسی را یا گرفتن معنی کسی را یا خود کردن
 او طراوت افکندن چیزی معنی خشک کردن چیزی ماه متفع بمعنی ماهچه بابل متفع نام حکمی که
 از اساخته بود تو کلک بت بمعنی چیزی که وقت رفص پیدا بندند نگر رفتن بمعنی اثر نکردن تا پاک
 بمعنی بدلان سبب شدن معنی دور شدن فاخته فتوح خواندن بر تحفه آفت نزدیک شدن
 تو بهجت نیم کار معنی مصیبت اندک کافر کیشی اگر غیر بر همین دارم خواندن معنی کافر باشم اگر عیبی سواد
 بر همین دارم خواندن معنی طلبیدن و گفتن یک مشت سفله معنی سفله چند طعنه بدتر از طعن سخنان تو
 ایمان تو با تو خدا بمعنی ترا قسم ایمان و قسم خدا بر حق رفتن معنی پیروی کردن و توفیق بمعنی عمد کسی را

از شکله باز خریدن معنی کسی را با کردن از مصیبت حالی و در حال و گرم و روان معنی رو و پیرایه معنی وقت
 بیری چیزی را گذاشته گرفتن معنی چیزی را گذاشته دانستن قیامت خاستن چل ورق و چاره نیک
 هر دو معنی چیزی که بر لب حوض باشد جلوه دادن چیزی را معنی نمودن چیزی بر نیم حصه و نیم جو شمردن
 چیزی را بودن معنی زبردست و لاغر کم گرفتن چیزی معنی کم شده و پنداشتن چیزی غریبان تن معنی
 برهنه منت بر سر گذاشتن کجائی معنی در چرخ یا پادشاه طاقت حفظ حرمان قسمت کسی شدن سپند
 کردن سبب بخشش چاکر قریب بخشش متکس تپاه عنان کشیدن معنی توقف کردن عمره چیدن
 از کسی معنی ترک التفات کردن احسان نهی پرور معنی احسان غلام پرور چرخ کلال معنی آینه نظر و
 رخنه گرفتن معنی بند کردن رخنه در یوزه اثر کردن و عا از آه شبگیر بلند زدن معنی کوچ و راز کردن
 در آغوش گذاشتن بر رویار گذر کردن عاشق کسی را بقید فریفتن معنی طفل دانستن کسی کم زدن
 کسی را معنی خیر دانستن او ترهات معنی بیودگی آب خود بودن معنی خود را بی و قار کردن بر ما بینه
 خوان در باره با معنی در حق ماحرابت من معنی ای بر باد کرده نوسن ادب ناصیه یا مجله معنی همیشه جا تنگ
 پیراهن داشتن دو کس معنی کمال اتحاد میان دو کس که در حادثه بر خاستن لنگر تمکین عاشاره نازک
 نقاشی داشتن او کیش بر آوردن معنی بی دین کردن هلاکت من ای هلاک شده نوسن رحم است
 بر ظانی معنی جای رحم است بر ظانی کرامات کردن معنی کار خجیب کردن یک ره معنی یکباره دست انداز
 خود معنی دست اندازی خود را سفر بخانه کار نیاز موده الحاصل معنی حاصل قصه نیست انفرق الحضر
 نیز از بر قبیل بهار سوختگی کل کردن حلقه سماع معنی مجلس و جود و حالت صوفیان در هم شدن معنی
 خشم کین شدن کردک و در متاع افتادن معنی ناروا شدن متاع دشمن خانگی معنی نفس آماره
 منصب اربمند معنی منصب بزرگ ناشی معنی ظاهر شونده غرض معنی ناموس و آبجیه کلمه تعجب بر صورت
 جامه بر تن دیدن عاری معنی برهنه عائق معنی مانع جبروت معنی عظمت و شوکت و نیز مقامی از
 مقامات پنجگانه مصطلح صوفیه که باین نوم و قیظ بود دست معنی کینا و گی هزار و سیخ گزیندن خوشدلی
 از عشاق یا دیگر غم دیدگان بر افتادن معنی تاخیر شدن دستار نشان دادن معنی انداختن دستار از
 سر دم سبیل معنی وقت سبیل کشیدن حاش زدن معنی آشکار کردن از فعلی زمان زمان معنی دم بدم قدم نهادن
 کردن تو بر باد دادن زلف و نظرب زبیره داشتن معنی مقدم در داشتن پیش رسیدن بخش

و نوش معنی پیش آمدن راحت و رنج صد کس پیش معنی زیاده از صد کس غنیمت داشتن چیزی معنی غنیمت
 دانستن چیزی از بند امان یافتن با قسوت چشم و زبان کسی بستان بهانه بر کسی نهادن بهانه ساختن
 بهانه بهانه کردن ویر و زو معنی البتة عنقریب معنی قریب فال نیک و بد برای خود گرفتن جست و جوی
 و عده تو معنی بهشت از عده تو حاصل نخواهند و عده صادق نمودن و فدا عهد نمودن ماجرایی
 طرفه کچه کل معنی ظاهر شدن راز محله نمودن معنی قبرستان از ذوق مردن معنی بسیار مزه یافتن
 تا بعداری کردن معنی متابعت کردن و تحوی باطل نمودن جانب داری کردن و جانب کسی گرفتن
 هر دو یک معنی از آسانی داشتن معنی آسانی و آسون تشریف آسانی داشتن معنی آمدن یا رفتن آتش سوزان
 بلند شدن مرتبگی آفت از نمودن آسودگی کردن بی ملاحظه معنی بی دهشت تمت آلوده داشتن
 کسی را امیدوار بر فاش شدن معنی امیدوار شدن آفتا سخن معنی در میان سخن نصیب معنی بخت
 هم آمده پیشانی کشیدن هوآره و پیوسته و دایم همه بیک معنی تا آخر کشم معنی تا آخر زنده مانم
 تا بگذر معنی تا واقعیت گذر شدن معنی ملول شدن بان رسیده معنی قریب شده جلد و قلابی هر دو معنی
 غوص بر غم معنی بر عکس اراده بجا کردن تقصیر آمدن معنی تقصیر شدن قطع نسبت شدن معنی
 بریده شدن غلاق آزار کردن معنی آذیت دادن بمن خوش نیت معنی از من آزرده است
 آسان گرفتن معنی آسان دانستن و آمان قیامت حاشا کردن و حاشا نمودن هر دو معنی انکار نمودن
 ضووت رساننده ناتوانی بسیار شکسته شدن قیمت هم خوردن معنی برباد شدن و التناقض
 دو چیز بیک دیگر تمت آلوده خیرتی شدن شکوه سر کردن باز نمودن قافله معنی بار بستن قافله و سر
 و تشبیه هر دو معنی طور از چیست و از چه و از چه و از چه رود و چه رود معنی بچه سب و در میان
 اسماء و صفات عامه خلقت از هر جنس و هر پیشه بیناک شدن در مردی مثل بودن
 رو سفید چون ستاره شدن خوره گرفتن معنی عیب جوئی کردن روزه بر خشک کشادن معنی
 محروم شدن عبت بر خود آذیت پسندیدن رها شدن خضر توفیق کسی را ملول و غم شدن از
 غمی و در شرمندگی افتادن بر خود جنبیدن معنی خبر دار شدن بکیش بر آمدن و و کس طعن خطا
 بر کسی داشتن را بهت بخانه معنی بر همین نشانده معنی نسبت دان رقصیدن رهبان بیابانگ
 ناخوس تن آسودن معنی تن پر و حرفه از مصروف ساختن معنی نیک طعنت مروزن

شرب طفل نوبالغ است خواستن از کسی از میل گرفتن معنی کوچ کردن معنی تقطیع معنی قتل و کشتن
 تقسیم دادن معنی حصه کردن و قتل غلط کردن در امری بنگر بنگر است تراش زادن سفر تازه کردن معنی
 عزم سفر کردن سواد برواشتن معنی خواندن آموختن خصم کس کینه عداوت خوان معنی و اعطای گناه بر کسی
 نهادن توبه دادن معنی توبه فرمودن کسی را در بار غفراغ بستان باند از تیر پرتاب نشستن بادوب متحیرا
 از رخ زنا کردن معنی مقید کفر و اسلام نبودن در کسی نالیدن معنی پیش کسی نالیدن و دال کینه بستن
 زیر کام کشیدن معنی پامال کردن از کند باز زردبان ساختن گفت و ترنج پاره کردن معنی بیوشه
 تقویت داری کسی کردن هر مندگی و اندر خاک شور زدن کتایه از بیاضی سر ز کشیدن در چشم کور
 بنه بیل زرق کسی خریدن و فریب پذیرفتن هر دو معنی بازی خوردن چنین معنی بچه نوزاد دوست کام
 بودن دوستان و دشمن کام بودن دشمنان کنایه از خوشحالی نان گشتان نشستن معنی حریفان طعام
 بسپند تم کش معنی گیرنده زسیم کس معنی دینیز بودن آرنده رنج و بیم از کسی داشتن زهر پست معنی
 حریف زهر کش معنی برباد کننده دولت مشکل کشای گره بودن از نیستی شکست خوردن معنی
 مفسد آسمان از ریمان نشناختن معنی ابله و بیوشی نیم بودن معنی ترسیدن یا ده گوهر زه کو
 و آهنگ بغی بکشتن شربت انگندن معنی نون کسی بخور نام کردن کسی بیکی رسیدن از دور فلک محکم و استوار
 کاهل کوفش معنی مهول سفال فروشی کردن معنی کسب و دود کردن کور دل معنی احمق سه خوان معنی
 شخصیکه قابل سرخدا باشد ناتوانند معنی لاغر پیش دوست و پس دشمن بودن بر نای از میان
 برخاستن معنی پر شدن چون در قانع شدن بداند در خطا خطا نکردن کنایه از بد ذاتی کان کنی کردن
 بنه برباد کردن دولت از گوهر سنگ آمدن معنی زادن به سخت از نیکی و از کبر باطل بر آمدن
 بنه مکتوبی شام بخیر شدن کسی معنی برباد شدن کاری جانب تازیان نازیدن از گرمی و گداز
 گزند این بودن جرب دست تیرین کار صفت کارگر ریزه چین شدن چنینان صفت کسی را
 کسوت بافتن پنجه آهن بند استا و معنی پنجه کار حکم کننده استاد حسن قمر و مردمی سوختن معنی
 مری کردن کار داران معنی اهل کاران پرورش گرفتن معنی پرورده شدن بهنگان معنی بهنگان
 چون کج بر فروخته شدن پختن کسی به بگری معنی با هم ملاقات کردن و کس کرد و کرد و کرد
 صفت بستن قفل شدن آتش جوانی پارسای زوای معنی متولد شده در شهر یا در صحرای یا در بیابان

آئین سوگواری داشتن سپاس داشتن بریدن خلق از مال و زچون زمین خدای دوست یعنی دوی
 خدای کننده و متکبر بزه کار یعنی گنه کار هیچ روشن از شب پدید آمدن و فعل صافی زادن از سنگ
 هر دو یعنی متولد شدن بیک از بد بد شوند کویا کسی آن کردن که باید گردید آموز غدار یعنی مکار رشید
 یعنی رعیت راست خانه شدن یعنی راست باز شدن مرد از خوار یعنی غیر مذبح و غیر دو خورنده گزاف کو
 یعنی پیوده گو نیاز بردن یعنی انگسار کردن بر سنت کسی رخصت یعنی پیروی کسی کردن عزامت عظیم شدن
 بسیار خجل شدن عذر انگختن زنده شدن نام بجاوت و عدل و دین بدینا دادن و تیغ بجام دادن
 تمود موبدان یعنی اعلم العلماء کرد و خودناختن چون آسیا یعنی اندوخته را بر انداختن طبع خاستن یعنی
 طبع نماندن کسی را بیک کرده سپردن کسی طبع برداشتن و طبع بریدن هر دو بیک معنی باز نیافتن یعنی
 و خل نیافتن حل و اراک یعنی گنجران پاد شدن کوشش کسی سر بزرگ یعنی سرد اطفال پیر از میان
 یعنی یتیم گران خانه یعنی شخص بزرگ خاندان مرد پر جو صله شخص کم حوصله یعنی بی خبر محترم زاده یعنی
 سردار زاده مرد متراکین یعنی سردار از تشنگی کباب شدن بزرگ برشت از آستی گریز نیدن یعنی
 تاجار راست گفتن سر کشیدن چون بیرغ یعنی کم شدن چون عفا خبر ندان کسی از کسی بکشد اشارت
 کردن جانب شخصی در نجالت کسی از نوازش بسیار کسی بخت گذاری کسی رسیدن حاجت آوردن
 و حاجت بردن پیش کسی راندن یعنی رفتن چون پری در نقاب شدن یعنی پوشیده شدن از چشم
 خلق رسن باز یعنی در باز خود را بواجری تسلیم کردن سفر ساز یعنی مسافر بر کسی دعا کردن یعنی کسی
 دعا کردن بر آموودن از ماندگی عجب ماندن یعنی متعجب شدن محترم یعنی همراز می نماید که این فضل
 بعد چندی آشوب جهانی شود از نمانی کسی آگاه شدن سوره مرد یعنی در خوب هماترا عزیز کردن نمان
 با هم خوشی بودن یعنی با کسی بهنام بودن کسی را از خود خالی کرده محکوم دیگری ساختن و رفتن آبرو
 گذاردن یعنی نماز خواندن نام کسی از توح غائبان شستن یعنی حاضر ساختن او شخص محترم نهاد یعنی
 سردار پایه پایه خود بر سر آمدن یعنی مغرور شدن اقلیم خوشدلی را شاه بودن سپاس نیست گفتن
 رستن بازی از عینکوت از رختن چون خرفه و نیده سفین دزد کج پرست آفتاب بدیده پوشیدن
 یعنی کار محال غم سیده کس یعنی مرد غم دیده از بختی کبی افتادن از آبلهی خود چون ختمه سنج دوز کردن
 که آرا تگر روزی یعنی مظهر سیاه پوش شدن بظلم خدمت بسر بردن از کس بوالفضل یعنی

هرزه گو جانم بر برای کسی دوختن از برون حساب ساختن و درون حساب را ناساختن آلوده و آزار
 بمعنی فاسق شخص بد پسند خام دست بمعنی شخصیکه باختن نزد خوب نداشت خدمت را برگردان از دست
 بمعنی ترک خدمت کردن شخصی را بلا دادن بمعنی بلند قدر کردن شخصی چون سایه زیر پادشاهان بمعنی
 انگار کردن بانگ بر زدن بر کسی احترام داری کردن از کسی جوان منظور بمعنی جوان خوش شکل
 پوست از عیب کشان بمعنی عیب ظاهر کردن برگردن کسی را خون فلک بر زمین افکندن کسی
 را چون خاک آهنی حکم بمعنی شخص بسیار خوار چاره گری کردن در تند آفتاب رخته کردن و تندی
 ماه را خراب کردن هر دو بمعنی کار عجیب زخم تیر کسی بر کمان کسی رسیدن بمعنی فریب خوردن کسی از
 کسی رشک دادن کسی را با نعام دیگری نزد بمعنی نگار پوشش گرفتن بمعنی عذر کردن لاتی چند بر
 شمر و غلط بازی کردن غلط خواندگان بمعنی کم سوادان آب بدوش کشیدن بمعنی متابعت کردن
 عقیده نهان داشتن بمعنی تیر بانگ بر زدن بر کسی بمعنی خشک شدن اندام شستن بمعنی غسلیدن چرخ کردن
 شسته بمعنی پاک و پاکیزه شدن ستیم دل بمعنی سبکسنگ گوهر زلفت خود پذیر کردن بمعنی برداشتن کردن
 خویش کردن کردن بمعنی آماده جستن شدن بگونه فعال بمعنی بخلات کننده کار عجیب راست در گذاردن
 بمعنی احوال غیب گفتن از خواب و خور و بهره یافتن بمعنی آسودن زرا و بمعنی خوان مرد دعوی یافتن
 بمعنی دعوی کردن دعوی را برستی آلودن از کج نمایی در عقیدت چون جو و کینه پرست بودن بدستی
 سخندان از کسی بمعنی بدی دیدن از کسی بر کسی دروغ گفتن بمعنی تنم کردن کسی را و عا یا بان بر
 بمعنی ختم کردن و عا هر پیشه بقصر آمدن بمعنی بقصر شدن نام کردن بمعنی نام نهادن با سر ملک بودن
 بمعنی مکار بودن چون مار ریز نور و آوردن چیزی بمعنی قابض شدن بر چیزی بند طلسم کشان طلسم
 بستن کرامی و بمعنی سردار خرد شدن بزرگ بمعنی از پایه خود بر افتادن خلاص دیده بمعنی رها نمودن
 مار در حق و خار در دیا دیدن بمعنی خایف و مضطرب شدن سست گیری کردن سخت گیری کردن
 گره آدرشته کشان بمعنی حل مشکل کردن بند سخت سست کردن جهان بمعنی شخص بسیار نرسیده
 بهره یافتن از چشمه بمعنی علم آموختن از استاد یاری خواستن از تیر بهشتان جامه سرخ کردن و سیاه
 جامه پوشیدن هر دو بمعنی فریادی شدن تیرنگ طلسم کردن و پیوند طلسم کشان و طلسم بر خوردن
 بر بمعنی طلسم شکن رخنه بندی کردن بمعنی آفت رادح کردن بهتر آرمودن کسی در کار بمعنی

در آخر این جمله را در صورتی که در متن آمده باشد

ایستادن گویا کردن معنی کار عجیب کردن بهر معنی هم سال نمودن و برون آوردن معنی فائده بسیار
 یافتن ننگ نزدیک آمدن زرق غایب معنی نگاری چون کشا و زان تخم انداختن معنی پریشان شدن
 یا معنی آب با خشن از بیم لاجول بخور بردن معنی لاجول خواندن همان سبک باش معنی زود قدم بردار
 از پلاک و هول امین شدن خود را بر او دیدن معنی خود را دریافت دیدن سهم زده معنی ترسیده و ترسیده
 رسیدن معنی مطمئن خاطر شدن افشاندن چیزی معنی دور انداختن چیزی با سنگ راه از چشم بخوش رفتن
 معنی بخوش آمدن از غضب بیدار بودن از غمی یا از هی معنی بی غم بودن شخون آوردن و زود خفته
 بودن و زود معنی افراط و زوری خدر سازی کردن فارغ کسی را فرود و در بر ترس بر خاستن معنی
 امین شدن در حریم محاب پیوستن با گشتن کسی بودن معنی متکفل اخراجات کسی بودن صورت بودن
 بجای معنی توقف بودن بگانی ماه کسی از دهاکشتن معنی از نیکی بدی پیش آمدن نهاده هر دار و ده
 خوردن کنایه از کمال گرسنگی در سال قحط جا آوردن معنی نوحیات عموما استغفر اللهی بر خود خواندن
 نذر پذیرفتن خود را شستن معنی غسیدن بخوابی زمین رفتن معنی عجز کردن نیت نیک پیش
 آمدن از زرق پوشیدن از سوگواری اندیشناک بودن جوده اش باب کشتن معنی در تشنگی آب
 خوردن و زرق احوال خود کشودن معنی احوال خود گفتن از ننگ چشمه تراشیدن معنی کار عجیب
 فسون و فریب بکار کسی کردن فریب خوردن گوهر جوی معنی خریدار گوهر و رنجه معنی چشم خود تکی گذاشتن
 معنی تنها گذاشتن رستن بگردن معنی گرفتار قاید معنی کور نشن گله دار معنی شبان از کسی برودن
 خوردن معنی گدای کردن پیش کسی سفر بردن آوردن معنی سفر کردن خار خوردن از بهر ای کسی معنی
 اذیت یافتن از بهر ای کسی عیان پند دادن معنی بدی کردن خدمت بواجب کردن شخص خیر شخص
 خیره معنی مرد و خراسان بزرگوار جهان معنی مرد بزرگ و وزیر مختشم گرفتن افعال بدی بگر فاعلش
 هنری معنی هنر مند تیغ نمودن کسی معنی ترسانیدن کسی را جام نمودن کسی معنی نوید عشرت دادن کسی را
 از تیغ ازادی یافتن معنی دلمهی شدن از مرگ و قتل از شادی پریدن بانه آهن کسی از پلا
 حریر شدن معنی علوم و شبهه اودنگ کسی یا قوت سیلانی شدن و چراغ کسی روشن شدن نیز بهین
 معنی نقب زن معنی دزد در خروش آمدن شهورت خفته صدمه بر کسی افتادن عقیده پاکه داشتن
 آتشی عالم معنی مخلوقات بر کسی عطسه تیر کشادن معنی جودت خود نمودن آتشی در از کردن بر کسی

پیمان نهادن معنی شکستن پیمان تعاقبت خواه شدن کسی را پیام نیک غرور دادن بساخی مردان
 راستی از غلبه دروغ شخص مصلحت سوز یعنی نادان و عاشق رقص روباه کردن معنی مکر کردن
 رعیت گستاخ برابر دیوانه است گرفت دیگر کردن معنی تعرض کردن خانه پر معنی بر باد کننده خانه کوه
 بکوه و دشت بدشت آورده شدن رنج حاصل شدن بجای فائده عالم سوز یعنی ظالم ریشه
 خوردن معنی رشوت خوردن شهوت راندن امانت دودخن غیرت برگرفتن از فعل بد کسی بشنوده گر
 یعنی پیشه گر پای زیر دستان شکستن معنی ظلم کردن خاک بهره کسی شدن معنی یاس حاصل شدن
 مرد بد سرشت و شکسته کسی کشتن دعای دراز گرفتن در حق کسی تهمت دروغ بر کسی بستن یا بزدگان
 مخفف بازارگان معنی سوداگر هر چه صله یعنی شادمان دست دیای بقدر بستن معنی مقید کردن و
 بند کردن نیز همین معنی نیز بجز بند کردن معنی باثبات کردن با کسی کم رخت معنی کم اصل سختی رسیده را سخت
 رسانیدن معنی کمال زوال تو لا کردن معنی رجوع کردن تنگدستی فراخ دیدن معنی افلاس بسیار
 دیدن دیوانی نسب و آدمی دیوانه هر دو معنی مرد بد ذات پاک برون معنی رسیدن آب از
 دست بر رخ نینداختن کنایه از کمال کاپلی است مرتنازه اسلام مصلحت دیدن معنی مشوره
 اندیشیدن رخت کسی بر آسمان بودن معنی بلند مرتبه بودن کسی از رنگ و پوشتن معنی آزادی
 گزیدن شخته خواب دزد بر گذر بودن کنایه از کمال بی امنی خال گرفتن مائل بگناه ناواقع بودن
 معنی مطیع نفس بودن بر افتادن معنی ناچیز شدن مایه بزر معنی شخص مشرف توبه از عصیان گناه
 و بستن بر کسی تهمت زدن معنی تهمت کردن و برود توبه کردن و آمو ز بیای خم مست افتادن
 کفر شکستن را دینی جو اند و رد کننده ابو المفاخر نام شاعر عجم احتفل و تها در و شاعر بوده معروف
 بکاتب دینی مداح یعنی مدح گر که منم خوان تیر اندازی نشان دادن معنی آموختن را این فیهر شنید
 را بر سر خوردن معنی استخفا کردن عیب کوش آینه راستی بدست داشتن عیب پوشی بر کسی
 کردن فائده فراهم کردن پریدن کسی معنی فکر کردن کسی خاد معنی حسد کننده جو برون معنی دریا
 شتاب گرفتن معنی شتاب زدن کردن عاری کش معنی چاکر و ساربان گبر زاری تلاش معنی مفاسد چیز است
 بدروغ بر خود بستن مثل نسب و غیره و ستوری خواستن معنی اجازت طلبیدن یا توسل آگاه عشق
 دروغ و دود نام کسی بر باد کردن معنی نام کسی بر زبان راندن نوشته میان بستن از چاره ناچیز شدن

تنگ محال بودن معنی بمقدور بودن تحت بند معنی بمقدور کسی شدن حکمی ناسخ محکم دیگر بودن -
 تختة خوار معنی روزی خور بی تخت و آنا و تیر و دست در آستین کشیدن از شدت سرساخته دشت
 ساز بخت آماده کار بودن آتش و خرگاه جستن در سرسایه زده معنی مجنون خاصگیان معنی سرداران
 صفت ادب ساز کردن معنی صفت ادب بستن احسان رسا کردن بر کسی معنی بسیار احسان کردن کردن
 بد احسان معنی احسان بسیار از مستی بیای خم سجده کردن کسی را خار دیدن دامن تری داشتن
 معنی گنگار بودن گنج گشتن معنی تکرار کردن قدم شوم بخت شوم قدم دیباچه خود باز خواندن معنی
 حال خود گفتن تا خوب کیش معنی بد مذهب آب در شتر کردن کنایه از تنگدلی کسی را پراپیدن معنی
 تعریفها دروغ رو کرده مغرور ساختن با کسی راست و درست بودن معنی فریب نکردن با آواز
 مرغان خراسان خوش کردن کسی بحدیث دروغ چاوش معنی نقیب تختة مار معنی میر تور دک حجاب
 وصال معنی نقیب نقیبان نغز نو اکور باطن معنی شخص ضیث النفس و احمق نعال کردن معنی مرفراز
 کردن گریبان بجنگ دشمن دادن کنایه از نادانی و تجوری صاحب فصل معنی نقیب یا بخت
 مهر سلاح معنی داروغه سلاح خانه بازی بردن معنی غالب شدن باختن معنی مغلوب شدن باز
 سیرغ در دام افتادن یا بهادر دام افتادن معنی یاوری بخت کرده با کرده حرام کردن نمک کور
 نمک معنی نمک بحرام حق نمک نگذاشتن و بال سبک افتادن بر نمک بحرام جان و جگر گوشه و
 گوشه جگر و پاره جگر و جگر پاره و نتیجه و نور چشم و نور بصر و نور پسندیده و مرمک دیده و
 خون هم معنی پس غلط انداختن و رغلایند شکوه پردازی کردن شکوه سر کردن یاده در آو
 بهیوه سر آهر و معنی هرزه گور روشن بیان معنی خوش تقریر رطب السایان معنی فصیحان گزینی
 بخت مسافر و غل پیشه بخت مکار در کاسه خورشید خاک انداختن معنی مستغنی شدن مقامت
 بار مرید به قمار محرم معنی بهر از ضرر از بخت چتر بردار ستایش گریختن مداح بی نشا و بخت
 مغلس از تار پند بخت کافر گل چیدن بفرش دوریا بخت از درویشی طرف بستن سیه بخت معنی بخت
 سبز بخت و سیه بخت برود معنی نیک بخت خوش قرار بختن شخصیکه همیشه بازی برود از اندیشه لرزیدن
 نفرش کنایه معنی فرزان شخص مایه کنایه بختن شخصیکه متاع او نادر و با باشد سجه از کف با بخت
 بخت کافر شده گفته کش بخت داروغه تو شکفته بساط افکن بخت فرارش ساطین زن نیزه بین

۲۲۴
 دریا دل سببی کریم و فقیر بزرگتر معنی دهقان حاتم مفلس نواز و مومنان معنی شخص کریم کرد کسی کشتن معنی قربان
 شدن بی طرف معنی کم حوصله مدحت طراز معنی مداح تثنی یا معنی مفلس نشان افشاندن طفل راه کسی بود
 معنی شاگرد سپهر کسی بودن سفله و ش دون صفت مرتبه کوش معنی شخص ترقی طلب یار قوی تحفه بزرگتر
 معنی مسافرت کردن چرب زبان معنی شخص خوش کلام کفره فخره معنی کفار زیانکار سر کرده معنی سردار
 سیه باطن معنی بد بخت پاک دامن معنی نیک بخت عذر بدتر از گناه کردن ساده لوح معنی احمق کورتر شدن
 کویا بصر معنی بینایی بصورتی بصیرت و بصیر هر سه معنی کور هزار سر از پا بر آوردن کنایه از زیرکی و آهسته
 کردن چون نخ فسرده بودن زبون کشش معنی زیر دست آزار کا و دل معنی احمق نرم دل معنی نامرد و
 رحیم راه خالی از غور و پیودن معنی غرور نکردن پند گو معنی ناصح خیره مذاق معنی کسیکه بی طعم غم خوب
 و بد نداشته باشد تلخ حرف معنی بد زبان حلقه کشش معنی رکاب معنی سائیس واسطه معنی میانجی
 کرده پیشانی شدن کلمه بنیاد کردن خود را بکشتن دادن شکایسته عذاب بودن داد بر خاستن
 از خلق معنی نالان شدن خلق گستاخ گو طفل بازی دوست ضرر معنی مسک و آسایش
 از دام کسی پریدن معنی بی آنام شدن قواس معنی کمانگر بد آغ بودن از حرکتی یا از سیاهی جوهر حوال
 بودن معنی مقدور و طاقت داشتن گر چشم معنی نگار تیره دل معنی بد بخت ازاده مردن از اش گری
 کردن شور بخت معنی بد بخت یاد فراموش کردن ناخوش زبان معنی سخت کوره توشه برای منزل نهادن
 باز خوردن معنی دوچار شدن روی بشک خدایانک سودن سپاس آرای کردن معنی تعریف کردن
 بعبرت دیده سر جنبانیدن می عمل بر بانگ چنگ خوردن غم نیامده خوردن کنایه از ابله اندکی
 و قدر ایدینا دردن معنی عیش کردن بی غمی چاره گری نمودن آسان زینت معنی آزاد بودن مرد
 آسان گذار معنی آزاد و متمتع کا و بای دوشش بودن شخصی از مینیت بستی رسیدن معنی سست شدن
 نیک عهد آن معنی اشتیاق خوب لهو کشادن بر همدان معنی بازی انگشتن بستی روزگار ماندن معنی
 بسیار زنده ماندن زانو بستن شدن چون سایه رشته چاره گری را سر تا شدن معنی دریا رفتن چاره کار
 محل از یار هودج تثنی کردن معنی راز گفتن سرماند درست با ما معنی بدر بر افروختن معنی خوش شدن
 کردن خود یکی دادن معنی متابعت کسی کردن نخود کردن بر کشادن معنی متابعت نکردن خطبه نایم
 خدا سرودن معنی حمد خدا اتماعی گفتن نام خدا در حوط مجید بن قرآک حق از دست نگذاشتن

حزن خداحاصل آمدن کسی را بخت جوی خدا المیک زدن افلاس را شمع آوردن پیش گرمی بر مرکب حمل سوار
 شدن شخص خراب معنی شخص بد حال مست بی ثبات بودن عهد بعد از مرگ عهد جاودانی با کسی
 بستن تعینما دیدن از زندگانی تنگ حالان معنی مفسدان و همن از زیاده گوی شستن با دست
 بمن غرور شاد دین بر خاستن به درس بخوان بودن معنی بسیار علم خواندن رحمت را از راه خالی کردن
 شکسته کاران معنی مفسدان و عاشقان پرده از روی کار در کشیدن معنی اظهار راز کردن و در کشیدن
 بمن طهارت کاتب عطار در تم قیام خدمت نمودن منزلت بینی کردن آتش گفتن زهره در خویش
 ندیدن معنی طاقت در خود نیافتن حبیب معنی محاسب عریب معنی عربی دان و دیده از کسی هم پیر
 او فروختن کنایه از کمال بیجانی سهو کاری کردن گونه از بخت شکایت کردن بار بهشت بارگه
 دزد آوردن معنی سوار شدن بر اسب سرود بودن گفتار کسی معنی لذت سرود بودن در گفتار کسی از
 کار بر آوردن معنی بیکار کردن چرخ پیچ دادن کسی را بمن سرگردان کردن چرخ بر باد شدن روز
 جوانی با گرگ در یک جوال بودن معنی ضعیفان معنی ضعیفی چند فضای ستم خوردن چراغ بر کلیب
 نهادن معنی مایل بفر شدن روی در روی استادن معنی رو برد استادن او دیر که هم خود کردن
 بر خود ترسیدن و بر خود لرزیدن هر دو معنی ترسیدن غول و ارکسی را از راه بردن در خانه بر شربت
 آب خواستن معنی آب بقدر تشنگی خود را خورد دیدن معنی انگسار کردن روز بردن معنی اوقات سر کردن
 بی پشت شدن معنی کم زور شدن نافرمانی معنی نامبارک شیرین زبان بودن بر کسی پاره از گوشت
 بمن پسر بر پنداری ساختن معنی در هر حال خوش بودن رخ هیبت انگیز نمودن معنی ترسانیدن
 و خشمگین شدن اندیشه بد بردن دعا را پر پر و از دادن پا خاکی کردن معنی سفر کردن قلم راندن
 بمن نوشن طوق خراج کشیدن کردن معنی طوق در کردن دانش از باج خبری بر کسی روشن
 کردن ترسانگی کردن مشت خاک مجوس کنایه از آدمی چون انیون خورده نمور ماندن کرد از چنان
 کسی برگرفتن معنی غناری کردن نان بستن در تنور معنی نان بختن در تنور در تنگ آوردن بمن
 دیر کردن کار بد دیدن معنی بد دانشن حال کار از دست و دست از کار شدن است شدن
 شهوت معنی غلبه شهوت از شرم آرایش انداختن معنی دور کردن آرایش از خجالت خویشاوند بمن
 خویش و قبیله خود را فراهم ساختن و جمع شدن بی برداشتن معنی سراغ جستن کار پذیرفتن معنی کار کردن

دست بردست استادن خلق یعنی صفت استادن سود بزرگ یا فتن گمان و عیان بودن هر کار و زمان
دریا فتن یعنی قابو یا فتن و سخت مشرب یعنی با همه یکی بودن یکی مشرب یعنی از همه بر گران بودن چرخ و
دل بد با فتن تا کسی یعنی بدی کردن با کسی قنیدس مخفف اقلیدس که حکیمی بود شکیلی یعنی سفله حست
از فردی بر آمدن بر فعل خوب کسی بالغ کلامان یعنی دانیان ذخیره نهادن یعنی انداختن توحید شرک
آیندگش ساسع کوتاه دریافت قائل سخن مشتری تنگ مایه یعنی خریداری بضاعت جسمه و رشدن
بمنه روشناس شدن ذله بردوش بودن بد تخم بمنه بد ذات بفرزند بر داشتن کسی راز بهره ریز
عدو از بیم تاریک فهم یعنی نادان ساسع دیر رس یعنی ششونده دیر فهم زود لیده بیان یعنی شخصیکه تقریر را
بیتدا و خبر نماند فرزین نهادن حریت یعنی عاقر شدن حریت دریازی و غیره رخ بر آشی نهادن
پیکار خود گرفتن یعنی مشغول شدن بکار خود و هوای کار خوب یعنی رونق کار عرق ریزی یعنی سی چنگی
پیرستی و شوخی جوانی بهم داشتن ذکر جوانی کردن یعنی یاد آوری کردن بالاخران فریه زیتن یعنی ظلم
کردن شکست در کار آمدن در پشت ثابت نام به تیر اندازی تقصیری یعنی تقصیر و ابرچیم از دست
انداختن کنایه از گزینستن شام طبعان کوتاه دریانت یعنی احقان کافر نعمت همتان شگین یعنی بستن
مضات خوانی دید مردم بمنه مردم مانند و بکار سر سری کردن شتایی گرفتن یعنی تعریف کردن -
کارزارهای دادن یعنی مصلحت گذاشتن کاریچند سر اسیمه ماندن از حیرت حساب برگرفتن بمنه
حساب کردن شتاب آوردن یعنی شتابی کردن افسر سیرت یعنی بادشاه گذر کردن از چیزی بمنه
ترک کردن چیزی ساز جستن یعنی سامان کار کردن فرمان پذیرفتن زمین و کوه را گرم کردن
و زمین و کوه را نرم کردن یعنی راه رفتن تنائی بروی قیاس گفتن دور و زهره داشتن
طواف در گرفتن یعنی طواف کردن غارت ر بودن یعنی غارت کردن مشت را تا گوش لگانش
کردن کام بقدر پای خود زدن تفرگویی کردن حلو چشیدن یعنی حلو خوردن صفر کشیدن
بمنه مبتلای صفر ماندن خواب دادن خوابا بیدن کسی را حبیب و امن برگ کسی دریدن
اذا جاد القضا بر سر نوشته شدن یعنی مردن شیرین زندگانی بودن تلخ مردن یعنی مردن
بحال به شغلی یا فتن کار چون زلف گوهر گران یعنی سرداران و خوش پوشان سخت شاد
شدن یعنی بسیار شاد شدن مسدود شدن طریق عاقبت سر بر خط حکم کسی نهادن یعنی مطیع کسی شدن

نام آزادی بر آوردن معنی مشهور شدن با آزادی بهرست بودن با شیر کار بر سوای کشیدن معنی رسوا شدن
 حاکم یا معنی نادان بیک ستمان بوسیدن معنی زود ستمان بوسیدن سر صنعت خاریدن معنی
 صنعت گری کردن چیز دور از کار معنی چیز مشکل از آب رفتن کار معنی بی رونق شدن کار حق گذار
 کردن تدبیر سازی کردن مرقه انداز یعنی مروز و آو رستگ سفتن معنی محنت کردن سنگ
 بریدن و سنگ پاره کردن معنی بسیار شقت کردن دستکاری کردن بیک تک دویدن کتا
 از دیوانگی و طفلی بچاک دادن معنی مدفون کردن قراچنگ آوردن چیزی معنی قابض شدن بچیز
 برپا شدن صفت معنی آراسته شدن صفت چون تیر گرختن گزده غشرت انگیز یعنی مردم عیاش
 جرس جنبان معنی ساعت زن بندی گزایی گل بسج رسن بر زبان چون مل از سنگ خلاصی
 یافتن پاک آئین بودن درو از نو آموز بر آمدن یعنی بفریاد آمدن شخص نو آموز از سختی کار معصوم
 آرایش ندیده معنی معصوم پاک فال دیدن دور باش چاوشان معنی اتهام نقیبان جانی سوزن
 نمودن از تنگی جا دور شود در فیر چاوشان در سواری بیک ساختن معنی معانی کردن دیده بان
 نشان دادن معنی پاسبان متعین کردن معنی عذر پسندیده کردن نیک چشم غیبی شدن بدین انگشت کشیدن
 بچیزی معنی منسوخ کردن چیزی آب کسی رختن معنی معیشت کردن کسی را بندق افکندن بر کسی معنی
 غالب آمدن بر کسی شکسته شدن نام معنی بدنام شدن و از پای خود افتادن مستمند معنی عاجز ماندن
 معنی مکار و بازیگر و هم کسی و کسی گرفتن معنی اثر کردن فریب کسی و کسی عذر انگیزن معنی عذر
 کردن گداز کسی کشیدن معنی لکه خوردن از کسی کار سخت شدن در یافتن کسی را معنی احوال
 کسی گران شدن راه و ایشان قلب کاران معنی دغا بازان زمینان معنی اهل عالم نمودن
 چیزی معنی بددل کردن چیزی بچیزی جرم کسی شکستن معنی عصمت کسی بر باد دادن دست
 تحت بودن معنی پرورده بناد و نعمت بودن در انگشت آوردن معنی شمردن تحت خرم شدن
 معنی خوش شدن رغبت خاستن معنی پیدا شدن رغبت بچیزی اجرای خور معنی راحت خوار
 دست نچ معنی مزدوری بدرد کش معنی ظالم عاصی خداوند کش شوریده وار هر سویدن زیان
 آوردن معنی نقصان کشیدن حاجت از کسی شو کردن حاکم باریک کنایه از انسان خاکپا
 معنی انسانا خورده خوار معنی بخوار جوان بیکر معنی جوان تازه رو معنی خرم ریاضت گیری کردن معنی در

بمعنی غالب دارنده سخن خوب یا کبریا بمعنی مد کننده اندیشه از خون مغز بر آوردن بمعنی فکر کردن بغور تمام
 از خواب و غمزه تنی ماندن بمعنی محنت بسیار کشیدن بگوهر بودن دو کس بمعنی همدات بودن دو کس از
 گری سر را پرودود کردن بمعنی خشک شدن و محنت کشیدن توانی با روت را بنده ساختن بجزیرانه
 و دعوی انگیزش بمعنی دعوی کردن کارگاه بر شتم شدن سر راه دشمن بمعنی خیال راه داشتن سبانه
 آوردن غفلت بر کسی بمعنی غافل شدن کلاه درستی از سر انداختن خوردن شکوه توقیر سنج
 بمعنی افزون کننده توقیر و کمال و ارث سخن کنایه از شاعر درستی با نمودن مقصود خواه کلیچه بر بودن
 زبان آوریان از خورشید بطی اللسان زبان دان بمعنی شاعر آسان شدن سخن بدعا احوال خود
 بردن کبسی سر تراش بمعنی حجام از اخفای راز روز روشن بالا کشیدن بمعنی قدر آوردن کسی
 از تیغ آزاد کردن بمعنی بکشتن خرابیدن عام هست برای هر کس تنگ گویند بمعنی شاعر ناگفتنی را بکس
 نباید گفت عطسه دست دادن از دانش باز داشتن معنوی کوش از تعلیم استاد فرد بستن
 کما قورخو بمعنی نام و بسیار بهر شدن بمعنی شکست شدن کار پیرانی کردن کسی را زیر دست نشان دادن
 بمعنی مغلوب کردن کسی اعشوه خوردن بمعنی فریب خوردن چون شخص بیان شدن از لاغری سمان
 شناس بمعنی خانه سامان عذر آوردن سر بر راه آوردن بمعنی روانه شدن سیم سخی کردن چشم و سیم
 از دل نشان دادن بمعنی صلح کردن آسای بر دروغ انگیزدن دروغگوی پیشه خود کردن دل خوش
 و خوش دل بر دو بیک بمعنی کار و کسب کردن پیوستن سخن بکسی با رخصت بمعنی بار گران چون
 دود بر خود چسپیدن سر در پای کسی انداختن بکار خود آشفته فرو ماندن از دم از دل به کردن
 بمعنی جنگ کردن نوزاد بمعنی چهره تو نگر شدن چون دریا قوی قوت شدن چون کوه سر سروران
 بمعنی امیر الامر افضل در از خواندن بر کسی بمعنی طول کلام دادن با کسی کج باختن و با کسی جبه باختن
 هر دو بمعنی ناسازی کردن با کسی زمان ساز کردن بمعنی تقصیر کردن بی کم کردن بمعنی سرخ یافتن
 روز شب را بفکر سپردن متغیر تازه کردن بقطر و غیره جواب سره دادن یونان نشینان
 بمعنی اهل یونان از جای یار بجای کشیدن بمعنی نقل مکان کردن سالار یا بمعنی دارنده دولت و امان
 بر آید مرد را هم راه بر بستن جهالی گرفتن از بهر اشتغالی بکلیج خراب گرفتن سر در جهان آوردن
 بمعنی جهانگیری کردن که آینه شدن مگر کسی بر کسی مهر و خلق شستن گوشه گیر شدن بی مبارک

یعنی مبارک قدم بدل دوستی جانب کسی نکردن خاصگان یعنی خاصان خلوت گزینی کردن یعنی عزلت گزیدن
 خوشی پلنگ داشتن از همیشه بخت شدن لبوی خدایه بردن یعنی عارف شدن سرانجام بدوین
 یاری دادن یعنی مدد کردن زنگار ننگ شدن ورق صورت از غضب یا از خجالت بشکیم بوسه خاک
 زدن نام خدا خوانده بر کسی دمیدن بدین و دانش گراییدن عرض کالای خود کردن یعنی متاع
 خود نمودن بره رستگاری گذر بودن از لوح نادیده درس خواندن یعنی نادانسته سخن گفتن -
 نامردم یعنی نامردمان پانفر کسی دادن یعنی فریب دولت دادن راه حصر بر خود بسته داشتن
 در میان دو کس گرد آوردن یعنی دو کس را با هم جنگا نیدن کین کین با کسی داشتن نثر او کسی از
 پنج دین بر کن به نیکی گزایدگی کردن بر دل مردم غبار نهادن تحت رویی کردن درشت گو
 نرم گو شکم بنده یعنی حریص طعام راست آئین بودن گزند یافتن از دولت دمار کشیدن زشت
 خنده خوش خنده عطف دیده راسپه دار خود کردن سرور باشکوه گوهر تراود یعنی پاک ذات گوهر
 نهادن یعنی نمودن و خواب فریفته شدن زشت رو خوش رو تحت کوش در کاری سخن باززم
 گفتن یعنی سخن ناملائم گفتن درنگ آوردن یعنی دیر کردن عتقان گیر شدن یعنی دادخواهی کردن
 گزند دیدن یعنی سرخ دیدن ناسازگشتن کار ساخته شدن غم ستوه آمدن از رنج ستوه یعنی
 عاجز قصه را باز جستن چون مار عقرب زده چپیدن تپ زده یعنی صاحب تپ بهم ساختن چون
 یاران محرم چون طفل زریانه خندیدن تنگ غلغله فروختن یعنی صلح کردن سرکه دادن یعنی جنگ
 کردن بوی آرم شنیدن تمام کاری کردن پشت بسته یعنی قوی پشت از حیرت سرافکندن یعنی
 لاجواب شدن در گفتگو شکفت در ماندن یعنی متعجب شدن ناجوانمرد یعنی نامرد و در ظلم و زیان
 افکندن کسی را سبب زمام کسی بدست ظالمی افکندن یا نیک بودن نام همیشه جستن و بانامی
 کسی را بینه طعنه دادن ورق دیگر فرو خواندن یعنی تقریر را مبدل کردن پیچ زبان یعنی خوش تقریر
 بستم نهادن چیزی از کسی کسی را راندن چون گس از کاسه یک خانه عیال داشتن سخن گستاخ
 کشادن یعنی بیداشت سخن گفتن زنجیر دهنده از کسی برگرفتن یعنی رها کردن کسی نادید کردن یعنی
 آداب آموختن خطا کار یعنی گنگار زبان فروشی کردن یعنی فصاحت سخن کسی باب دادن یعنی
 نامتوجه داشتن قول کسی سخن کسی بستن یعنی لاجواب کردن کسی دل گرم شدن بکاری چون در چیزی را

با ستواری داشتن مشتری شدن بمعنی خریدار شدن بر وعده مشروط شدن بمعنی ایفای وعده کردن
 عروس خوابی کردن غیر بهمن و شکر بخیروار آوردن در بزم شادی برگ از مغانی آراستن آزار
 نافه مشک و لعل کانی در گره خای هم آوردن اسبابی که خلق باور نکند نظراً لث از روم و چین و طایف
 آوردن بر بزم شادی کرد کار گشتن بمعنی فکر کار نمودن ماه را بدین اژدها دادن بمعنی کتختن اگر خون بخور
 بازشت روی گنج و کوی بازار آراستن بآیین بندی نه تنگها شکر ریز کردن بر جمله محروس قراچه
 بر سنگ زدن بمعنی برگشتن از مشوق و غیر آن سنگ برفق نرم کردن از سر سخن خبر دادن راست باز
 کردن عروس نوعی پندیده رانه نمودن از حال کسی خبر دادن کار خود است کفن جای گرم کردن بمعنی
 ساکن بجای شدن چراغ جان فروز پیدا فروختن سکه خرد بر دیوانه بستن بمعنی دیوانه را عاقل داشتن
 بر سکه کار کسی خفیدن بمعنی بر کار کسی خفیدن صلاح در خواستن از کسی دست در گردن آوردن
 بمعنی فعل گیرش در تیاق دار بمعنی بسا دل راه و بی راه رفتن چون ناقه بدشت کوه آشنا و خویش
 مترا و من هم اندر صدا دیدن بمعنی دانستن مرضی کسی روزه نذر کشادن یا گرفتن در هر نهی تمام دان
 بودن خاکی نهادن بمعنی شخص متواضع مطلع گشتن زیر پای کسی تنگ دلان سگ نشان بمعنی
 بدخویان دست بند استادن بمعنی دست بسته استادن یک موی آزرده نشدن شگفت کاری
 دیدن از کسی حصار جهان از داد و دهش ساختن نخست روز بمعنی شخص مبارک بر آه خود راست
 شدن بمعنی روانه شدن یا تقدیم عهد خضر و اسن بمعنی مرد بزرگ میل چون گل در چشم کشیدن یاری
 و موافقی کردن با کسی نیک روز بمعنی نیکبخت پاتیه خواجگی نگه داشتن بر بنده خود ولایت نداشتن
 بمعنی حاکم بر غلام خود نبودن در کف کسی خریدن بمعنی در پناه کسی درآمدن فعل با برش دادن
 بمعنی متابعت کردن بر روز عاشق نشستن کسی بمعنی دل از دست دادن در دست افروها
 افتادن ماه بمعنی در دست رقیب آمدن مشوق در شمعین بیل شدن زار کنایه از خرابی شدن
 باغ سبز سره بمعنی سبزه خوب در جادو نظر سامری بودن بنده بر پای طمع نهادن حال کسی نقل کردن
 بمز انوی خود کسی را نشان دادن خبر بستن جواب نرم کردن کسی را سبزه پوشیدن از کسی بمعنی تقصیر
 کسی شدن پاتیه بستر خود در از کردن بمعنی عیش کردن دست از پند بستن بمعنی پند نشنیدن
 و پند نهادن پس از موت زاری کردن کنایه از بیجا صلی درود دادن بمعنی ستایش و دعا کردن

آواز گشادن چون منادی تنهائی ندیم میل بر چتری نمودن چون طفل بر شیر در غدر زدن معنی غدر کردن
 پی در پی نهادن معنی پیروی کردن قدم چینیاک زدن معنی قدم زدن در راه غیب رقیب نیکو
 عاشق شیر معنی صحرانوردان گشتن موسی سر معنی پیر شدن بنده بر ناقه بستن معنی سفر کردن ز تمام
 نامه ست کردن نیز همین معنی سفر ندیده معنی شخص خامکار خویشستن دوست بودن کز آه
 آتشین کنایه از جوانی سیر گرفتن معنی سیر کردن جوان پاکیزه پیر از پیر بنیگر نگه داشتن معنی
 مقید کردن نشان از کاری پرسیدن خویشستن را بیان معنی آزاد و شهوت گشتن بطبع آرام گرفتن
 معنی بر غمت تمام آرام کردن دست شدن چاکه بستن از دام عقل باز بستن معنی در بند عقل نبودن
 سود بخیدن معنی فائده برداشتن صد رنگ چاره کردن معنی بسیار علاج کردن برهنه کاروان
 کام معنی رقیب ندیم خوشگویی هم حال معنی هزاد طریق عاصیان کزیدن غرض پرستی کردن شکر
 از دست رفته کردن دست افتاده را سخت گرفتن رو بر همین مرده نهاده گزیندن بخون
 دیده شستن مرده بخاک و خون بر آختن مرده از آب دیده بخیر و خوبی گذراندن صدوق
 بستن معنی صدوق درست کردن ذخیره لطیف انداختن میوه باغ جان معنی فرزند قصبه
 سپایان برون معنی تمام کردن قصبه انگشت کش معنی تفسوخ کسی را حزین آوردن معنی غمگین
 کردن کسی را میست خود نگه داشتن معنی با خود و اولاد و اولاد آید خلق برخاستن معنی مقصود شدن
 آورده شد مردم گستاخ روی معنی شخص هرزه گوازانج و غم دور شدن بدختان معنی
 نیکبختان متعجب شدن کسی پیش کسی تشارک داشتن معنی شاکر کردن بر لذت انجمن پانزده
 معنی ترک لذت کردن لذت انجمن فایز شدن گل را بخار دادن معنی خار را گزیدن یا
 گل عاقبت بخیر و عافیت محمود شدن زنده بقاء معنی پناه آورنده باد عابر کسی رسانیدن
 معنی و عابر کسی رسیدن بر کسی مدح گری و مدح گسری کردن ستایش گری و ثنا گری کردن
 کور سواد معنی آنکه خواندن نماند روشن سواد بخلات آن صرف از مودن و صرف دیدن هر دو
 یک معنی مصروفه کردن در میگرداننده نمودن ماندن معنی بی نصیب شدن کاروان بر بابط برون
 معنی رسیدن بقتل مقصود فساد سازی کردن مشتعل شدن کارگر شدن هر کار بوقت
 خودش معنی میباشیدن کار سخت بودن مشکل شدن کارگر شدن هر کار بوقت خودش

کار کشانی کردن یعنی مشکلی کشانی کردن چاره گری کردن پرستش کردن و حسب را فراموش کردن
 کشاید از ضلالت تلافی سرانی کردن یعنی مدح کردن قرائح دست یعنی کریم بنگاه طرازی کردن
 نفرین یعنی بدو عا خواهد شد یعنی خواهد شد چون پنج ضرر و از چشیدن سحر و جگر رفتن یعنی پرسیدن
 خبر و توطئه کردن کجائی یعنی در چه خیالی از تخته کاری برودن مطرب شتم گلفشان کردن تربت کسی
 بیمار یعنی احوال گیری و غم و ناله و اگر درون یعنی توطن گردیدن پی آوردن یعنی سراغ یافتن کافر قافیه
 سرور کلام استخوان آمده سپند یا رخصت اسپند یا رک نام پهلوانی بود بد سرشت یعنی بد ذات -
 بساطا فرده یعنی بزم غم کلیه کشایش بدست آوردن راه پیش گرفتن یعنی روانه شدن بر راه
 معشوق گرفتن سیحائی مریم نظم گستر و سخن پیاورد و یعنی ساغر افغانکده جرس افزون از اندازه خود
 پاکشیدن یعنی تلافی انصاف کار کردن کشت زار هر کار فرو بسته غلط کاری کردن زبان آوردن یعنی
 شاعر کار بستن یعنی کار کردن سرگشته شدن چون حلقه و طریق مخبر پیودن خیال بازی کردن
 سرور زمین نهادن یعنی شخص متواضع سیلی خاک و باد خوردن یعنی آواره گشتن بخار و خاشاک مشغول شدن
 از گلستان بالا طلبیدن و آهچ پوئی کردن هر دو یعنی ترقی طلب شدن از شغل تفریح نشستن
 بیکار بودن تفریح روی کردن یعنی تفریح شدن چون هوایا هر کس ساختن چون آب در هر رنگ آمختن
 التماس کاری کردن یعنی عرض کردن جاد و سخن جهان بودن سخن از سخن انگین سخن گفت کاری چشما
 نمودن سخن چون در مکنون راندن و بر سر مدح کشیدن ضعف حالت داشتن اندیشه قرائح
 داشتن یعنی بسیار پرسیدن ریش شدن رخسار قصه از تکلف بیهفت سیع خواندن یعنی تلاوت
 قرائح چید کردن از اثر نظم زبان جدا هم کشادن پی بیکان یعنی اشعار آواره کوپال و غل گرائی پیش
 نهادن یعنی دعا بازی کردن غصه راندن یعنی غمگین شدن نقب زدن نقاب یعنی نقب زدن
 کار کس را شوریدن یعنی خراب کردن کار کوس ریل زدن چون کل بوس
 بر دست زدن یعنی دست بوسیدن آزار کشته کردن بمعنی رنج کشته کردن
 بانظر نظران یعنی دانایان فرزنده خصلت نیک خود بودن یعنی خود از خود پند گرفتن حریر بانی نمودن
 بمعنی نه خوب و زردین همراه و به مقدم یعنی مسافر هم آوار راه نیز بمعنی مسافر خضر بانی کردن بمعنی نه بر کشته
 اعتدال بازی نمودن یعنی میان روی کردن در هر کار میل بر کثرتی کردن خوردندی بطبع بستن یعنی

خوش شدن بقا فی شستن بمعنی قناعت کردن نشانده شدن بمعنی سرانگ نیافتن نیمه بودن بمعنی کم خوردن
اعتراف بمعنی خود نمودن بر سوخته موم نهادن بمعنی رحم ولی کردن به گردن کار خود درست کردن
خوشدل زبستن فرو شدن شکوه از کسی بمعنی شکوه نکردن تسخیل ولی به تمام خندیدن بر خاطر رقم کشیدن
چیزی بمعنی یادداشتن چیزی در طعنه باز کردن شخص با سنگ و سایر بمنه شخص با شکوه عقد بستن
بمنه طلب کتبی کردن خواهش انگیزش و خواهش گری کردن بمنه خواهش کردن درم و در بمنه
دولت کسی را در نیمه راه فرو گذاشتن بمعنی به عهدی کردن تا کسی بیاری نیز عثمان شدن بمعنی مستعد شدن
به در آرزو سرشت بودن میان لیکن بمعنی عهد بستن براه و فایده و تمیز کوشیدن و کسی بدست
گرفتن بمعنی مزاجدان کسی شدن شربت لطف بکار کسی کردن گرم شدن چون موم از آتش بمنه
نرم شدن به نرم راه کوشیدن بمنه سفر کردن ثواب یافتن از فعل نیک میانی انگیزش بمعنی ایلیچ
فرستادن راه رستگاری یافتن در بر رخ زمانه بر بستن بمعنی ملاقات نکردن با مردم از سیم نامیک
نوشته شدن جهان مروجی طاق بودن همان دوست بودن چون خلیل بفرزند محتاج ترازد
بودن آرزو مند و آن چون خوشه بودن بمعنی فرزند طلبیدن کام طفل برداشتن و شیر حرف و فغانوشتن
بشیر مهربانی پرورده شدن مملوح بمنه هم کتب بنام نیک منسوب شدن برنج از دماغ دوستان
برون تیرنج طرافت برقع از جمال راز برداشتن بطعنه سخن گفتن معترف ترین زمانه بودن و دیگر
بهایی چیزی پیدا کردن بمعنی تعریف چیزی کردن پندخ دادن گل پرستی کردن بمنه دوست
داشتن گل ویران شدن کار دست زورند داشتن نازنین جوان بمنه جوان خوب بصورت زیبا
به نیک و بد کشودن بمعنی سخت و سست گفتن بشیر جواب سخن کسی دادن آفت نارسیده و دیگر
بمنه دورانده شدن مردی قافیه بمنه مرد بکس اهل قید بمنه خویشاوندان سلام دادن بمنه
سلام کردن و نخوشی دادن کسی را عمامه فکندن گرفتن خون کسی کردن قاتل را عیب بزرگ
داشتن آهن سرد کوفتن بمنه کار بیفایده کردن آرزو پرستی کردن بکام دشمن ماندن خرم
بیاد دادن بمعنی عمر ضائع کردن و ولتیا بمعنی صاحب دو تان مردی پای بمنه شخص مضطر
شکوه مند شدن از کسی خزینه پند دادن کسی کار بکام خود آمدن بمنه بکام خود رسیدن یا بشیر
رسیدن فال درست آمدن و آغ فرمان بردار داشتن مرد نهان پزوه بمنه دانا و جاسوس

نمک گیر یعنی سخن چین بت گر یعنی سازنده بت رونق کار انگشتن و بر عطار دانش شخص گزیده یعنی
 شخص خوب آفرین خوان شدن یعنی آفرین گفتن بلا بر سر خود آوردن نیکخواه یعنی دوست
 ز نهار خواه یعنی امان طلب و پناه خواسته پی فشرودن به بر و یعنی خوب همکیدن یا با و صرصر
 چراغ کشادن یعنی غرور کردن و بر باد شدن تیر و زن یعنی وقار مرد و مردم شناس یعنی
 معرفت و بخشی فوج سوخته یعنی بازاری خدا آذمائی کردن یعنی توکل بخدا کردن و طالع آزمودن
 نفرین رسیدن کسی یعنی بدبختی رسیدن کسی و اثر کردن دعای بد چون تیغ گوهر زبانی کردن گره
 اور از نهفته باز کردن مرد پوشیده را از پیرنده مهر شدن یعنی متابعت کسی را از جا بر انداختن
 یعنی مغرور کردن و خل یعنی خراج و بار یافتن دوستی جستن روزگور یعنی بی عقل غذا ساختن عمر
 نیروده را نو کردن پی بر پرده راز بردن یعنی واقف راز شدن از خود شمار گرفتن یعنی مغرور شدن
 ترکی کردن یعنی سرکشی کردن و در خرج بر خود بستن یعنی مسکه کردن بهوده خواری یعنی بسیار خوردن
 جهان در شرم مرکب انداختن یعنی پیشکش بزرگ کردن پیشکش پیش کشیدن سر زبری یعنی سردار
 قدر خود از زمین بوس کسی فرو کردن آرزو نگذاشتن تحفه ساز کردن یعنی مهیا کردن تحفه سپردن کاغذ
 ساختن کنایه از کار عجیب کار سنجیدن یعنی کار کردن جنیت کش یعنی سائیس شوم پی یعنی
 خمس قدیم چون موی از خمیر بر آوردن کسی را آگاه پی رسیدن از داستان و از کار غیر آلود کردن
 خاک بلب یعنی خاک پوشیدن زمین را از اندود کردن بروی یعنی روی بر زمین نهادن سستار
 کردن بخوبان همت بجاری دادن پوشیده روی کردن یعنی شرم کردن شوریده راه یعنی گمراه
 بت از خار انگشتن یعنی بت داورست کردن از سنگ نقش بر خاره بستن نیز زمین یعنی رختن
 طلسم یعنی شکستن طلسم رنج بردن با امید راحت چند منزل راندن یعنی طی کردن چند منزل از اسباب
 راه بر آسوده گشتن یعنی تمام شدن سفر اندیشه ناپی کردن یعنی نرسیدن مرد نادیده رنج یعنی
 ناز پرورده سست پای و پیچیده دست هر دو یعنی ناتوان رخت برون بردن یعنی نخر کردن فرما
 از دست رها کردن یعنی فرمانبرداری نکردن گم و کردن یعنی جمع کردن ره شناس یعنی بلد آرام
 سازی کردن کشتی کش چاره ساز یعنی ملاح در کام شیر رفتن یعنی مردن رویا پاک بر تافتن از چنان
 یعنی بکلی ترک دنیا کردن در خط گاه جا آید به گاه سینه کش زنده ...

مصیبت رسیدگان سرگزشت بر سرگزشتی طعم پروازی کردن چاره پروازی کردن آرزوی کباب شدن
اندام میوه چیدن نیز بان معان نیز از نیکو در به مردنوی دوان داشتن رفتن سلامت از سپید بختی بار
شدن دوا سپه قاصد فرستادن یعنی تجلیل قاصدی فرستادن خط و سلب زدن یعنی تراشیدن خط
و بروت یاری گری کردن یعنی مد کردن چاره گری کردن یعنی دعا کردن پیش را از جان گیر
یعنی آراستادن از دوش نالیده تر شدن عاشق و غیر آن آرزو گدازن تن کسی را از سوز و درد و صبر
دوان یعنی تسلی کردن کسی جاوید پای نام یعنی همیشه بودن نام عزت نشینی کردن یعنی گوشه گزینی کردن
محل کش آدمی کنایه از نفس ماتم که عطر را پیرزن سالی کردن بخشش گری کردن جاره دهنه کردن از
غم سر رشته کار بریدن و توشی دیدن خدمت شایسته کردن صاحب دولتان و نخبه زبانان مشهوره
زبانان یعنی شاعران و فیحان درس آموختن لازمی و متعدی گستاخ رومی بی شرم به تنهایی خو
گرفتن چون غفا هست پرواز کردن رو بجلوت کشیدن بر حال و جوانی مبارک بودن کسی خدنگ از
شست جوانی افتادن یعنی پر شدن مرد و پوسناک فرج گوئی کردن یعنی سخن خوب گفتن غلام عشق شدن
عشق از مقناطیس آموختن بعد دل عاشق شدن باد در بروت داشتن یعنی مکر کردن و نهان
از خنده بستن ماه کسی در سیاهی شدن یعنی مردن با هر کس در امیر بودن یعنی موافقت کردن با هر
ضایع روزگار یعنی شخص به بی حاصلی اوقات بسر برنده سخن آید اگر گفتن از نشاط سبزه می سرخ خوردن
بکار خود فرو رفتن یعنی متفکر شدن گناه رفته یعنی گناه بظهور آمده جرم بزرگ کردن از دهن
بوی شیر آمدن کنایه از هلاکی فادانی مداد و روان یعنی فرزندان یا یعنی جد گرم گو یعنی سخن خوب
گوینده میل بر کز خود داشتن هر چیزی هنگامه سرود کردن شگفتی یادیدن یعنی دیدن عجائبات
برگردن پنجه پرواز کردن یعنی رو بگری سنگریزه کردن یعنی از رنج آزاو شدن از خود مرکب بردن
وراندن و تن خود و گوشه گذار داشتن هر چه یعنی خودی جاد و یعنی سحر و ساحر دست فرو یعنی فردوی
چنی است و استخوان بوسید و شدن از پیری گران گشتن پای از بر خاستن بسبب پیری سپیده دم
از مشرق پدید آمدن یعنی سفید شدن موی برآمد بودن کسی با کسی هر دو بزرگی بدست آوردن یعنی
حاصل شدن علو مرتبه نرسیده سخن یا و کردن بی تراز و دوان یعنی بسیار بخشیدن او و در از کار
کردن مردمانیوشنده پند یعنی سخن نامشوق زدن یعنی فریب کردن تعلیم گر یعنی سنا و پیرانشدن

مبنی قبول کردن از یاد بردن مبنی فراموش کردن تقتر نامی نگو نامی کسی را گرامی کردن مبنی سخر کردن
 سی سینه خسته را نوازش کردن گرفتن مبنی اعتبار کردن غمری ساز کردن مبنی خوش شدن حرفیگان
 غربت گرامی بستن مردگان و سفر کردن بقال نیک زادن کسی می و مشک بر طرف جوختن در بزم
 پیواری آباو شتی شدن مبنی بسیار می خوردن فرزانه فرزندان مبنی فرزندان فرزندان شایسته فرزندان پادشاه
 هنرمای نخر کار بردن شغل شدن مبنی شغل کردن رهای بچک آوردن بیادری هنرمای شدن هر جو
 کردن مردان پیش مبنی شخص بسیار شنوا چالش گرسنه مشتایی کننده هر گداز مبنی پاسبان
 آشنای دور مبنی آشنای منافق یکتر آن و یکدل بودن دو کس مبنی موافق بودن دو کس و دانش
 نهادن مبنی بقیرا کردن استخوان خود و کشتن مبنی ریزه ریزه شدن استخوان بر خود چون کس بچیدن
 هوش از تن بردن مبنی بخود کردن سپاس نهادن مبنی توصیف کردن پاینگ در آمدن مبنی با خود
 سر بردن پلاس از بریان مبنی کار عجیب نیای کردن مبنی نگهانی کردن فکر یا ندیشه فرو بردن و شکوید
 هر دو مبنی ترسیدن زنیاری شدن مبنی پناه جستن رخت در سایه کسی بردن نیز همین معنی تنهت ساختن
 مبنی مبارکباد دادن و عاتقه کردن مبنی و عاودن خود و کامی ایام را سوختن مبنی بخیر بودن مرداری
 از ملک بسبب عیش و عشرت پیام درشت گفتن جواب سخت دیدن از کسی مبنی جواب سخت شنیدن
 از کسی بر پشت خر رخت بستن مبنی کوچ کردن در کار بچیدن مبنی مشغول کار شدن که بر میدادند
 بستن مبنی بر خود ظلم کردن تیره اختربنه بدبخت کار تباه شدن دشمن خانگی و دشمن خال هایون
 از کار کسی برون آمدن مبنی چاره کار کسی کردن نام کسی بر رخ زدن مبنی گناه کردن کسی فریب خوش
 دادن مبنی بسیار فریب دادن خشم ناخوش بر کسی کردن مبنی بسیار خشم بر کسی کردن برون
 آوردن کسی از دعوای همسری گرم کینی کردن جاکه کن مبنی دشمن پیر یا پوده مفر مبنی بسیار پیر یا پوده
 مبنی رسانیدن در اول قرح دردی پیش آوردن مبنی دعا کردن مردم شرم گذار مبنی مردی شرم
 نصیحت گذار مبنی ناصح از آرمی بردن کسی را مبنی بی عقل کردن کسی را پیر آزرده پشت مبنی پیر کوشه پشت
 در خاک شور تخم افکندن کنایه از بی حاصلی گرم شدن مبنی خشک شدن کلاه از کسی ستافدن مبنی
 غالب شدن بر کسی و دگر کسی بجاه افتادن کنایه از عاجز شدن کسی و کار گرمی بکار آوردن طفل ناختم
 مار خونی کردن مبنی از دادن خشم جگر جوش مبنی خشم بسیار خام خونی کردن مبنی طفل مزاجی کردن

گینه بودن ادکسی یعنی ترک گینه از کسی کردن بر آسمان سنگ و خاک افکندن کنایه از زیان بر خود کردن تنگی
 بر پای خود کردن یعنی خراب کردن کار خود کسی را از خار بودن یعنی بخشیم آوردن کسی را بر آن سبیل از
 بین دادن یعنی تحصیل حاصل بر روی دریا پل بستن کنایه از کار عجیب غرور آراستن یعنی غرور
 کردن رهنری کردن در بوسی را بمنزله اغوا کردن شیطان کسی را آسمان سنج و طالع بین و آگاه کار
 ستاره باقیاس و مزاج شناس انجم افلاک و آخر شمار بطالع چیده ای ستاره شمرده آخر کمال
 یعنی نیم علم فلک دانستن یعنی نجوم دانستن مهندس نامی یعنی هندسه دان مشهور و آخر شناس و هند
 سپهر در صدر انگیزه و ارتفاع نفاس و آرزوی غیب نقاب کش برداشت زنجیر و اضطراب و سپهر شام و
 وقت شناس در صد دان و هفت فلک در مشت خضر دارنده در صد بند بهر یعنی نیم کند کرد خانه کند
 و تمارت ساز و قوروه کار و پر چین کار بهر یعنی معمار میا و تشبیه و شمار نامی چین بستنی از شهر گرفتار
 در ساختن بنا برای فرخی سبک روی یعنی شخصی پاک و پاکیزه سنج و درع اکتساب زاهد ساحل یعنی زاهد
 خشک شب زنده دار هائم الدهر یعنی مدام روزه دارنده مرد صوفی قش و درع کیش یعنی
 پر بهر کار مفتی صلح آئین داور پرست یعنی اهل اسلام عیسی نفس یعنی ولی کامل که مرده بازنده
 کند ساز بیوانی زدن یعنی گدای کردن غنچه شدن دست سائل از کل خیر خواست گلشن نشین یعنی
 فقیر توبه و زهد باز کسی بودن سبزه سنج یعنی تسبیح خوان گوشت گیر یعنی درویش قبله پرست یعنی مسلمان
 مرد فرشته نهاد شخص غریز زمین را تحت و نور شید تاج دانستن در عالم قناعت آذاد طبع بودن
 شکستن بود او هوس پر نگانه مرشد خجسته دم زانو نشین شدن چون سایه بر افتادان درویشی یعنی
 مقصود شدن درویشی پر خلوت پناه ایزد شناس یعنی درویش خلوتی خانقاه یعنی زاهد در یوزه
 گرد و در یوزه گرد و درویشی گدای استجد بان یعنی اهل اسلام خاک نموده یعنی شخص متواضع صادق نفس
 یعنی ولی فتوی نویسنده یعنی مفتی گدای حریص زنده دل یعنی ولی بقرب توحید بودن اولیا
 گدایه خوی در یوزه گدایم الدلیل یعنی شب زنده دار پاک دامن یعنی شکیبخت و پارسا مرد فرشته پرور
 مرقع پوش یعنی گدای ساک راه یعنی فقیر مریدی مراد خدا دوست بودن خدا شناس یعنی و هسله
 هم آغوش بودن فقیر با کسی و تدویش بی سوالی پارسائی بی قیاس داشتن شیخ الشیوخ نور عالم
 گشتن شخصی گدای و پاک دل یعنی ولی جهان دیده یعنی سیاح ولایت امین کنایه از فقر فقیه طاعت آفرنده

زهری سرشته + نه منی نگر می بر روی بسته نه دندان بکند و از رخ شکسته + اگر آنجانی که گفتی جان نبودش
 و نهانش در یکی دندان نبودش + یا آسمن بر نهفته + میدان منی پر شدن و دهقان فصیح و ظفر کش
 مثال مشهور و دانی سخن گذارند چو قصب حال و خیال از پرده نماینده و گذارنده کنج و نقش بند
 سخن و انگشت سخن مرایان و تاریخ نویس و گوینده حکایت نغز و دهقان و فردانه سخن نزار و صراف
 سخن و کینه تاریخی و تاریخ دان و دیرینه و سازنده از غنوم و خواص جواهر معانی و جوهری و جهان دیده
 و دهقان پیر و فانه پرد از صاحب خرد و بیچاره نگار و دیباچه سرا و اصل پیوند علاقه در که گوش
 گیتی را از گم پر کند و دستان زن خوش لب و گوهر آماهی کنج خانه رواب و جادوی سخن پیوند
 و عقد پیوند و پیرونده احوال مبرست همه بمنه راوی نیز بهمن معنی تندر باجلوه کشیدن بمنه
 روایت کردن و دهقان جوی کردن پر پر دانه شدن دست طیب از نبض دیدن عاشق
 بچنگ و چاره سگال و چاره اندیش و نبض دان و نبض شناس و چاره گره چاره پذیر
 و قیاس گیر طبع و دانی مزاج تر و خشک و قار و رده دان و قار و رده شناس معنی طیب
 عیسوی هوش شکاری خام زبون گیر بمنه صید لاغر شکار کن شکار زن و صید کار و تخم زن و صیاد
 همه بیک معنی زبون کش بمنه صیاد و صید لاغر کننده آهوان گنجهت بمنه شکار کردن دام انداختن
 برون گرفتن دام از اسیران حتی را با کردن اسیران دندان از شکار بر کردن بمنه ترک شکار کردن
 بند و رس بر کسی بستن بمنه مقید کردن کسی بشکوه زنجیر کشیدن دشمن غذا بمنه دشمن مکار
 فرومایگان و هر بمنه سخاکان دشمن بد زهره دشمن کین تو را آموز بمنه گمراه کننده فرومایه گوهر
 بمنه سفله صرف گوهر بمنه کم اصل خدق محل ناه بمنه سفله مرد آدمی صورت کامل کرم نم می شخص
 حیل که در تجسس سیه نهاد بمنه بد بخت بد گوهر بمنه بد ذات خضم جانی هجوم مدعی شدن بد اندیش
 و بد خواه بمنه دشمن خصومت خام داشتن جای دوست بمنی دوست پیچیدگان مکتب مکرر کار
 ناه بو بمنه ندیم خوب دوست بیک رنگ نیک اندیش دشمن معنی دوست سر و پیراهن کاره کدور
 کل پر در کل دوست چمن پیرا و گلشن آباد چمن آرا و گلشن پیرا همه بمنه باغبان مساحت
 و مساح آب پیا هر دو بیک معنی سحر سحر بمنه شاعر و سخن پر در نیز بهمن فطیل بادشاه و روس دولتی
 ایجا از قیاد و اضطری هسل خراسانی زرد اندام پهلوان مدعی جنگل چمن مغز چمن قدر خزان چمن

کونان حکم چون کسی بر کسی در کاری معنی مختار کار بودن رگ زن معنی فضا و سحر و معنی ساحره شناسن معنی بلبل و پادشاه

حاجی الطبع

احمد شده و البته که کتاب لاجواب بر ایا انتخاب در بیان اصطلاحات غرائب و فواید عجیبه و مجاورات غریبه باز کتب
متداوله استادان سلف و طاعت که در فواید نظم و شعر گوئی سبقت ربوده اند و مستند و مستند اصحاب
فصاحت و در باب بلاغت بوده و احسن مولف کتاب هذا از چندین کتب که تنه فصول بستم زده و کلمه چهره ملک
میگردد و آن نیست نه نظامی گنجوی و کیلیات و دوداوین شیخ محمد علی خزین و کیلیات و دوداوین
و بوستان سعدی شیرازی و یوسف زلیخای مولوی جامی و یوسف زلیخای ناطم هروی
و قرآن السعدین و دودیوان امیر خسرو دهلوی و دیوان و ستر ظهوری و لکهنی و ترشیزی و دیوان مولانا
فطیر سی نیشابوری و منتخب تذکره عقلی قلینان شمس انکس و ایضا دیوان و رقعات و دوداوین
بناب میرزا محمد حسن قنبر رحوم مولف نسخه ها و آمدن فیاضی و دیوان ولی دشت بیاض
و دیوان شرف فروتنی و دیوان میلی هروی و دیوان وحشی و دیوان بابا فاضل
شیرازی و دیوان آصفی و دیوان میر نجابت گمانی و دیوان نورالدین و آصف و شمس
سراپا مولانا صمدی و دیوان بهائی و دیوان محتشم کاشی و منتخب دیوان اهل خراسانی و دیوان
حکیم شنائی و دیوانی مولانا جمال الدین و دیوان و منتخب دیوان شاه سیبوری و منتخب دیوان
نوشته می بهانیری و دیوان نواب عمار الملک آصف و دیوان نظام خلص برهان قاطع و فرهنگ رسیده
و جمع المثلثات و منتخب انفس و دیوان مولانا اهل شیرازی و دیگر کتب فائز چیده و برآورد
کرده در ماه اکتوبر ۱۰۶۰ مطابق ماه شعبان المکرم ۱۰۶۰ هجری در مطبع انجمن فواید کشور
ملیه بن و لباس چاپ پوشیده بر عرق ریزی تهمان اندیشه و خرد راه و عرش فرسا آسمان پیا
آفرینها گفت و مقبول بلبل و حاجان فراست گردیدند

قطعه تاریخ طبع ریحته غامه جامع علوم عقلی و نقلی بناب و
سید محمد صادق علی غالب لکهنوی سید علی

دوره کامل اندر تحسین این لایحه	از بحرهای منظوم برداشتم مناصب
--------------------------------	-------------------------------

نمود غریب کوشش کر جمع الغرائب	آن پس نوادر پاکین کارنامه دارد
اما کتاب دیگر چون منظر عجایب	تا رنج طبع جستم گفته حسرتند بیدم
دارند هم معانی نیست اگر معانی	نخستین حسن طبع غالب مجوز یاران

از به صاحب من تا ز تو دل کشور است
دایم حسیر گردن چه مانده چه غائب

ایضا

بجستان دمی نیم کرده محله	بخت خوش و عهد بهار روح نه سزا
ز شاخ سبز گل سبزه گشته چیده	ای مهل خوش نغمه سو بار و داشت
نموده از پے طبع این کتابت	درین زمانه خوش مالک او دماخبار
غرائب آمده اسرارها دنیا	چون نام نامی او منظر العجائب هست
در اصطلاح چنین نادر و قوسه پایا	ز چشم خوش ندیده فلک نشنیده هست
بقصره خاتم من این چنین وزیر	بوی سال پس از طبع خواستم کمال

بگوئی زوده بیاورد و سوره
شکفته شد بهیچ شکری

طبع و قافیه تازه کنند به کام خوش
تلف اصغر و بزرگ بهیچ شکری

در اصطلاحات یک کتاب به اصطلاح	راست نمود چون قریب کیتا
در وقت خوش و سوره و انشدا	تو دل کشور طبع کمال
از جرح شده ندای سپید	بخواست عزیز سال طبعش

که جمع و بهر شنید و نه دید
بگو چو منظر العجائب زیبا

سفر منظر العجائب از ریخته قلم مرثیه شکم جامع علوم خفنی و جلی عالم کوثر حضرت مولانا سید محمد صادق علی غائب نویسنده القلم

یا منظر العجائب عجز از ان تا بدتر نشد شاید در این دین زمین زیر نگین تواند و جبین
عجز از این بر ستاره غائب قرن بر وقت و اثر این توبه اوده اند و قلوب سر بر آری فوت و دور القاب
نبوت پاک گوهری عطا کرده که تشریفش ماورایت نزاده بدین باران کشین بخندانی که فیه بار سخن
مدام آب و رنگ تازه بخشیده و مانند نسیم خور و زنی دوام کل افشانی در ساعت گیتی بشکست که خاطر گلها
زنگار رنگ پیچیدگی چنان چیده اند پوشیده ماند که کتاب منظر العجائب در سده هجری یک بار مسمی
بلافت و فصاحت شمسوار میدان ذلالت و بلاغت صاحب لطافت جمیل از زمره صاحبان در این
سراسر جلیل شاهراهنم اولیل میرزا محمد حسن قنصل مدبر و عذر این شاید و لغز بهار آراست
و از کلام احوال و آبهای موقوف است که این در این تشریفاتی است که این تشریفاتی است که این تشریفاتی است
و لسان خفنه و آن استاد یگانه فرزانه میفرمود هر چه میخواستن دون بیتی بود به بشر توفیق فرمود
چنان جبارتش در مملکت نادره شیرین آگیز است که در میان صاحب مذاق را هنگام
و همین از نوش شد و شکر بر نیز و هر اصطلاح او چنان یک آئینه که طبع چاشنی گیران انداخته
از شور لطافت او کام و ناکام طمع خادان تیز بهر تماشای این رخسار منبسط شد
نگر و دید و نگاه آهوشی باید که از نکات رنگین و زنده سراسر آئین لطف بردارد و هر چه
شکست که خاطر هم رساند خرد و نشو و نما هر چه در دین و دنیای نقد صکله تیار
فصل الفافش بکلیه موج لطافت اگر شاید شاید و هر اصطلاح سحر آیات او آئینه
نکاشته شده گشادش با باریک باید پاک افشاده و تفرقه آویسها نفس در و آرایهای
تشریف کل و شراب ریگان و روغن ناز و در تشریفاتی و فرستاده گلزار و معجون سنبل و یاقوت

قلم
۲

791502

This book may be kept

FOURTEEN DAYS

A fine of one anna will be charged for each day the book is kept over time.

[illegible]

